

حمید زاده

حافظه تاریخ

جلد اول

افشار طوس
که بود ؟
و چگونه شمشیر شد ؟



آثار منتشر شده از همین نویسنده:

- ۱- «دفاع از تاریخ» با بررسی کتاب «پاسخ به تاریخ»
- ۲- «آخرین مصاحبه دکتر غلامحسین صدیقی» آخرین وزیر کشور و از مشاورین دولت دکتر مصدق.
- ۳- «مصاحبه با دکتر کریم سنجابی» وزیر فرهنگ، و یکی از آخرین مشاورین دکتر محمد مصدق.

آثار در دست انتشار:

- ۱- جلد دوم «حافظه تاریخ»
 - ۲- جلد سوم «حافظه تاریخ»
 - ۳- «تقدیم به تاریخ» یا «اثبات نمای واژگونه»
 - ۴- «روایت تاریخ» یا «آنچه از خلیل ملکی ناگفته ماند»
 - ۵- «گویائی از تاریخ»
- یا تراوشاتی از ایرانیان خارج از کشور.

حافظ تاریخ

جلد اول

۱	۰۱
۹	۵۶

حمید سیف زاده:

حافظه تاریخ

افشار طوس که بود؟

و چگونه گشته شد؟

۸۴۸۴۲۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه کتاب :

□ نام کتاب : حافظه تاریخ

□ مؤلف : حمید سیف زاده

□ ناشر : مؤلف

□ چاپ : نهضت - ۳۵۱۱۶

□ حروفچینی : ادب ، ۲۲۳۸۵

□ تاریخ چاپ : سال ۱۳۷۳

□ نوبت چاپ : اول

□ تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

□ حق چاپ و استفاده از تصاویر و مطالب بدون ذکر مأخذ کامل ممنوع است

فهرست

بخش اول :

- ۷..... مؤخره‌ای به نام مقدمه
۲۱..... بیوگرافی افشار طوس

بخش دوم :

- ۲۹..... افشار طوس که بود؟ / اسرار املاک شاهنشاهی

بخش سوم :

- ۱۳۰..... توضیح لازم
۱۳۱..... خاطرات جنایات برای بقای سلطنت!

بخش چهارم :

- ۲۱۷..... شرح دادگاه متهمین به قتل افشار طوس
۲۱۸..... در حاشیه
۲۱۹..... ادعا نامه دادستان علیه متهمین و ...

بخش پنجم :

- ۳۰۹..... مطالبی در مورد شهادت
۳۱۱..... طریق انتخاب هیأت منصفه در غرب از زبان یک شاهد



در عملیات اخراج مصدق و بازگرداندن شاه ایران در سال
۱۹۵۳ سازمان (ام - آ) محرمانه با موفقیت نقشه قتل رئیس
شهربانی سرتیپ افشار طوس را کشید و در زیر نام رمزی
چکمه او را به قتل رسانید .

جیمین بینچر - پیشه من خیانت است

صفحه ۳۰۶





« تشییع جنازه افشار طوس »

بخش اول:

مؤخره‌ای
به نام مقدمه

مؤخره‌ای به نام مقدمه

محققین و تحلیل‌گران موافق و مخالف وقایع تاریخی دوران نهضت ضد استعماری، ملی شدن صنعت نفت سراسری ایران که به نخست وزیری دکتر محمد مصدق انجامید و متأسفانه پس از ۲۸ ماه و اندی به ناکامی و شکست خاتمه یافت به دو دوره مشخص و متمایز تقسیم کرده‌اند^۱.

دوره اول از ۱۱ اردیبهشت ۳۰ آغاز نخست وزیری حکومت ملی تا قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و دوره دوم را از اول مرداد ماه ۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط حکومت او دانسته‌اند. در دوره اول، دوران پیروزی‌ها و اتحاد ملی واقعی بود که در پرتو آن امیدها و آرزوهای بسیاری برای مردم کشور متصور گردید، ولی متأسفانه از آنجا که از روز نخست هم قرار نبود در چارچوب معین و مدونی کشور را در آن دوران به تحرک و برخورداری از تکنولوژی دنیای جدید بهره‌مند و پیش برند در حالی که در آن موقعیت، مساعدترین زمان عالی از همه جهات برای جبران عقب افتادگی‌های غفلت آمیز بود. امروز دنیای یغماگر به طوری با سیاست و زور و ابزارهای بین‌المللی جلورشد و پیشرفت ملتها را از همه طرف سد نموده است که راه‌گزینی نیست.

کشورهای پیشرفته دنیا با استهزاء اخلاق و عدالت و انصاف و تمدن برای کشورهای ثروتمند و طبیعی، چنان دامنۀ اختلافات را با همسایگان آنان با آتش تیز مطامع خود روشن نگه داشته‌اند که جز اخذ امکانات مالی و طبیعی آنان در برابر آهن پاره‌هایی به نام ابزار نظامی، امکان برنامه‌ریزی و درک موقعیت خود را نیافته‌اند.

بی‌تردید اگر چند صباحی چرخ به همین منوال بگردد به جای کشورها و ملت‌های مرفه باید شاهد به وجود آمدن نمونه‌های کشورهای و ملت‌های محتاج آفریقائی جدیدی بود که به تدریج از پا در آیند و از توان باز مانند.

آری بیش از یک سال از عمر حکومت ملی که با اتحاد همه نیروهای ملی قوام یافت به غفلت و غلیان احساسات گذشت، گرچه پیروزی‌های سطحی و بین‌المللی ولی بی‌بنیاد به دنبال داشت.

شهادت جانگداز

وفقدان اسماعیل فقید سر لشکر محمود افشار طوس ریاست سابق شهربانی کل کشور که در راه انجام وظیفه جان شیرین خود را از دست داد به جناب آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر محبوب و خانواده داغ دیده افشار طوس و بیات و یسره به جناب آقای حاج شیخ العراقرین بیات و کلیه افسران و کارمندان تسلیت عرض نموده و بوسیله سروده معروضه در زیر شادی روح آن فقید سعید و تسکین آلام بازماندگان را از این دمنان خواستار است .



در هزار و سیصد و سی و دو در اردیبهشت
راد مردی جان خود بنهاد در راه نفوس
گشت (بدری) در رثایش باد و چشمی اشکبار
گشت قربان وظیفه تیمسار افشار طوس

چه دولت از ابتدا برنامه‌ای برای پیشرفت و تحکیم وضع اقتصادی کشور نداشت. دکتر مصدق که از ابتدا نیز خود را مرد این میدان نمی‌دید و کوشیده بود با استعفا^۲ از این مسئولیت برهد پس از آمادگی مجلس نیم بند دوره هفدهم که خود در انتخابات آن دخیل بود موقع را مناسب یافت و با شاه به نوعی به توافق رسید تا از مسئولیت کنار رود.

در آن موقعیت هرگاه حسین مکی نمی‌رسید و موازنه این توافق را به هم نمی‌زد باز هم شخصیت‌هائی بودند تا همچون از ابتدا، پرچم^۳ مبارزه را بر پا دارند و مانع پیروزی استعمارگران و تجدید دیکتاتوری گردند، اما مکی که استعفای بدون ذکر علت واقعی دکتر مصدق را بررسی نمود موجب آن گردید تا با ذکر علت^۴، که مخالفت با حق انتخاب وزیر جنگ (دفاع ملی بعدی) از طرف نخست وزیر بود صراحتاً در آن قید نماید که همین امر موجب شد تا نمایندگان حساس را وادار و موظف به دفاع از اصول^۵ قانون اساسی نماید.

در حقیقت ۳۰ تیر قیام ملت ایران برای تحکیم مبانی و اصول قانون اساسی بود که دکتر مصدق علیرغم تمایلات ملی ناچار به تسلیم در برابر شاه شده بود. تأسف این است دکتر مصدق که سالها در صحنه پارلمان و یا خارج از آن همیشه سینه‌اش را آماج سنگهای دفاع از قانون اساسی نموده بود توجه و دقت لازم را به این امر حساس منعطف نکرد و بلافاصله پس از پیروزی و برگشت به نخست وزیری به جای اینکه فتح ملی را به سمت قانون اساسی و احترام به قوانین حواله دهد خود جامه قهرمانی پوشید و کیش فرد پرستی را از نو احیاء کرد.

از همه بدتر آنکه آنچه را که خود بارها مغایر قانون اساسی می‌دانست و با اعلام و مبارزه منطقی کراً عنوان نموده بود، خواستن حق توکیل نمایندگان، جهت تدوین قوانین و یا اخذ اختیارات قانونگزاری از مجلس شخصیت خود را مورد تردید و نهضت مردمی را به نابودی کشاند.

قوانینی که با این اختیارات به وجود آمد نتیجه آن سرکوب ملیون و قیام کنندگان ۳۰ تیر شد از جمله طرح قانون امنیت اجتماعی که پس از سرکوب نهضت مورد استفاده و مستند رویه^۶ ساواک گردید.

کار تخطی از قوانین اساسی به همین امر خاتمه نیافت و به آنجا رسید تا نخست وزیر ملی که متعهد گردیده بود حداقل مقداری از اختیارات اتخاذ شده غیر قانونی را به

مجلس^۷ بازگرداند با سماجت و تهور خواهان طرح و تصویب اصولی از قانون اساسی در مجلس گردید.

امری که در هیچ مجمع قانونی نمونه آن متصور نبوده و نیست. در سلسله وقایعی که در سیزده ماه آخر دوران نخست وزیری دکتر مصدق رخ داد یکی هم قتل سیاسی سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی وقت بود که خویشاوندی نسبتاً نزدیکی با نخست وزیر^۸ داشت.

این قتل گر چه مورد بهره‌برداری درست یا نادرست دولت قرار گرفت، اما از آنجا که با سرعت با شیوه‌های تبلیغاتی غیر اخلاقی به ایجاد جو اتهام و ترور سیاسی برخی دیگر از رهبران نهضت انجامید و بیم مقاومت پارلمان با بر ملا شدن پاره‌ای از وقایع زیر پرده این قتل می‌رفت، با شیوه غیر قانونی دیگری به فراندوم و انحلال پارلمان و بلافاصله عزل نخست وزیر و سقوط دولت و نابودی مبارزات ضد استعماری و ملی انجامید، که نهایتاً همچنان معمای این قتل سیاسی تاکنون نیز در پس پرده اسرار مانده است.

از آنجا که نویسنده در مبارزات نهضت یاد شده نسبتاً (در عین جوانی) فعالیت و مشارکت^۹ داشتم، سالها است که سیر و تحقیق و بررسی جامعی در آن را در خود زنده نگه داشته‌ام، گر چه دیگر رمقی از شور حیات در خود ندارم، اما این تنها وسیله ادامه حیات، امید، را از دست نداده‌ام.

اینکه از میان تمام مسائل چرا به امر قتل افشار طوس پرداخته‌ام گذشته از موارد فوق، داستان جالبی دارد که بد نیست بازگو کنم.

با اینکه همه متفق القولند که کارنامه نظامی افشار طوس سفید نیست، انسان متحیر می‌ماند چگونه دکتر مصدق در میان کثرت افسران ارتش که عده‌ای از آنها هم با این انتصاب موافق نبودند در آن شرایط انقلابی او را بر امر انتظامات مملکت و نوامیس مردم گمارد؟

اما اینکه معمای قتل همچنان لاینحل مانده است همه آزرده خاطرند. اما با این همه یک وجه مشترک ولو احساسی بین من و افشار طوس می‌توانست وجود داشته باشد که همان مرا به این وادی انداخت.

در زمستان سال ۱۳۲۵ در حالی که در سال چهارم دبستان بودم پدرم را که زندگی متوسطی داشت از دست دادم. گر چه با فقدان پدر و به دنبال آن فقر اقتصادی،

افسردگی بر من و خانواده قهراً مستولی شد اما چنین تصور می‌کنم که یک دوران خودسازی اجباری را تمرین می‌نمودم و از مسائل محیطی تبری می‌یافتم، تا آنجا که در اولین مسافرت خارج از کشور شاه به اروپا و آمریکا با ظاهر نگری احساس غرور می‌کردم.

به همین جهت در جریانات نهضت به طوری که اشاره رفت فعال بودم و در عین صغر سن در دولت رزم آرا به جرم صدور اعلامیه پشتیبانی از ملی شدن صنعت نفت بازداشت شدم که شرح آن در شماره ۴۲۵ باختر امروز / ۲۰ دیماه ۲۹ آورده شده است که عیناً نقل می‌نمایم.

تحت عنوان « در قم شهربانی طرفداران ملی شدن نفت را توقیف می‌کند »
می‌نویسد:

« آقای سید عبدالحمید سیف زاده که برای چاپ اعلامیه موافق ملی شدن نفت توقیف شده به باختر امروز چنین نوشته است:

روز دهم دیماه که تاریخ انتشار اعلامیه بود ساعت ده صبح یک نفر کارآگاه (اصغر کامکار) مرا به شهربانی راهنمایی کرد و گفت: رئیس شهربانی با شما مختصر کاری دارد، من هم از او متابعت کردم.

در اطاق رئیس شهربانی، بازرسی نیز که برای تعلیمات لازم برای مقابله با همین نوع احساسات اعزام شده بود، حاضر بود، او از من خواست تا محرک و یا محرکین خود را بیان کنم، من با پوزخندی به آنها نگریستم و خواستم از اطاق خارج شوم، بازجوئی به نام نورائی وارد شد و مرا به او سپردند.

مدیر چاپخانه حکمت که چاپ کننده اعلامیه بود نیز با من همراه بود، پس از سؤالات مسخره‌ای، چون قانع نشدند، ما را به آگاهی فرستادند، ولی چون وقت گذشته بود، ما را بدون غذا به زندان موقت بردند، مجدداً چهار بعد از ظهر در آگاهی سؤالاتی از ما نمودند و دوباره هر دو را به زندان تحویل دادند، روز بعد به دادسرا اعزام و بدون پرسش تبرئه شدیم.

نکته جالب توجه آنکه، بازپرس به من گفت: من معتقدم که تمام بدبختی‌های ما از شرکت نفت است، بنا بر این مبارزه با آن وظیفه هر ایرانی است. »

در قم برای انتشار این اعلامیه اشخاص را توقیف کردند

اعلامیه‌ای را که ضمیمه نامه رسیده این است: « شنیده شد آقای فروهر وزیر

دارائی بر خلاف قانون لایحه نفت را از مجلس پس گرفت تا دوباره با شرکت نفت به مذاکره پردازد و نتیجه را به مجلس تقدیم کند، ولی باید دولت و شخص نخست وزیر از افکار عمومی که به شدت متوجه او و عملیاتش است بترسد، زیرا ملت ایران معتقد است تنها با ملی کردن صنعت نفت از سیاستهای مرموز شرکت نفت در امان است.

اکنون حزب « وطنپرستان » از طرف کلیه اصناف قم این ندای حق را به نمایندگان مجلس می‌رساند تا با نمایندگان محترم جبهه ملی تشریک مساعی نمایند، بالاخص به آقای تولیت نماینده قم توصیه می‌شود که در ملی کردن صنعت نفت با نمایندگان محترم جبهه ملی پیشقدم شود و این افتخار عظیم را برای قم تهیه کند، در خاتمه با صدای رسا به نمایندگان جبهه ملی درود می‌فرستیم و دشمنانش را مورد نفرین و عذاب قرار می‌دهیم. » حزب وطنپرستان.

باختر امروز: « باید از این نظمیه یادگار عربشاهی و عباس شش انگشتی پرسید: به چه مناسبت مردم را به جرم یک چنین اعلامیه آرام و قانونی توقیف می‌کنید؟ »

در انتخابات دوره هفدهم در حالی که تمام بستگانم در حمایت از مرحوم ابوالفضل تولیت خود را متعهد می‌دانستند تنها من با او و انتخابش شدیداً مخالف بودم و با سخنرانی و مقاله و اظهار نظر در جرائد دسترس، دست به خود سری! شدیدی از نظر فامیلی زده بودم که برای آنان غیر قابل تحمل شده بود.

تا آنجا که شبی در منزل رئیس فامیل (دائیم) جلسه‌ای از کمترین قوم برای بررسی چگونگی اتخاذ شیوه‌ای که بتواند مرا از مقابله با تولیت و مخالفت با او و دخالت در امر انتخابات باز دارد تشکیل داده و در این امر مذاکره نمایند.

در آن جلسه یکی از حاضرین پیشنهاد کرده بود منزلی در تهران اجاره کنیم و او را به عنوان گردش به تهران برده و در آن منزل در جای مناسبی دست و پایش را می‌بندیم و غذائی بخور و نمیر به او می‌دهیم وقتی انتخابات تمام شد او را رها می‌کنیم.

در اطراف این پیشنهاد بحث شده بود و در طریق تکمیل آن از طرف یکی از جوانان آن روز که بعداً پس از تحصیلات به خدمتگزاران (م-م-ن) یکی از ادارات نخست وزیری در آمد توصیه شد: (که در این سمت منشاء خدماتی به محتاجان نیز بود). بهتر آن است خانه به نام شخص ناشناسی اجاره شود و ظاهراً در حین گردش در تهران با همراه او گم شود و شخص مورد نظر به عنوان فرستاده همراه به او نزدیک شود و به امید بردن نزد او مرا به خانه امن مورد نظر ببرند و پس از خاتمه انتخابات زندانبان

فرار کند و فرشتگان نجات! مرا ببند که به این ترتیب آب از آب تکان نخواهد خورد! ولی دیگران تهران را مناسب برای این امر ندانستند و به دنبال پیدا نمودن محل مناسب‌تری دامنه تصورات خود را وسعت دادند.

کسی که در قید حیات نیست، پیشنهاد نمود در مسیله "ا" که ما (او و خواهرزاده‌اش) زراعت داریم او را به عنوان گردش می‌بریم و او را وسیله افرادی در بیابانها اسیر می‌کنیم و در آلاچیق، گندی بر دست و پایش می‌بندیم و غذای مختصری هم به او می‌دهیم، هر قدر هم داد و فریاد بزند به گوش کسی نمی‌رسد، پس از انتخابات فرشته آزادی می‌شویم و از ما اظهار رضایت هم خواهد نمود!

یکی دیگر گفته بود این همه خود را خسته نکنید! با چند نفر او را در گردش دسته جمعی ببریم، در آنجا رعیت را می‌گوئیم او را به دیدن چاه‌ها ببرد و در یکی از آن چاه‌ها بیندازد و روزانه غذایی برایش می‌دهد هیچکس هم متهم نمی‌شود.

در تکمیل پیشنهاد بالا، دیگری پیشنهاد کرده بود بهتر است در آن چاه مقداری سنگ رویش بریزد تا هم خیال همه راحت شود و هم خواهر ما در این گرانی از دست یک نانخور راحت گردد؟!

برای تهیج و آمادگی حاضران، یکی از روحانیون حاضر در جمع گفته بود انگشتی که رئیس طایفه قطع کند دیه ندارد! که تاکنون فرصت نیافته‌ام این فتوای خام را تفحص کنم که او این را از متون اسلام و یا حکومت قبیله‌ای بیان داشته است!!

البته دامنه این مباحثات تا نزدیکی‌های نیمه شب ادامه یافته بود و پیشنهادات مشابه دیگری شده بود و بدانجا رسید تا یکی از آن طرح‌ها مورد تأیید رئیس فامیل قرار گیرد و به اجراء در آید.

یکی از عموهای من که او نیز دارفانی را وداع نموده است و در جلسه مورد بحث مشارکت داشته است خاله‌اش که در منزل ما زندگی می‌نمود و حکم مادر بزرگ را داشت مأمور می‌کند که هر طور هست مرا متقاعد کند به دیدن او که در منزل بستری بود بروم، من که از همه جا بی‌خبر بودم دریغم آمد که از عیادت او سرباز زنم و با دیدار او با یک نوع احساسات رأفت آمیزی برخورد کردم که تا آن وقت هرگز در تصور هم نمی‌یافتم، که ضمناً شرح ماجرا را یکایک برایم بیان داشت و برای اثبات صحت گفته‌هایش مرا با قرآن نزد بعضی از حضار آن جلسه راهنمایی نمود.

با قسم دادن قرآن یکی دو نفر از آقایان کم و بیش صدق اظهارات او را تأیید کردند

که فاش شدن مطالب مطروحه در آن جلسه یکی از موارد عدم اجرای هیچیک از آنها گردید (شاید هم اساساً رئیس جلسه برای ساکت نمودن احساسات علیه من این اجتماع را رخصت داده بود).

بنا بر این اگر به هر دلیلی این جریان فاش نمی شد و سرنوشت من هم مشابه افشار طوس با اتهامات غیر اخلاقی اقبائی که باکی از طرح و اجرای نقشه قتل من نداشتند قرین می گردید، آن سـرـران، متعصب قبیله‌ای، دریغی نداشتند برای رد هر گونه اتهامی از خود تهمتهای خلاف اخلاق هم برای من بسازند. سال گذشته یکی از دائی زادگانم به کانادا آمده بود و در جوارش در مزرعه دوست بزرگوارِ سفره‌ای آماده بود.

من که مدت‌ها بود در پی مستند نمودن شرح فوق بودم بازیرکی و اغتنام فرصت در حضور میزبان و یک دوست محترم دیگر و یکی دیگر از دائی زادگانم این مطلب را با تمهیداتی پیش کشیدم، دائی زاده مهمان که قاضی مشهوری است تصادفاً با صداقت مطالب را تأکید و تأیید نمود و از آنجا که آدمی ظریف و مزاح است اضافه کرد: البته بعدها ایشان (من) دست تولیت را بوسیدم که البته این موضوع صحت ندارد، چون من تاکنون دست هیچ شخصیت سیاستمدار و ملاکی را نبوسیده‌ام، تنها پس از ۱۵ خرداد بخاطر انعطاف شدید سیاسی مرحوم تولیت، به او علاقمند شده بودم و سالها هر یکی دو ماهی به دیدن او می رفتم و یکی دو ساعتی در مورد مسائل روز و انتقاد از رویه‌های دولتمردان وقت با هم تبادل نظر می کردیم و یک بار هم در خرید خانه نزد محمد علی منصف که مدیر کل وقت بانک مسکن بود شخصاً ضامن وام من شد و نهارى نیز به اتفاق یکی دو تن از دوستان که با او سنجیتی داشتند به مناسبت ازدواج مرا مفتخر کرد، روانش شاد باد.

* * * * *

اگر امر تحقیق را بطور کلی بر دو محور اساسی تقسیم کنیم و یکی را که الزام آور حیات است، تحقیق فیزیکی و یا تحقیق علمی بنامیم که لازمه آن در حقیقت تکرار تجربه در آزمایشگاهها خواهد بود. جوامع مختلف را متحول و بطور کلی از نظر صنعتی به پیش می برد، با همه تشکیلات عظیم و صرف صدها میلیارد دلار از نمونه‌های ساده و سهل الوصول آن است که هر کس با هر انگیزه‌ای که خاص خود اوست بدان دست می یابد و در خیر و شر آن سهم و در هر حال و همیشه مورد تکریم و تحسین هموعان

خود هستند. محور دوم که تحقیقات شخصیتی و تاریخی سازان خوب و بد است و کشف علل هر یک از اعمال و کردار آنان در عین آسانی و سطحی بودن آن، نه تنها به مراتب طاقت فرسا است، بلکه مدام مورد انواع اتهامات و تنگ نظری‌ها و سرخوردگی‌ها و افسردگی‌ها می‌گردند که ادامه آن جز با عشق و احساس میسر نیست که تازه نه سودی برای این دسته عاشق پیشه دارد و نه جامعه آن را مفید به حال خود می‌داند!

این محور تحقیقی اوج پیرویش بدانجا می‌رسد که فلان دسته و گروه با میزانهای اخلاقی جاری در جوامع از خوب بودن یا بد بودن آنها ادله‌ای ارائه دهند. اما تعجب و فرسودگی این امور وقتی قابل تصور است که پس از سالها که شخصیت‌ها و تاریخ سازان از قید حیات می‌رهند و احساسات و میراث‌های فرصت طلبان بعلت جریان‌ات و وقایع جدیدی فروکش می‌کند ابتدا رسالت این محققین از روی قرائن و امارات با نیروی برهان و ادله می‌تواند شروع گردد و تازه اگر محقق از صلاحیت کامل هم برخوردار باشد نظر او مورد قبول همگان واقع نمی‌گردد و عمری را با پریشانی خاطر و فرسودگی از دست می‌دهد و می‌نهد! و به همین جهت نیز موجب تنبه کسی که منظور از حاصل این رنج است نمی‌گردد؟!!

بگذریم که غالباً سود جویان فرصت طلب متاع این پاکبختگان را با هبه قوتی پر نیاز به غارت می‌برند.

این محققان که زمینه تحقیقاتشان به همت ابتکار و پشتکار و علاقمندی و صرف وقت و امکانات شخصی خود آنان وابسته است هر گاه زمان و جامعه تنها، مانعی در برابر آنان ایجاد ننماید خود را خوشبخت و موفق می‌خوانند.

کسانی که در مورد کاترین و پتر و لنین و استالین و یا ناپلئون و نادر و آغا محمد خان و رضا شاه و محمد رضا شاه تا کوروش و داریوش و چنگیز و هلاکو و تیمور و افلاطون و اسکندر و ... به تحقیق نشسته‌اند و محورهای برای عبرت اندوزی و تنبه آفریده‌اند در کجای جامعه راه یافته‌اند و یا آسوده‌اند؟!!

درست است که عقل و منطق حکم می‌کند هر کس در زندگی شخصی با توجه به اصول جامعه خود در پی جلب نفع باشد، اما این محققین عاشق راه خویشند و در راه عشق خود نه عقل و نه جلب سود را راهی نمی‌دهند.

من که با بضاعت مزجات از بررسی اوضاع و تحولات آن زمانها، لذتی می‌برم که روزها از نشأت متحرک و پر توانم، چه خود را با شادابی جوانی و مملو از قدرت و توان می‌بینم که زبردست‌ترین افراد را به برابری ممکن است، قبول کنم. زیرا در پیری و ناتوانی خود را به روزگار جوانی تحمیل می‌کنم!

آخر اینکه کار این محققین اگر توفیق یارشان باد چیزی در پایان، آن چنان که خود خواسته‌اند با پذیرش جوامع روبرو نخواهد بود.

حال که نویسنده با این دید به وقایع می‌نگرم یا باید خود فرباشم تا با طناب حب و بغض، غیر حق کسی را ثناگو و دیگری را دشنام بگویم و یا مغرض. از آنجا که من خود را از این دو بلیه دور می‌دانم امیدوارم خداوند و ارواح طیبه مرا از لغزش ورود به این دام حفظ فرمایند.

* * * * *

همین جا باید نویسنده اذعان کند که جمع آوری این مآخذ الزاماً دلیل تأکید تمامی مطالب آن نیست و هم اینکه قضاوت در این مورد نیز قبل از دسترس قرار گرفتن و خواندن مجلدات دیگر که حداقل دو جلد دیگر را در پی خواهد داشت، هم مشکل و هم منصفانه نیست.

بدیهی است نویسنده از خوانندگان و سروران و اساتید صاحب‌نظر و کسانی که اطلاعاتی از این قتل سیاسی دارند، متوقع است جهت کمک به کشف و تحقیق بیطرفانه تاریخ معاصر کشور، از راهنمایی و ارشاد این کوچک دریغ نفرمایند.

با تقدیم تشکر و سپاس صمیمانه

۱- قول دکتر محمد علی کاتوزیان مجله مهرگان، شماره یکم، چاپ واشنگتن.

۲- روز ۲۲ اردیبهشت ۳۰ دکتر مصدق نخست وزیر که کمتر از دو هفته از زمان نخست وزیری نگذشته بود، در جلسه علنی ۱۴۵ دوره شانزدهم مجلس چنین می‌گوید:

« این است که در این روز که به مجلس شورای ملی آمده‌ام به عرض نمایندگان و همکاران سابق خود که قدمهای بزرگی در راه استقلال و تمامیت ایران برداشته‌اند می‌رسانم که بودن در خانه و رفت و آمد در شوارع برای من ممکن است ایجاد خطر کند، بنا بر این اجازه دهند که در همین مجلس تا روزی که تکلیف کار نفت معلوم نشده بمانم »

در جلسه ۱۴۶ مورخ ۲۴ اردیبهشت ۳۰ نمایندگان به این گفتار او اعتراض سختی نموده‌اند (آشتیانی زاده):

« چنانکه رئیس دولت مملکت که مسئولیت امنیت عمومی را دارد خودشان از ترس جان

خودشان در مجلس متحصن می‌شوند من نمی‌دانم تکلیف مردم چیست ؟ (کشاورز صدر و معدل - متحصن نیستند) اجازه بفرمائید بنده این سؤال را از آقای وزیر کشور بکنم، از مقام ریاست استدعا می‌کنم که امر بفرمایند وزیر کشور اینجا بیایند و اظهار کنند هیأت حاکمه لیاقت اداره مملکت را ندارند و ما این بودجه سنگینی که از بیت المال ملت می‌گیریم فقط به منظور نشستن نوبی اتومبیل‌های عالی و داشتن تیرهای خیلی مهم است. اگر به حفظ امنیت قادر نیستند آقای وزیر کشور و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری استعفا بدهند بروند پی کارشان و اگر در دادن جواب دیر بکنند بنده استیضاح می‌کنم ...»

جلسه علنی سوم شهریور ۳۰ نیز جمال امامی با اشاره به تحصن دکتر مصدق در مجلس چنین اظهار می‌نماید:

«به ایشان عرض کردم عجلتاً آقا شما نخست وزیر این مملکت هستید، دیگر دکتر مصدق وکیل مجلس نیستید، تحصن کردن در مجلس صورت خوشی ندارد، آخر جواب جامعه و مردم را چه می‌دهید ؟ پس مردم چه بکنند ؟ پس من چه بکنم، کجا بروم متحصن بشوم، خوب است شما ترک تحصن بکنید و کارتان را بکنید.

فرمودند: فلانی، یک هفته به من مهلت بده، گفتم: چرا؟ گفت: یا منفی یا مثبت کار نفت که تمام شد استعفا می‌دهم و می‌روم، چه عمل انجام بشود، چه نشود.

گفتم: خوب اگر انجام شد چرا تشریف ببرید، بمانید و تاج سر ما باشید.

جواب دادند: فلانی من نمی‌خواهم قوام السلطنه بعد از آذربایجان بشوم. اگر موضوع نفت را انجام هم دادم نمی‌مانم، زیرا خراب می‌شوم.»

۳- مصاحبه دکتر سنجابی با نویسنده به نقل از کتاب تقدیم به تاریخ (زیر چاپ).

۴- وقایع سیام تیرماه ۳۱ صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ نوشته مکی بدین مفهوم: که عصر ۲۵ مرداد ۳۱ منزل دکتر مصدق رفته و پیشخدمت مخصوص وی گفته است که دستور داده کسی را نمی‌پذیرد، مکی گفته است: حضور او را اعلام دارند که به حضور می‌رسد و دکتر مصدق برای اولین بار و اولین فرد جریان بیدار و توافقی را با شاه برای او بیان می‌نماید و متن استعفایش را به رؤیت او می‌رساند، ولی مکی می‌گوید: بهتر است تا علت استعفا نیز ذکر گردد که به شرح زیر اصلاح و ارسال می‌گردد:

پیشگاه «مبارک» اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر است دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجراء کند.

با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی دکتر محمد مصدق - ۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱

۵ و ۶- از کتاب «چه کسی منحرف شد؟ دکتر مصدق یا دکتر بقائی» که متن مدافعات دکتر بقائی در دادگاه نظامی است از صفحات ۲۴۷ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۳۸۳ عیناً نقل می‌نمائیم:

به قول شاعر:

« بلبل نبود عاشق گل این کلاه را
 به هر حال مطلب نهفته و نگفتنی بسیار زیاد است و می‌دانم که در اینجا یک حدودی را باید رعایت کنم، بطوری که عرض کردم این یک پرونده بسیار جالبی است و چون دو ساعت طول می‌کشد و قسمت عمده‌اش را کسی نمی‌داند اجباراً باید صرف نظر کنم.

انتخابات دوره هفده شروع شد و به پایان رسید، مجلس هفدهم فکر می‌کنم در شرف تشکیل بود که ما برای محاکمه با شرکت نفت انگلیس و ایران به لاهه رفتیم، البته در این مسافرتها بسیار مطالب جالبی بر من کشف شد که حالا کار ندارم. از لاهه برگشتیم دولت مطابق مقررات قانونی استعفا داد و مجدداً از طرف اعلیحضرت همایونی فرمان نخست وزیری به نام آقای دکتر مصدق صادر شد در آن زمان در مجلس یک اقلیت کوچکی شدیداً مخالف دولت بودند، من با رفقایم اقلیت خیلی کوچکتری داشتیم که در وسط دو آتش گیر کرده بودیم، از یک طرف می‌بایستی هر طور شده این نهضت را حفظ بکنیم و از سقوط یا انحرافش جلوگیری کنیم و از طرفی روز به روز بیشتر بر ما معلوم می‌شد که ما قادر به حفظ جریان نخواهیم بود. و همانطور که عرض کردم منجر به این شد که مطلب را با ملت ایران در میان بگذاریم، اکثریت مجلس هم کاملاً پشتیبان دکتر مصدق بود، نهایت کسانی که بیشتر وارد در جریان بودند از حکومت ایشان خسته شده بودند و بعضی از آنها هم ادامه حکومت ایشان را به مصلحت نمی‌دانستند ولی هیچیک از این دو دسته هم شهادت و شجاعت دوستان من را نداشتند که بیایند و بگویند ما اشتباه می‌کردیم و ملت و نهضت دارد منحرف می‌شود. البته این جریان متعلق به دوره‌ای است که ما هنوز به بیان نرسیده بودیم، ولی مسلم بود که طرفین قضیه کیفیت واقعه را احساس می‌کردیم، یعنی آنچه را که نباید بدانیم احساس کرده بودند که دکتر بقائی و دوستانش با این راه همراه نیستند و ضمناً خبر هم دارد که این راه به کجا می‌رود، در این جریان بودیم که یک روز صبح چهارشنبه‌ای بود ۲۴ یا ۲۵ تیر خبر آوردند که جناب آقای دکتر مصدق استعفا دادند، البته اعضاء فراکسیون نهضت ملی هم مثل همه مواقع دیگر خبر ندادند که ایشان خیال استعفا دارند چون بنا نبود ولی این نکته را چون سند کتبی ندارم خواهش می‌کنم علاقمندان به اطلاع از تاریخ از نمایندگان آن روز دوره هفدهم سؤال کنند که این خبر چه تأثیری در اذهان نمایندگان گذاشت.

وقتی این خبر منتشر شد همه نمایندگان نفس راحت کشیدند هم مخالفین، هم ما که وسط دو آتش بودیم، هم پشتیبانان آقای دکتر مصدق همه نفس راحت کشیدند چون راهی پیش آمد که خیال همه را راحت کرد البته تلفنها شد و مذاکراتی انجام گرفت و معلوم شد جناب آقای دکتر مصدق بعلت موضوع وزارت جنگ استعفا داده‌اند، یعنی ایشان می‌خواستند وزیر جنگ را خودشان معلوم کنند و اعلیحضرت هم خواستند از طرف خودشان، تا اینجايش اشکالی ندارد، ولی اینجا یک نکته بسیار مهم پیش می‌آید که این نکته تاکنون در هیچ جا گفته نشده و نوشته نشده و یکی از مواضع بسیار حساس تاریخ ماست.

قضات محترم می‌دانند رسم بر این بود که وقتی یک دولتی معزول می‌شد یا استعفا می‌داد از طرف دربار شاهنشاهی به رئیس مجلس یا تلفن می‌کردند یا نامه می‌نوشتند که مثلاً آقای ساعد یا منصور الملک استعفا داده و اعلیحضرت نظر تمایل نمایندگان را استفسار نموده‌اند. علت آن هم این بود توضیحش لازم است رأی تمایل در قانون اساسی وجود ندارد ولی سنت پارلمانی است علت اتخاذ این سنت این است که در مجالس مقننه ایران احزابی وجود نداشته که اکثریت داشته باشند و رهبرانشان معلوم باشند، این سنت

به خودی خود به وجود آمد و علت این است که مثلاً در انگلستان که انتخابات به عمل می‌آید از دو حزب محافظه کار یا کارگر یکی برنده می‌شود رهبران دو حزب معلومند، فوراً علیاحضرت ملکه انگلستان رهبر حزب برنده در انتخابات را می‌خواهد و با او مذاکره می‌کنند، اگر او خودش بخواند نخست وزیر بشود فرمان نخست وزیری را به نامش صادر می‌کنند و گر نه به نام کسی که او معرفی می‌کند فرمان صادر می‌شود و اصولاً در احزاب آنجا اعضاء حساس از قبل شناخته شده‌اند و معلوم است که اگر مثلاً حزب در انتخابات برنده شد چه کسی شاغل چه مقامی می‌شود، ولی در ایران چون احزاب وجود نداشتند یا هیچ وقت اکثریتی در مجلس نداشتند از لحاظ حفظ مقام سلطنت و از این لحاظ که نکند حادثه غیرمترقبه‌ای پیش بیاید همیشه شاهنشاه از مجلس می‌پرسیدند که مجلس به چه کسی تمایل دارد تا فرمان صادر شود و علت این سنت این است که خدای نخواستہ اگر فرمان نخست وزیری به نام شخصی صادر شود و بعد مجلس به او رأی اعتماد ندهد مخالف شتون و احترام مقام سلطنت خواهد بود، بنا بر این آمدند این سنت را به وجود آوردند که احترام مقام سلطنت حفظ شده باشد و رسمش این بود که در محل پارلمان کلیه وکلا اجتماع می‌کردند و به اطلاع آنها می‌رسید که رئیس دولت رفته و شما به چه کسی تمایل دارید ولی در تمام این مدت که این سنت بود یک مورد پیدا نمی‌شود که در استمزاجی که از طرف دربار سلطنتی از مجلس می‌شود علت عزل یا استعفا یا رفتن نخست وزیر سابق نوشته شده باشد، موضوع حساس و نکته اینجاست این سابقه هیچ وقت وجود نداشته است علت این موضوع را تا اینجا ملاحظه فرمودید. یک موضوع دیگری را به عنوان مقدمه عرض می‌کنم، البته نمی‌خواهم وارد بحث جدی واجب عینی و کفائی بشوم، ولی چه از لحاظ امر به معروف و چه از لحاظ قانونی تا یک موضوعی برای انسان به صورتی تصریح نشده باشد که او را موظف به انجام وظیفه بکند ایجاب برای انجام وظیفه ندارد، یعنی اگر فلان مسلمان خیلی معتقد و خیلی متدین و مجری احکام دین شیشه‌ای را در دست کسی ببیند و مسلمان نداند که در آن عرق است و فکر کند آب است منطقاً جائی برای امر به معروف و نهی از منکر ندارد، ولی اگر کسی سر شیشه‌ای را باز کرد و گفت عرق است و خواست عرق بخورد شرعاً باید امر به معروف کند در قانون هم همینطور است قضات محترم به خوبی می‌دانند که وکلای مجلس در ابتدای نمایندگی باید به کلام الله مجید برای حفظ قانون اساسی و رژیم سلطنتی مشروطه قسم یاد نمایند، قسمی است که ما سه دفعه یاد کردیم، ولی در قانون اساسی ما بسیاری از اصول هست که رعایت نشده است مثلاً تا قبل از دوره شانزدهم اصول مربوط به مجلس سنا رعایت نشده بود، تاریخچه‌اش را نمی‌گویم چرایش را هم نمی‌گویم زیرا تشخیص داده بودند که سنا به درد نمی‌خورد، یا مثلاً اصل دوم متمم قانون اساسی در خصوص بودن پنج نفر نماینده‌ای که از طرف روحانیون معین شده بود برای نظارت شرعی از اول اجرا نشده بود، همچنین اصول دیگری هم هست، ولی صرف اینکه این اصول رعایت نشده است برای کسی که قسم به حفظ قانون اساسی خورد این وظیفه پیدا نمی‌شود که برود دنبال بکند که آقا این اصول را چرا اجرا نمی‌کنید؟ کما اینکه در ادوار مختلف مجلس روحانیون بزرگی وجود داشتند که از لحاظ عقیده شرعی و اسلامیشان جای تردیدی نیست و جز در مواقع خاص و استثنائی نیامدند بگویند چرا اصل دوم متمم قانون اساسی اجرا نمی‌شود، زیرا آن چیزی که به خودی خود اجرا نشده است تکلیف شرعی یا وظیفه قانونی برای کسی که قسم خورده ایجاد نمی‌کند، ولی همین اصل دوم متمم قانون اساسی که هیچوقت اجرا نشده است اگر روزی

یک دولتی و یا یک مرجعی آمد و گفت: من می‌خواهم این اصل دوم را نابود بکنم، به مجرد این گفته وظیفه ایجاد می‌شود تکلیف ایجاد می‌شود و کیلی که قسم خورده باید به وظیفه خودش عمل کند.

در موضوع انفکاک قوای سه‌گانه و در موضوع تشکیل دولتها و در مورد مسئولیت وزراء و اصول دیگر، قوانین زیادی هست که تعیین وزیر جنگ و وزیر حق نخست وزیر است ولی سالیان دراز در این مورد تسلیم نظریات اعلیحضرت بودند و اعلیحضرت خودشان شخصاً وزیر جنگ را تعیین می‌کردند، ما تکلیفی نداشتیم که بگوئیم نخیر وزیر جنگ را هم باید نخست وزیر انتخاب کند، همه می‌دانستند که وزیر جنگ را اعلیحضرت تعیین می‌کند و کسی هم اعتراضی نداشت ولی در نامه‌ای که آقای علاء وزیر دربار وقت به مجلس شورای ملی نوشته است (نکته حساس اینجاست) می‌نویسد: «چون جناب آقای دکتر مصدق می‌خواسته‌اند خودشان مستقلاً وزیر جنگ را تعیین نمایند و چون اعلیحضرت همایون شاهنشاه معتقد هستند که تعیین وزیر جنگ از حقوق مختصه ایشان است، بنا بر این آقای دکتر مصدق از نخست وزیری استعفا داده و اعلیحضرت نظر تمایل مجلس را برای تعیین جانشین ایشان استفسار فرموده‌اند».

همین‌طور که عرض کردم این نکته خیلی حساس است تا وقتی که به آن عمل می‌شد و گفته نمی‌شد هیچ تکلیفی برای من که قسم خورده بودم ایجاد نمی‌کرد چون همه ما می‌دانستیم که وزیر جنگ را شاه تعیین می‌کند ولی وقتی که نوشته شد که (چون تعیین وزیر جنگ از حقوق مختصه اعلیحضرت است) این می‌شود مخالف قانون اساسی و قسمی که خورده بودیم بیخ گلویمان را می‌گرفت این دیگر مخالف قانون بود، اینجا نکته باریک و حساسی است، آنجا ایجاد تکلیف برای کسی که قسم خورده نمی‌کرد، ولی به مجرد اینکه گفته می‌شد ایجاد تکلیف می‌کرد و برای من هم ایجاد تکلیف شد، اما نکته حساس‌تر که آن نکته محتاج به یک مقدمه‌ای است که بنده خیلی خسته شده‌ام که اگر اجازه بفرمائید در جلسه آینده عرض نمایم.



من از قانون امنیت اجتماعی آقای دکتر مصدق منتفع شدم، زیرا به وسیله این قانون بود که موفق شدم قسمتهای عمده‌ای از وطن عزیز خودمان را از جزیره هرمز تا منطقه اراک از منطقه جیرفت تا خاک بلوچستان دیدن کنم. همان‌طور که در ادعا نامه حاضر با تحریقاتی که نموده‌اند ذکر شده است.

در طی دو سال اولیه حکومت تیمسار سپهبد زاهدی دائماً به استناد همین قانون در تبعید بودم. بعداً دولت زاهدی این قانون را تعدیل کرد و مقرر شد تبعیدیها را به نقاط بد آب و هوا نفرستند و در طرز رسیدگی نیز مراعات و ارفاقهایی برای محکومین در نظر گرفته شد. یک نکته حساس و دردناک و غیر قابل جواب این است که انسان طبیعتاً در هر یک از ممالک دنیا از نظامی متوقع شدت عمل است ولی نکته حساس و دردناک این است که قانون امنیت اجتماعی آقای دکتر مصدق را تیمسار سپهبد زاهدی نظامی تعدیل نمود و ملایم‌ترش کرد اگر فرصت بود مطالب بسیاری مطرح می‌کردم ولی بهتر است از این مقوله چیزی نگویم، همین قدر سر بسته عرض می‌کنم اگر کسانی که بنحوی از انحاء از سازمان امنیت و اطلاعات کشور (که قانونش در دوره نوزده به تصویب رسید) منتفع شدند درست بیندیشند و مراجعه به سوابق خانوادگی و پدر و مادر این قانون فعلی (سازمان امنیت بکنید آن وقت) خواهید دید ما آن روز چه گفتیم.

۸ - همسر نوه خواهر دکتر مصدق.

- ۹- وقایع سیام تیر ۱۳۳۱ نوشته مورخ شهیر حسین مکی، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱. و سالهای نهضت جلد پنجم کتاب سیاه صفحه ۳۳ نوشته همان مورخ.
- کتاب « آنچه گذشت نقشی از نیم قرن تکاپو » نوشته دوست فقیدم روانشاد دکتر عبدالهادی حائری، صفحات ۱۰۹ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۵۴۴.
- ۱۰- محلی خشک و سوزان در کنار کویر قم.



« مرحوم ابوالفضل تولیت که مردی سخی و دارای مکارم اخلاقی بی نظیر بود »

بیوگرافی افشار طوس

تیمسار سرتیپ محمود افشارطوس فرزند حسینخان شبل السلطنه را کتاب شرح رجال ایران نوشته مهدی بامداد جلد پنجم صفحه ۱۹۶ اینطور معرفی کرده است :

« سرتیپ محمد^(۱) خان افشارطوس پسر حسینخان شبل السلطنه معروف به باشی^(۲) برادر مادری مهدی قلیخان مجدالدوله^(۳) که در سال ۱۳۳۱ خورشیدی از طرف دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت بسمت ریاست کل شهربانی منصوب گردید. در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ خورشیدی در خیابان خانقاه مفقود شد و پس از دو هفته جستجو جسدش را در کوههای لشکرک که با وضع بسیار فجیعی او را کشته بودند یافتند. عده‌ای از افسران بازنشسته و چند تن دیگر که به حيله و نیزنگ او را به دام انداخته و گرفتار کرده بودند به ربودن و کشتن وی متهم و گرفتار شدند. نامبرده از افسران ارتش بود و اگر کاریر (دوره) پلیسی را طی کرده بود و سابقه پلیسی داشت گرفتار نمی شد.

معروف است که سابقه اعمال و رفتار او، مخصوصاً در مازندران چندان تعریفی نداشته است ».



سرتیپ^(۴) محمود افشار طوس دارای ۲ خواهر و ۹ برادر بود و از طریق ملکه توران امیر سلیمانی که مادر غلامرضا پهلوی بود با دکتر محمد مصدق السلطنه نسبت

۱ - محمد افشار طوس سرتیپ برادر او بود که منبع مذکور ذکر نام کوچک او را اشتباه برده است (ح - س) .

۲ - چون در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه بعد از جعفر قلیخان جلال الملک (حاج معین السلطان) برادر مادری خویش غلام بیجه باشی شد از این جهت معروف شد به باشی و باشی مخفف غلام بیجه باشی است .

۳ - محمد خان کور افشار شوهر مادر مهدی قلیخان مجدالدوله از اهالی اسد آباد بود و از مادر مجدالدوله سه پسر داشت ، اکبر خان نایب ناظر - حسنخان نایب ساعد همایون و حسینخان شبل السلطنه و هر سه برادر در دربار بودند و سمت پیشخدمتی شاه را هم داشتند .

۴ - این اطلاعات نقل قول یکی از اقوام نزدیک اوست .

داشت، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران متولد گردید، جد مادری او به خاندان میرزا زمان کردستانی و جد پدری او به بسطامی های طوسی انتساب داشته است. پس از تحصیلات مقدماتی به اتفاق یکی از برادرانش (شاید محمد) به مدرسه نظام که در آن هنگام تحت فرماندهی سرتیپ کریم بوذرجمهری معروف بود وارد شد. پس از فارغ التحصیلی و اخذ درجه ستوان دومی، مدتی در باغشاه به خدمت اشتغال داشت.

حدود سال ۱۳۱۳ مأمور و مسئول املاک سلطنتی در شمال گردید، در شهریور ۲۰ با درجه سرگردی به تهران مراجعت نمود.

خود نقل کرده است در آن روزهای شهریور ۲۰ که موقعیت و حیات او در مازندران در مخاطره بوده است با نگاهی پر خشونت، متظاهرین مرعوب و فراری می شده اند که توانست با قدرت ظروف طلای مخصوص پذیرائی هر ساله رضا شاه را به اضافه حدود ۲۰ اتومبیل نو و بدون اطاق را از شمال به تهران آورده و به دربار تحویل دهد.

در سه سال اول بعد از شهریور ۱۳۲۰ در تهران بود و بعد به اصفهان به سمت فرمانده پادگان منصوب و منتقل شد، که در آنجا مهارزات تهورآمیزی با توده ای های مخرب و وابسته داشت، از جمله روزی شهربانی اصفهان به استیصال برای مقابله با آنان از او کمک خواست، او با عده ای نظامی از پشت سر تظاهرکنندگان را محاصره نمود و به قلع و قمع آنان توفیق یافت.

در سال ۱۳۲۳ مجدداً به تهران منتقل گردید و به سمت فرمانده تشکیلات تهران، همدان، کرمانشاه در مبارزه با حزب توده و تجزیه طلبان فعال بود که تیمور بختیار یکی از افسران تحت فرمان او بود، در سال ۱۳۲۴ در رکن سوم ستاد ارتش تحت فرماندهی سرلشکر فرخنده بی یا کوششی، مأمور خدمت گردید.

چندی بعد رئیس اداره دروس دانشگاه جنگ شد و تا سال ۱۳۳۱ که از طرف دکتر مصدق بفرمانداری نظامی و سپس ریاست شهربانی کل گمارده شد، این سمت را دارا بود. در حدود سال ۱۳۲۱ با خانمی به نام نصرت که از خاندان حق شناس (قبلاً علی آبادی) بود ازدواج ناموفق نمود که بیش از سه چهار سالی دوام نداشت، ثمره آن پسری به نام فرزین بود که تا هنگام ۱۴ سالگی در خانه پدر بود، در سال ۳۲ او را برای تحصیل به آمریکا فرستادند که با عدم توفیق در تحصیل حدود چهل سالگی درگذشت.

چندی بعد با خانواده شیخ العراقین بیات و در حقیقت نوۀ خواهر دکتر مصدق ازدواج نمود که از او دارای یک دختر و یک پسر بنامهای «بهشید و فرشید» شد که هر دو در خارج از کشور زندگی متناسبی دارند، او در هنگام مرگ ۴۷ سال داشت .
شبل السلطنه دارای ۱۶ فرزند بود که سرتیپ محمود افشار طوس بیش از ۹ تن از برادران را که غالباً اشتغالات نظامی داشتند و دو خواهر خود را ندیده بود .



« محمد خان میر پنج افشار » (پدر بزرگ افشارطوس)



« حسين خان شبل السلطنه ، پدر افشار طوس »

بخش دوم

افشار طوس که بود؟



« تیمسار سرلشکر محمود افشار طوس »

اسرار
«املاك شاهنشاهی»

نگارش :
دکتر لطفعلی بریمانی

تهران
۱۳۲۴



« محمد صادق افشارطوس »

دیباچه

کتابی که تقدیم خوانندگان می‌شود نتیجه چندین سال مشاهدات و تاثرات نگارنده در مازندران و شهبسوار است. هرگاه از کنار خانه‌های تاریک و غمگین روستائیان می‌گذشتم ناله‌های حزین دهقانان را می‌شنیدم و بینوایی یک مشت رعیت بیچاره را از نزدیک می‌دیدم.

در این نقاط یک عده مأمور املاک بنام عمران و آبادی و بنام شاه دست به یک رشته عملیات شرم‌آور و ننگین زده، هستی رعایا را به باد نیستی داده، آخرین قطره خون آنها را همچون زالوئی مکیده، بجای رحم و شفقت مشت و لگد نشان داده، اثاثیه و اموال و چارپایان آنها را بنام بهره مالکانه، خانه‌های روستائی و غیره به تاراج می‌بردند. سرپرستی این اداره در دست یک عده بی‌رحم و بی‌علاقه به کشور بنام رئیس و کارپرداز، سربلوک، گماشته و مانند آنها سپرده شد که در نقشه دوزخی ایشان جز بدکاری و سیه‌روزی روستائیان بدیخت و ناتوان و بی‌صدا ترسیم نشده بود.

هنگامی که اجحافات تحمل‌ناپذیر املاکیها را می‌دیدم که تنها از راه زور و شلاق و چکمه رفتار کرده، به عنوان گوناگون اخاذی نموده و در بانک‌ها توده می‌کردند و یا در زیر بالش پنهان می‌نمودند یکنوع حس تنفر و انزجار به من دست می‌داد.

آری متأثر و غمناک می‌شدم بطوری که بی‌اختیار یک قسم قضاوت عجیبی درباره این جهان آفرینش در خویش احساس می‌کردم. گرچه عمر نگارنده کوتاه است ولی در این مدت یک رشته تحولات و آثاری را در عملیات بشر دیدم که نتیجه آن سرانجام جز بدبینی و دلسردی نسبت به زندگانی انسان بهره‌ام نشد.

زیرا زور و ستمگری زبردستان بر زیردستان، و پایمال کردن حق ناتوانان در کشور ما بشدت رواج داشته و در برابر اینگونه اجحافات هیچگونه سزائی یافت نمی شود. مثلاً ریشه دهها خانواده در مازندران و شهنسوار و گرگان خشک شده، میلیونها از روستایان ستمدیده به غنیمت گرفته شده و تبدیل به کاخهای با عظمت گشت و یا در کنج هتل ها و بارها تقدیم لبهای سرخ فام عیاران شده و یا در روی میز قمار در برابر یک بلوف حریف از دست رفت ولی تاکنون هیچگونه بازخواستی از این نابکاران بعمل نیامده و هیچ محکمه صالحه آنان را به زندان و یا بسوی دار رهبری نکرده است. تنها واکنش مردم ستمدیده یک جفت دیده اشک آلودی است که در انتظار انتقام دست غیبی به نقطه نامعلومی نگاه می کند.

براستی اگر جهان ما این است، اگر براستی ما باید با یکدیگر همچون ددان رفتار نماییم پس بهتر است راه بهتری پیش گیریم بدین معنی که تمام آثار و نوشته های مردانی را که تاکنون نزد ما گرمی بودند در آتش افکنده و آنانی را که هنوز زنده اند به چوبه دار بسپاریم تا ناتوانان وظیفه خود را که مرگ حتمی است بدانند و این محاکم، و این قوانین و این مجالس برای همیشه منحل و نابود شده و میزهای آن واژگون گردد تا معلوم شود درستی و پاکی، حق و عدالت و امثال آن جز واژه های فریبنده و پوچی بیش نیست و باید یکباره جهان را به یک عده قلدر، قطاع الطریق و خائن و زورگو تقدیم کرد.

هنگام سلطه املاکیها مازندران به یک دوزخی مبدل شده بود که مردم در آن سوخته و در میان آتش آن که بوسیله اهریمنان املاکی هر دم تیزتر می شد، به خاکستر مبدل می گشتند، رؤسای املاک با تمام قوا می کوشیدند شاه را فریب داده، مردم را از هستی ساقط کرده و با پست ترین وضعی سرمایه را از دستشان بر بایند. اینها از گردن بند دختران روستائی گرفته تا آخرین سکه ذخیره شده چندین ساله پیر زنان، همه را به زور و تهدید چاییده بر ثروت خود و رضاشاه می افزودند.

این زیاده رویها بجائی رسیده بود که حتی همه جنگلهای خداداد حتی سنگ و شن رودخانه ها و خاک زمین را به پول مبدل می کردند. گاهی اتفاق می افتاد که خروارها کلم را در جلوی دکان بازرگانی ریخته و بزور بهای آن را مطالبه می نمودند.

نتیجه تمام این عملیات عبارت شد از فریفتن شاه، جدائی او از توده، تنفر مردم از شاه و دولت، فقر عمومی که مادر تمام بدبختی های ایران است.

در این خصوص تا آنجا که مقدور بود به نگارش رفت و عملیات این عده با

قضاوت عادلانه تشریح شد و لازم می‌دانم این مقدمه را بیش از این طولانی نکنم. تنها چند نکته هست که ناگزیر به تذکار آن می‌باشم. خوانندگان گرامی بایستی بدانند که این کتاب بیشتر جنبه عمومی دارد. اگر به جای نامهای حقیقی پاره‌ای از اشخاص نامهای استعاری برگزیده شد برای این است که نظایر اشخاص نامبرده بشمار است و اینها نمونه‌ای بیش نیستند. از این جهت لازم ندانستم فرد فردشان را نام ببرم. دیگر آنکه کوشیدم اشخاص و موضوعات و اتفاقات مختلفه را بهم ارتباط داده بصورت سرگذشتی درآورم تا لطف و شیرینی آن برای خوانندگان محفوظ بماند. امیدوارم که این اثر دلپذیر باشد.

دکتر لطفعلی بریمانی

از آقای شفیع مدنی که در طبع و مقابله این کتاب زحمات بسیار متحمل شدند تشکر می‌کنم.



« افشارطوس با بستگان در ارک زمان آباد »

«فصل یکم»

ارباب

خیابانی که امروز اهالی ساری خیابان ایستگاه می نامند و هنوز شهرداری نامی برای آن نگذاشته است در وسط خود دو کوچه دارد که از هر دو سمت آن باز می شود ولی سابق که این خیابان جدیدالاحداث ساخته نشده بود این دو کوچه یک کوچه بیشتر نبود منتها خیابان از وسط این دو کوچه گذشته است.

هرگاه از ایستگاه راه آهن داخل خیابان نامبرده شویم کوچه ای که منظور ما است در سمت چپ قرار دارد. همین که داخل این کوچه شدیم پس از اینکه تقریباً صد قدم پیمودیم بجائی می رسیم که کوچه بطور عمودی انحنا پیدا می کند.

در گوشه این انحناء دری سبزرنگ داشت که در برابر جوی آبی سرباز قرار دارد. همین که وارد خانه شدیم به یک هشتی کوچکی در سمت راست برخورد می کنیم. در داخل این هشتی و در سمت عقب دو آخور در دیوار تعبیه شده بود که دو اسب در نزدیک آن ایستاده مشغول خوردن علف بودند. در پائین و در سمت چپ دو پالان یکی بزرگ و یکی کوچک قرار داشت. در سمت چپ و در زاویه این هشتی مقداری آجرپاره و سنگ توده شده بود.

اگر خواسته باشیم از هشتی وارد صحن خانه شویم بایستی از در دیگری عبور کنیم، همین که از این در عبور کردیم وارد حیاط کوچکی می شویم. روبرو سه اطاق دیده می شود. قسمت فوقانی اطاق سمت راست اطاق دیگری ساخته شده بود که روی هم رفته این خانه بیش از چهار اطاق نداشت.

اطاق میانی را پنجره مخصوصی بنام «ارسی» از جلو پوشانیده بود، این «ارسیها» چون پنجره چهارگوش بزرگی بود که از میان به قطعات ریز شیشه ای تقسیم شده بود

بطوری که مجموعاً اشکال هندسی بسیار زیبایی را تشکیل می‌داد. در بالا و پائین «ارسی» عوض شیشه‌های سفید شیشه‌هایی به رنگ سبز و سرخ و زرد و آبی و بنفش و دیگر رنگها تعبیه کرده بودند بطوری که روی هم رفته منظره جالبی به اطاق می‌داد. این اطاق دارای سه «ارسی» بود. بین «ارسیها» ستون چوبی قرار داشت که دو پهلوی آن را به شکل شیاری کنده بودند بطوری که «ارسی» در میان ستونها می‌لغزید و بالا و پائین می‌رفت.

در قسمت جنوبی اطاق دو در داشت که به نفس کش خانه باز می‌شد. در سمت چپ و راست اطاق هم دو در دیگر کار گذارده بودند که به دو دالان باز می‌شد. داخل اطاق گچ کاری شده و در سمت راست و چپ دیوار چهار طاقچه و چهار طرف مشاهده می‌شد. در روی طاقچه‌ها چراغ‌های بزرگ حباب‌دار و یک صندوقچه و استکان و فنجان و چند عدد بشقاب و پیاله قرار داشت. در وسط دیوار طاقچه سمت چپ آئینه‌ای کار گذارده و دور آن را با گچ گرفته بودند.

روی رفها هم چند عدد چراغ و بشقاب و سایر لوازم زندگی قرار داده بوده‌اند. کف اطاق از دو تخته قالیچه مفروش شده بود - در دو سمت دیوار رختخواب و چند عدد نازبالش قرار داشت به ترتیبی که هنگام نشستن پشتی راحتی را تشکیل می‌داد. ساعت ده بامداد یکی از روزهای فرح‌بخش پائیز بود.

خورشید از میان ارسی‌های بالا زده اطاق میانی را روشن ساخته بود. گوئی یک حادثه‌ای خانواده این خانه را به خود مشغول ساخته است - زیرا تمام اعضاء این خانواده در اطاق میانی دور پیر مردی که بنظر رئیس این خانواده می‌آمد جمع شده بودند.

پیر مرد نامه‌ای در دست داشت. دیگران با کمال آرامش پیر مرد را نگاه می‌کردند. در این هنگام رئیس خانواده رو به یکی از دو نفر روستائی که در دالان سمت راست نشسته بودند کرده گفت:

خوب محمد «گفتی این نامه را ضابط ده فرستاده است؟»

روستائی اولی پاسخ داد:

- بلی ارباب ضابط امروز من و اسمعیل را خواسته و نامه را به ما داده که فوری خدمتتان بیاوریم.

ارباب گفت:

- چرا خود ضابط نیامده است؟

روستائی دیگر گفت:

- ضابط چون قدری کار داشت و مأمورین هم نرفته بودند از این جهت نتوانسته است حضور یابد و ما را فرستاده است.

در این هنگام پیرمرد نامه را پیش آورده و سر را اندکی عقب برد و دست چپ را روی تشک گذارده چنین خواند:

«حضور ارباب مشرف باد. دیروز سه نفر مأمور و سه نفر امنیه به ده آمده اظهار داشتند از طرف اداره املاک آمده ایم و مأموریم محصول این ده را ضبط کنیم تا شاه این ده را بخرد. ما گفتیم ده را هنوز شاه نخریده است که محصول هذالسنه را ضبط نمائید. مأمورین بی آنکه اصلاً به حرفهایم گوش بدهند مرا به باد فحش گرفته و مرا ترسانیدند که اگر زیاد حرف بزنم پدرم را دریاورند. من که سالهای دراز نمک پرورده آن آقا هستم استدعا می کنم که کاری بکنید این پدر سوخته های خانه خراب کن دست از ما بردارند، این نامه را امروز صبح نوشته و بوسیله پسر اسمعیل و پاکار محمد فرستادم.

منتظر دستور و اوامر آقا می باشم.» «ضابط»

پیرمرد پس از خواندن نامه چشم به گوشه طاق دوخته در اندیشه فرو رفت. اطرافیان خاموش نشسته بودند.

در این هنگام پیرمرد زیر لب گفت:

- تا شاه این ده را بخرد... سپس با صدای بلند گفت: یعنی چه؟ شاه بزرگتر و بالاتر از این تهمت است شاید این مأمورین اشتباه کرده باشند، شاید این مأمورین باز از نوکرهای سالار سردار یا اشجع الملک باشند که به خیال زورگوئی و تصاحب مال مردم افتادند. شاه شخص میهن پرستی است تاکنون هرگز در صدد اجحاف بر نیامده است، تمام کشور متعلق به شاه است - هر وقت امر بکند ما جان خود را فدای او می کنیم. سپس با لحنی جدی گفت: من باور نمی کنم «حتماً این مأمورین اشتباه می کنند و یا عوضی گرفته اند».

در این هنگام پسر شانزده ساله اش علاءالدین که روبروی او در پهلوی مادر و خواهرش نشسته بود گفت:

پدرجان تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها. حالا که موقع زورگوئی سردار و سالار نیست. چطور ممکن است مأمورین اشتباه کرده باشند. زیرا تاکنون کسی این

حرفها را نزده است. مدت‌ها است من شنیده‌ام اداره‌ای بنام املاک تأسیس شده است. پیرمرد با کمال شگفتی پرسید:

- منظور از تأسیس این اداره چیست؟

- آنطوری که شایع است منظور خریدن املاک مردم می‌باشد.

پیرمرد را بهتی عجیب فرا گرفته و گفت:

- خریداری املاک مردم؟

- آری پدرجان. می‌گویند از وقتی که سردار بلوک نوکنده کارا بخشیده است شاه به خیال توسعه املاکش افتاده است می‌گویند اربابها دیگر نبایستی ملک‌داری کنند، «خود شاه بهتر می‌تواند ارباب شود و ده‌ها را آباد کند. می‌گویند چون ده‌ها در دست یک عده ارباب بیکار افتاده است روز بروز به ویرانی می‌رود... و...».

پیرمرد حرفش را بریده گفت:

- من که هیچ یک از این حرف‌هایت را نمی‌فهم. ما از پرتو ده نان می‌خوریم - اگر ده را از دست ما بگیرند چگونه باید زندگانی کرد.

- پدرجان غصه نخورید. خدا بزرگ است. در پرتو کار و کسب امیدوارم که زندگی شما را اداره کنم.

پیرمرد فرزندش را از روی حق شناسی نگاه کرده سپس گفت:

- ولی آنهایی که اصلاً کاری از آنها ساخته نیست چه می‌کنند؟ من اربابانی را نشان دارم که اگر ملک را از دست آنها بگیرند به هیچ کاری قادر نمی‌باشند. جوان گفت:

- پدرجان تصدیق بکنید که امروز نمی‌توان با همان روش سابق زندگی کرد، وضعیت امروز غیر از آن است که شما دیدید. درست است که یک عده املاکی را یا بزور و یا ارثاً بدست می‌آوردند و بدون اینکه در راه بهبود این املاک کوچکترین فعالیتی نشان بدهند در خانه می‌نشستند و از دسترنج روستائیان بینوا استفاده می‌کردند.

ولی حالا دیگر وضعیت اینطور نیست. شاه می‌گوید باید کشور ما آباد گردد و همه مردم کار کنند. هر کس کار کرد زندگی بکند و هر کس بیکار نشست و خواست مانند شاهزادگان قدیم از دسترنج دیگران زندگی کند باید زحمتش را کم کند. جوان تجددخواه گرچه از تأثیر کلامش در طرف آگاه نبود ولی با کمال بی‌پروائی آنچه در دل داشت به زبان می‌راند.

پیرمرد که از این پس او را ارباب حمید می‌نامیم در اندیشه گوناگونی غوطه‌ور شد.

ارباب گرچه مردی بود علاقمند به رسوم قدیم بطوری که نسبت به روش‌های دوره گذشته احترامی بی‌اندازه قائل بود ولی در عین حال به گفته‌های حق‌گوش می‌داد. ارباب حمید پیرمردی بود روشن‌فکر و باتجربه و حساس و دارای قلبی روشن و مهربان و مخصوصاً علاقه زیادی به ترقی کشور و مردم داشت، ارباب حمید حدس می‌زد که ممکن است روزی به جای رخوت و سستی، کار و فعالیت پدید آید زیرا خود کراراً دیده بود که یک عده بیکار و جابر از خون یک مشت رعیت استفاده کرده و حتی از پایمال کردن و خفه ساختن آنها خودداری نمی‌کردند مخصوصاً چند نفر از اربابان را می‌شناخت که برای خاموش کردن حرص و آز خود عده‌ای بیچاره در چاه می‌انداختند و اموال آنان را به زور تصاحب می‌کردند. در این هنگام علاءالدین که پدرش را اندیشناک دید گفت:

- پدرجان درست بخاطر دارم چندین بار خودتان می‌گفتید دیگر ازدست این اربابان کاری ساخته نیست. من هم فکر می‌کنم که جز عده معدودی بقیه اربابان جز مشتی بیکاره و تنبل نیستند. اینها مردمانی هستند بیمار و ناتوان، از طرفی تریاکی که جز خوردن و راحت‌طلبی کاری از دست آنها ساخته نیست. پدرجان من تنها در شما قدری فعالیت می‌بینم والا بقیه اربابان دارای هیچگونه ارزشی نیستند - ملاحظه کنید در یک ده چند نفر بیکار بنام ارباب یافت می‌شوند این عده گاهی در یک ده از صد هم تجاوز می‌کنند... من همیشه در دل آرزو می‌کردم که ممکن است زندگی یک مشت رنجبر که در تمام سال مثل سگ در کشتزارها عوعو می‌کنند و برای تهیه راحت اربابان جان می‌کنند بهبود یافته و این اشخاص مخرب جامعه دیگر نفوذ خودمختاری خود را از دست بدهند.

ارباب حمید لبخندی زده گفت:

- پسر جان تو مطابق پسند این دوره پرورش یافته‌ای و من از این بابت خیلی خورسندم ولی نباید تنها با الفاظ فریب‌بخوری - زندگی دارای رموزی است که کم‌کم باید آن را فراگیری، البته من تصدیق می‌کنم دیگر دوره هرج و مرج گذشته سپری شده است و خواه و ناخواه ما جای خودمان را به شما خواهیم سپرد. هنگامی که رضاشاه عنان سلطنت ایران را در دست گرفت رفته‌رفته ریشه بیدادگری از میان برداشته شد

مطمئن باش دیگر تکرار نخواهد شد. سپس به نامه نگاه کرده گفت:
ولی من از این نامه چیزی نمی فهم زیرا با این عمل با آنچه من گمان می کردم کاملاً
مغایرت دارد.

زیرا در اینجا ضابط ده نوشته است باید محصول امسال ضبط شود، من این
قسمت را نمی توانم باور کنم زیرا هرگز شاه چنین دستوری صادر نمی کند.
چنانکه گفتیم ارباب حمید در دوره زندگانی پنجاه و دو ساله خود با سوانح
بسیاری روبرو شد. با اشخاص بسیاری که میل خودمختاری داشتند در نبرد افتاد.
اتفاقات بسیاری را با خونسردی و استقامت از میان برد. مخصوصاً در سالهای پیش به
چشم خود دیده بود که چگونه چند نفر به اسامی گوناگون آزادی طلب و مستبدخواه
عده ای را به جان یکدیگر انداخته و از ریختن خون این بی گناهان استفاده کرده آشوب و
بلوا راه انداخته و اموال مردم را چپاول می کردند.
در این هنگام مخصوصاً بخاطرش رسید که یک شب عده ای در پشت خانه او
هجوم آورده می خواستند در را کنده و او را از آغوش زن و فرزند جدا سازند... و بدارش
آورزند.

این بود که شاه را به تمام معنی دوست داشت - از طرفی شاه پرستی را جزو
عادات و رسوم خود می دانست، ایرانی پاک بود، ایرانی پاک چگونه ممکن است شاهی
را که کمر به خدمت کشور بست آنهم شاهی که در نتیجه مجاهدت های خود توانست
ریشه ستمگیری را کنده آشوبها را خاموش ساخته و آتش نفاق را که یک عده نفع طلب
دامن می زدند خفه سازد. در این هنگام رو به فرزندش کرده گفت:

- پسر جان نظیر این حادثه کنونی را هیچ بیاد ندارم. زیرا از وقتی که شاه خود را
پشتیان توده ایران ناامید آزادی جان و مال و ناموس مردم تأمین شد. دیگر کسی جرأت
نکرد برای تعرض دیگران دست دراز کند اموال مردم را به زور بستاند، شرافت مردم را
لکه دار کند و یا به ضرب تازیانه جیب دیگران را خالی کند و یا شبانه به خانه مردم ریخته
مالش را تاراج سازد. آری این چند ساله اخیر دیگر اینگونه اجحافات دیده نشده است.
این است که عمل اینگونه مأمورین خودسر مرا به شگفتی انداخته است. من گمان
می کردم شاه به همان بلوک نوکنده کاری تقدیمی سردار اکتفا می کند...
علاءالدین گفت:

- پدرجان در کیاکلا و بهشهر هم الآن مدتی است املاک خریداری شده است.

ارباب گفت: خوبست که خودم شخصاً بروم این موضوع را تحقیق کنم.
در این هنگام در کوچه بشدت به صدا درآمد.
یکباره همه یکه خوردند. زیرا نظیر اینگونه در زدنهای غیر عادی بود. ارباب به
نوکرش که دم در ایستاده بود رو کرده و گفت:

- علی برو ببین کیست؟

علی فوری از پلکان پائین آمده وارد حیاط شد و از در هشتی عبور کرده و وارد
هشتی شد. بر هر یک از دو لنگه در سوراخی بود به اندازه نخود. چون در سابق زنها در
حجاب بودند به گردش نمی رفتند و اصلاً رسم نبود مرد با زن خود مثل امروز برای
گردش و هواخوری بیرون برود. تنها وسیله سرگرمی آنها عبارت بود از اینکه از پشت در
بایستند و از سوراخ کوچک بیرون را تماشا کنند.

علی همین که پشت در رسید از سوراخ در بیرون را نگاه کرد و یک نفر بدقیافه‌ای
را دید که یک دفتر در دست دارد.

مراتب را فوراً به آقای خود گفت:

ارباب حمید عصا را بدست گرفته به سمت در رفته آن را گشود، مردی که جلوی
در ایستاده بود گفت:

- ارباب حمید شما هستید؟

پیرمرد گفت: چکار دارید؟

مأمور دفتر را گشوده نامه‌ای از آن بیرون آورده به ارباب داده گفت:

- رسید این نامه را در برابر اسمتان امضاء نمائید.

ارباب دفتر را امضاء کرده سپس در را بست همین که به اطاق رسید و در جای
خود نشست نامه را که در بالای آن دربار شاهنشاهی نوشته شده بود به صدای بلند بدین
مضمون خواند.

«آقای ارباب حمید به حسب دستور جهان مطاع همایونی لازم است برای فروش
بلوک خود ساعت هفت بعد از ظهر با اسناد و مدارک لازمه به اداره املاک حاضر شوید».

افشار طوس رئیس املاک

ارباب را بهتی سخت فرا گرفت، گفت:

لباسهایم را بیاورید. لباسها را پوشیده از منزل بیرون آمد.

«فصل دوم»

«پایه‌های سست بنیاد»

ارباب حمید هنگامی که از خانه بیرون آمد قصدش این بود که نزد یکی از دوستان صمیمی خود رفته مآوقع را برایش حکایت کند تا شاید در این خصوص اطلاعاتی بیشتر کسب نماید. بدین منظور با گامهائی تند در حالی که عصائی به دست داشت از راه سبزه میدان بطرف خیابان پهلوی پیش رفت.

در دو طرف خیابان نامبرده در کنار جوی آب کثیفی، درختان سرسبز بید کاشته بودند. این آب کثیف که در جویهای دو طرف در جریان بود آب آشامیدنی اهالی را تشکیل می‌داد. در ساری ساکنین محل از همین آب استفاده می‌کنند. در قسمت‌های مختلف شهر جویهای نظیر اینها کنده شده که آب در آنها جریان می‌کند. در بعضی نقاط حتی جوئی حفر نشده است بلکه آب از فراز و نشیب سنگ‌فرشها جریان یافته حوضهای منازل را پر می‌کند. در بیشتر نقاط جویهای نامبرده از داخل خانه‌ها عبور می‌کند - تصور نرود سر این جویها را مسدود کرده‌اند - بلکه در تمام مسیر خود سر آنها باز می‌باشد برای همین علت اهالی تمام رختهای کثیف و ظروف کثیف و یا فرش و البسه خود را در این آبها می‌شویند و آب نامبرده هم حوضهای منازل دیگر را پر می‌کند.

حقیقتاً منظره‌ای کثیف‌تر از این آبها نیست - اهالی خود به این قسمت چندان توجهی ندارند - گوئی که اصلاً این نوع کثافات را تمیز نمی‌دهند و هر کس بنوبه خود کثافتی بر این کثافت‌ها افزوده روانه منزل همسایه می‌کند و بخورد او می‌دهد.

در طول کوچه‌هائی که مسیر این آب است گاهگاهی اهالی هر نوع کثافتی که وجود دارد می‌ریزند و آب را به یک لجن متعفن تبدیل می‌کنند که در داخل آن کرمهای سرخ و بقایای برنج و استخوان و باقلا و گریه مرده و سگ مرده و کهنه‌های کثیف بچه‌ها

بالاخره آنچه را که طبع بشر از آن تنفر دارد مشاهده می‌گردد.
از مطلب دورافتادیم.

ارباب حمید همین که وارد خیابان پهلوی شد تقریباً پنجاه قدم برداشت و در سمت راست وارد کوچه‌ای شد. همین که بیست قدم وارد کوچه گشت در سمت راست را کوید بلافاصله در گشوده شد و مستخدم منزل ارباب را سلام کرد.

ارباب پرسید:

- آقای آشتیانی رئیس عدلیه منزل تشریف دارند؟

- بله بفرمائید.

ارباب حمید وارد حیاط گشته از چند پله بالا رفته وارد اطاق شد. در این اطاق پیرمردی موقر و لاغر اندام روی صندلی نشسته بود. بمحض ورود ارباب از جا برخاست پس از تعارفات معمولی هر دو روی صندلی نشستند.

پیرمرد چهره و سری کوچک و چشمانی ریز داشت - در این هنگام رو به ارباب حمید کرده گفت:

- خوب آقای ارباب چطور شد یاد ما افتادید؟

- من همیشه مزاحم جنابعالی هستم - چند روزی است که از ده برگشتم و خدمتتان رسیدم.

- تازه چه دارید؟

تازه خیلی است. امسال چیزهای عجیب و غریبی می‌شنویم. بنظرم که باز دوره قاجاریه تجدید مطلع کرده باشد. چیزهایی می‌شنوم که الان چند سال است به گوشم نخورده است.

رئیس عدلیه دستی به ریش کوتاه و سفید خود برده گفت:

- معلوم است آرامش شما را می‌خواهند برهم بزنند که آنقدر مضطرب هستید؟

- ارباب آهی کشید پاسخ داد:

- آرامش که اصلاً برای هیچکس در جهان وجود ندارد.

- خوب بگوئید بینم تازه چه خبر است؟

ارباب دست در جیب کرده نامه اداره املاک را به او داد. رئیس عدلیه نامه را از پاکت بیرون آورده خواند - سپس لبخندی زده گفت:

- همین موضوع آرامشتان را برهم زده است؟ الان چند وقت است که این مطلب

سرزبانها افتاده است که اداره املاک در مازندران شروع به خریداری املاک مردم نموده است.

- آقای رئیس دادگستری شما که قوانین مشروطه و آزادیخواهی را کلمه به کلمه می دانید در کدام قسمت قانون تصریح شده است که ملکی را بدون رضای صاحبش از او بگیرند؟ مثلاً من هرگز راضی نیستم ملکم را به شاه بفروشم زیرا بعد از فروش آن دیگر زندگی برای من ممکن نخواهد بود. وانگهی از کجا معلوم است که این آقایان منظورشان مفید باشد؟

- درست است که در هیچ جای قانون تصریح نشده است املاک دیگران را بدون رضای صاحبش بخرند ولی خوب دقت بفرمائید خریدار ملک شاه است. ارباب سخن او را بریده گفت:

- جنابعالی هم که مجری قانون می باشید صحبت از شاه و رعیت به میان می آورید - شاه و رعیت در برابر قانون آزادیخواهی یکسانند همانطور که یک فرد عادی را قانون مجبور می کند نباید یک گام برخلاف قانون بردارد شاه هم مجبور است نگهبان قوانین باشد. جنابعالی بنام قانون مجبورید از آن دفاع کنید. جنابعالی نماینده و مدافع توده می باشید اگر بخواهید این راه کج را اصلاح نفرمائید دیگر از هیچ کس توقع نباید داشت. آشتیانی سر را تکان داد گفت:

- معلوم است چند سال می باشد که از روش سلطنت مشروطه خواهان بی خبرید الآن مدتی است که از طرف مأمورین شاه اجحافاتی می شود. یک سلسله بیدادگری ها آغاز شده است که الآن در عدلیه دادخواهان گواه این مدعا می باشند.

ما هم با تمام قوا می کوشیم در برابر این اجحاف پایداری کنیم و حق مردم را به خودشان برگردانیم - ولی باید گفت نتایجی که ما از عملیات خود گرفته ایم رضایت بخش نیست. ولی امیدواریم که بیش از پیش بر مساعی خود بیافزایم.

- منظورتان از چه نوع اجحافاتی است که من هنوز مطلع نشده ام؟

اجحافاتی که آغاز شده تا چندی پیش در خفیه انجام می گرفت - ولی الآن علنی شده است. مثلاً در شهربانی اکنون عده ای را به جرم این که به شاه بد می گویند زندانی کرده اند - مأمورین دولت در خفا توطئه هایی بر ضد مردم چیده اند که هر چه ممکن است آنها را در جلوی میزهای خود معطل و سرگردان کنند - همین اداره املاک با گامهای سریعی به طرف مقصود پیش می رود - رئیس املاک مثل اینکه با اختیارات تامی به این

مأموریت رهسپار شده است که خود را صاحب جان و ناموس مردم می داند. کسی نیست که به اداره املاک برود و رئیس او را ناسزا نگوید - حقیقتاً چیزهای عجیبی می بینیم - ملاحظه کنید چگونه دارند قوانینی را که با خون دل تهیه دیده ایم در زیر چکمه های خود نابود می سازند... اینها هنوز اول کار است.

صبر کنید تا مشاهده نمائید با این ترتیب چه بر سر این ملت خواهند آورد.

ارباب حمید را بغض سخت فرا گرفت با عصبانیت گفت:

- آری تا موقعی که مدافعین حقیقی نخواهند حقوق مسلمة افراد را محفوظ دارند

اوضاع بدتر خواهد شد.

رئیس دادگستری که مفهوم سخن ارباب را متوجه شده بود گفت:

- همانطوری که اشاره کردم من به سهم خود از حقوق توده دفاع خواهم کرد اگر

چه جانم را برای بار چندم بخطر بیفکنم.

زیرا می بینم این پایه های سست بنیادی که بنام شاه برپا کرده اند به زیان کشور تمام خواهد شد. این مأمورین نمی فهمند چه می کنند. اینها بنام شاه به یک سلسله اقداماتی دست می زنند که نتیجه آنها چیست؟ عبارت است از تنفر و انزجار ملت. بدیهی است سلطنتی که پایه های آن اینگونه زیاده رویها باشد آیا متزلزل نخواهد شد؟ چه دلیل دارید مردمی را که به شاه خود علاقه دارند آزار دهند؟ شاه پاسبان کشور است نه کدخدای ده. ارباب حمید در حالی که دست ها را با حال عصبانیت به اینطرف و آنطرف حرکت می داد گفت:

- منم با عقیده جنابعالی موافقم باید این مأمورینی را که بدین ترتیب دامن شاه را

لکه دار می کنند از میان برد باید در صورت امکان عواقب اینگونه اقدامات را به شاه رساند والا آنچه که نباید ببینیم خواهیم دید.

رئیس دادگستری گفت:

- پیش از اینکه به این قسمت بیاندیشید دیگران اقدام کردند. یکی از نمایندگان

خواست اجحافات شاه را در مجلس بیان کند فوراً دستور رسید او را مسموم کنند. حتی چند روزنامه را توقیف کردند که چرا پاره ای از مطالب را انتشار دادند که در آن اشاره از دفاع حقوق ملت شده است.

ارباب حمید سر را بزر انداخته گفت:

- از کجا این سخنان را می توان پذیرفت؟

آشتیانی سخنش را نشنیده گرفت در دنباله گفتار خود گفت:

- آری اینها هنوز اول کار است. ما تا آنجائی که ممکن است بر ضد این اجحافات مبارزه کرده و دیگران را هم در این دفاع مشترک ملی ترغیب می‌کنیم شاید به سهم خود به این کشور که خطر حتمی آن را تهدید می‌کند کمک نمائیم.

- در این صورت باید با صبر و شکیبائی تمام اقدام کرد، باید همانطوری که عقیده شماست کاری کرد که این مطالب به گوش شاه برسد تصور می‌کنم اگر شاه از این موضوع آگاه شود تمام مأمورین خائن را یکباره بدار بزنند.

در این هنگام در اطاق باز شد و شخصی وارد شد و سلام کرد.

رئیس دادگستری و ارباب حمید بمحض ورود دوست خود سهراب خان از جا برخاسته پس از تعارفات معمولی برجای خود نشستند، تازه وارد مردی بود هفتاد ساله که سری طاس و چشمانی ریز و بینی درشت داشت. سهراب خان رو به ارباب حمید کرده گفت:

- تصور می‌کنم الان از شاه گفتگو می‌کردید. سپس رو به رئیس کرده در دنباله گفتار خود گفت: معلوم نیست که این آقای ارباب حمید چرا تا این اندازه از شاه طرفداری می‌کند؟ براستی شما خیال می‌کنید که تمام اجحافات این مأمورین بدون اطلاع شاه است؟ عجب اشخاص زودباوری هستید - در کشور شاه حکم شبانی را دارد. چگونه ممکن است از تعدیات مأمورین مطلع نباشد؟ شاه جاسوسهای بسیاری دارد و این جاسوسها اخبار کشور را حتماً به گوش او خواهند رسانید. اگر بگوئیم شاه از اخبار کشور بی‌اطلاع است او را نمی‌توان شاه حقیقی نامید بلکه آلتی است که بر روی تخت نشسته و کشور را در دست یک مشت اطرافیان خائن سپرده است که هر چه می‌خواهند بر سر این ملت بینوا بیاورند این قسمت بنظر من مشکوک می‌رسد زیرا کشور پر از جاسوس شاه است. الان بطوری جاسوسی شدت یافته که اگر شخص یا خودش حرف بزند فوری احضارش کرده می‌پرسند حرفهای خود را تفسیر کند که مبادا بر ضد رضاشاه کلمه‌ای گفته باشد. پس شاه از وضعیات و اتفاقات کشور آگاه است و می‌توان تصور کرد بلکه حتم داشت تمام عملیاتی را که این مأمورین مرتکب می‌شوند به دستور شخص شاه می‌باشد. زیرا مأمورین بطوری در اجحاف خود جری و ترس می‌باشند که کسی را یارای چون و چرا نیست.

ارباب حمید سیلهایش را با دست تابیده لبخندی زده گفت:

- آقای سهراب خان شما در اشتباه می باشید.

سهراب خان سخنش را بریده گفت:

- من اشتباه نمی کنم بلکه آنچه که گفتم از روی دلیل است. من سابق یک نفر بازرگان بودم. در ایران مال التجاره خریده و در خارج کشور می فروختم. در افراد کار و فعالیت عجیب بود. هر کسی هر آنچه که می خواست آزادانه می خرید و می فروخت حالا من یک حجره ای گرفتم و از بیکاری مگس می پرانم. زیرا دولت تمام تجارت را در دست گرفته انحصارهای عجیبی بسته و تمام امور بازرگانی را به نحو نامطلوبی اداره می کند. معلوم نیست که دولت کارش تجارت است یا نگهداری کشور و رتق و فتق امور؟ دولت عمل تجارت را از مردم سلب کرده و شاه املاک را از مردم به زور می گیرد. مأمورین با جان و ناموس مردم بازی می کنند معلوم نیست که این توده چه کاری باید بکند؟ وقتی که کار را از مردم بگیرند چه باید کرد؟

ارباب حمید دستها را روی زانو گذارده نمی دانست چه پاسخ بدهد. با کسی طرف بود مخالف شاه که تمام این اجحافات را از او می دانست و دلائلی که می آورد بنظر درست بود. ارباب یک حربه داشت و آن هم احساسات قلبی او بود. او شاه را دوست می داشت. شاه هم انصافاً در اوائل سلطنت خود اقدامات خوبی کرده بود. فعلاً هم دست به اقدامات خوبی زده است.

آبادانیهای بسیاری در کشور پدید آورد و راههای تازه درست کرد. در دل کوههایی که حتی عقاب از عبور آنها وحشت می کرد رفت و آمد را آسان نمود. آموزشگاههایی در کشور برپا نمود که مردان آینده کشور را به وجود می آورد. به خود گفت: چگونه ممکن است شاه دو طرفی باشد؟ از یک طرف تمام مساعی خود را صرف آبادانی کشور نماید، و از طرفی خواسته باشد ملت را از هستی ساقط سازد. هرگز در اندیشه او خطور نمی کرد که شاه را مجرم قلمداد کند. ارباب حمید حربه برنده ای در دست نداشت تا دفاع نماید. پس جز سکوت چاره ای نداشت تا شاید در موقع دیگری دلائل او را رد کند.

سهراب خان دوباره گفت:

- آری آقای ارباب حمید، تصور می کنم شما را متقاعد کرده باشم، الآن شاه ما را حرص عجیبی گرفته است چندی است دستور داده کارخانه هایی به پول او بخرند و در شاهی و بهشهر و دهنو برپا کنند. دستور داده است املاک شهسوار و گیلان و حتی

شهرهای شاهی و بابل و آمل و بهشهر و سایر شهرها را بخرند. شما در کجا دیده و یا شنیده‌اید که شاه کشورش را بخرد؟ حقیقتاً خنده‌آور است، تمام کشور متعلق به شاه است. این آقایان می‌گویند منظورشان آبادی شهرها و دهستانها است، می‌گویند چون شاه شخص بانفوذی است بهتر می‌تواند شهرها را با پول خودش آباد سازد، عجب منطق عجیبی است!! می‌خواهند تمام املاک را از مردم به زور بگیرند و او را گدای اجاره‌نشین نمایند. عجب...! عجب...!

آری آقای ارباب حمید می‌بینید مطلب آنطوری که شما گمان می‌کنید نیست. زورگوئی و اجحاف و تخطی به مال زیردستان در کشور شاهنشاهی شایع شده است. امروز دیگر نمی‌توان به چیزی اعتماد کرد و یا دل بست. مال و ناموس و زندگی همه ما در خطر است. دیگر قانون پناه ضعفا نیست بلکه حربه‌ای است که زورمندان بر ضد ناتوانان بکار می‌برند و هرگاه خواسته باشند به میل خود آن را تفسیر می‌کنند.

در این هنگام سهراب خان صدا را اندکی بلندتر کرده در دنباله گفتار خود گفت: به شهادت صفحات تاریخ امروز با دیروز چندان تفاوتی نکرده است یک وقت بنام استبداد زندگی یک مشت رعیت را بازیچه خود می‌دانستند و امروز به نام ذات ملوکانه. آشتیانی با نظری آمیخته به تحسین به این دو مرد می‌نگریست.

ارباب حمید چیزی نمی‌گفت. یک رشته اندیشه‌هایی او را به خود مشغول داشت. حال این اندیشه‌ها چه بود ما از آنها آگاه نیستیم. همین قدر می‌دانیم که فعلاً نمی‌خواست به سهراب خان پاسخی بدهد و آن را به وقت دیگری موکول کرد. چون بیش از چند دقیقه به ساعت هفت نمانده بود برخاست و پس از خداحافظی از دوستان خود راه اداره املاک را در پیش گرفت.

«فصل سوّم»

«اداره املاک»

اداره املاک عبارت از ساختمان دو طبقه‌ای بود که در سبزه میدان قرار داشت در سمت راست آن اداره دارائی و در سمت چپ نرده‌های چوبی باغ ملی وجود داشت. همین که از باب حمید وارد سبزه میدان شد دید در جلوی ساختمان اداره املاک جمعیت بسیاری ایستاده‌اند.

در جلوی اداره دو نفر یاسبان ایستاده بودند از در اداره گذشته از پلکان بالا آمده وارد راهرو شد. در راهرو هم عده‌ای که بعضی‌ها بنظرش آشنا می‌آمدند ایستاده بودند. پس از سلام و تعارف اطاق افشار طوس را از آنها پرسید. اطاق رئیس انتهای راهرو قرار داشت. از طول راهرو عبور کرده به اطاقی که در انتهای آن بود رسید. در این اطاق بود. داخل اطاق را چراغی کم‌نور که به سقف آن آویزان بود روشن می‌کرد. ارباب حمید داخل آن شد. این اطاق محوطه چهارگوشی بود که کف آن را با تخته‌های کج و معوجی پوشانیده بودند، پوشیده می‌شد.

در یک گوشه اطاق میز تحریری قرار داشت. روی میز چند دفتر. یک کازیه و یک دوات شیشه و قلم و خشک کن و چند صفحه کاغذ مارک‌دار بود. رئیس اداره در پشت میز روی صندلی نشسته بود.

در کنار رئیس در قسمت چپش نیمکتی قرار داشت که یک نفر با ریش مشکی و عمامه سفید روی آن نشسته بود نزدیک در نیمکت دیگری وجود داشت که دو نفر از ملاکین نشسته بودند و چند ورق کاغذ لوله شده در دست داشتند در پهلوی در یک نفر با قیافه عبوس و شلاق بدست ایستاده بود.

ارباب خمید پس از تعارفات معمولی روی نیمکت نشست. در این هنگام رئیس رو به یکی از ملاکین کرده گفت:

- آقای حیدرقلی شما هستید؟

یکی از دو نفر ملاک پاسخ داد:

- بله بنده هستم.

رئیس املاک با کمال بی اعتنائی در حالی که با نامه‌ها بازی می‌کرد گفت:

- میل ذات ملوکانه بر این است که ملک سرکار در جزو املاک و خالصه‌های

شاهنشاه باشد. از این جهت دستور صادر فرمودند این ملک به رضایت سرکار

خریداری شود صاحب محضر در اینجا حاضر است سرکار هم قباله را حاضر دارید

ماهم این معامله را در همین اداره و محضر تمام می‌کنیم.

حیدرقلی را بهتی عجیب فرا گرفت هرگز گمان نمی‌کرد ملکش را اینطور بخرند

در این هنگام رو به رئیس کرده گفت:

- البته بنده یکی از رعایای کوچک اعلیحضرت همایونی می‌باشم اگر جان هم از

این چاکر خواسته باشد کوتاهی نمی‌شود تا چه رسد به این ملک ناقابل لابد جناب

سروان اطلاع دارند که این ده یکی از بهترین و پرحاصل‌ترین بلوک مازندران است در

سال تقریباً چند هزار خروار محصول دارد - بیش از هزار خانواده در آنجا سکونت

دارند، مراتع و زمین‌های حاصل‌خیز دارد - اطراف آن را جنگلی سبز احاطه کرده است -

در سال چندین صد جریب پنبه و شالی گندم در آن کشت می‌شود.

البته جناب رئیس دقت فرمودند این بلوک چه اندازه آباد و پرفایده است ولی

می‌خواستم بدانم که در چه حدودی دستور خریداری آن صادر شده است؟ رئیس

لبخندی زده سر را بلند کرده پس از اینکه چشمها را چندین بار باز و بست گفت:

اینکه ده شما بلوکی آباد و حاصل‌خیز است البته ذات ملوکانه از این بابت خرسند

می‌شوند. زیرا نظری جز عمران و آبادی آن در میان نیست اما راجع به بهای آن اهمیتی

ندهید شما را راضی خواهیم کرد.

در این موقع رو به رئیس محضر کرد گفت: قباله را حاضر کنید.

قباله هم قبلاً تهیه شده بود قاضی هم قباله را بدین ترتیب خواند.

اینجانب رئیس املاک مازندران به نمایندگی از طرف بندگان اعلیحضرت

همایونی بلوک فلان که محصول سالیانه آن... فلان خروار می‌باشد از مالک آن حیدرقلی

به مبلغ ۱۵۰۰ تومان خریداری می‌کنم این معامله کاملاً بر وفق رضای مالک بوده و با طیب خاطر ملک نامبرده را تقدیم حضور اعلیحضرت همایونی می‌نماید.

رئیس املاک مازندران - افشار طوس.

بتاریخ

سپس قاضی افزود تمام هزینه محضر بعهدہ مالک است.

حیدرقلی رنگش از خشم سفید شده خیره خیره رئیس و قاضی را نگاه کرده بلند شد مشت‌ها را گره گره گفت:

- آقای رئیس املاک من هرگز چنین رضایتی نداده‌ام که ملک را بفروشم آنهم به این قیمت.

رئیس لبخندی از روی تمسخر زده گفت:

با اعلیحضرت همایونی بی‌احترامی!...

حیدرقلی در حالی که دستش را در هوا حرکت می‌داد گفت:

- خیر هرگز قصدم بی‌احترامی به شاه نیست من می‌گویم این بلوک در حدود بیست هزار تومان ارزش دارد و نمی‌توانم آن را به ۱۵۰۰ تومان بفروشم. من هرگز رضایت نمی‌دهم و راضی نیستم این ملک را به این مبلغ بفروشم. این ملک الان چندین سال است بوسیله خودم آباد شده و برای بهبودی حال رعایا و برای حاصل خیز شدن زمینهای آن رنج فراوانی کشیدم حال برای من مقدور نیست زمینی را که همچون خانه خود دوست دارم به این مبلغ ناچیز بفروشم.

افشار طوس در تمام مدت تصدی خویش کمتر به اینگونه مالکین بی‌پروا برخورد کرده بود تاکنون همه آنها را یکی پس از دیگری به محضر اداره املاک می‌آورد و با اندکی خشونت و انداختن ترس در دل طرف او را وادار می‌کرد قباله ملکش را تقدیم ذات ملوکانه نماید. بقدری مالکین را وحشت زده کرده بود که دیگر کسی را یارای چون و چرا نبود. کسی جرأت نمی‌کرد حتی کلمه «نه» از دهانش خارج نماید. زیرا سرنوشت اشخاصی که در نفروختن املاک خود پافشاری می‌کردند بسیار شوم بود. از این جهت هنگامی که حیدرقلی با کمال بی‌پروائی از حق خود دفاع می‌کرد او خود را در وضعیت سختی مشاهده نمود ولی فوری حالت اولیه و خونسردی خود را بدست آورد و با حربه‌ای که بوسیله آن غالباً طرف را از پا می‌انداخت شروع به جنگ کرده و گفت:

- آقای حیدرقلی معلوم می‌شود هنوز نمی‌دانید بازی کردن با شاه خیلی گران تمام

می شود، به شما نصیحت می کنم با طیب خاطر دل از ملک خود برکنید. سرنوشت املاک مازندران قبلاً معلوم شده است. چشمان حیدرقلی از حدقه خارج شده از روی خشم فریاد زد.

- ممکن نیست من هرگز راضی نیستم ملکم را بفروشم. آقا مگر دوره مشروطه و آزادیخواهی نیست؟ قوانین مشروطه به ما امر می کند که نباید مال کسی را بدون رضای او گرفت. من به دادگستری شکایت می کنم و در آنجا حق خود را می خواهم. افشار طوس خنده بلندی کرده گفت:

- آقای حیدرقلی دوباره به شما نصیحت می کنم.

حیدرقلی مشت ها را گره کرده فریاد زد:

- نصیحت شما را قبول نمی کنم.

در این هنگام رئیس املاک اشاره به مأمور دم درب کرد. مأمور فوری بیرون رفت و با دو نفر پاسبان وارد اطاق شده حیدرقلی را به زندان شهربانی بردند و بدین ترتیب این ده جزو املاک شاهنشاهی شد.

در این موقع افشار طوس رو به نفر دوم کرده گفت:

- حسین میرزا سرکار هستید؟

نامبرده شخص سالخورده ای بود با ریش توپی، شاپوئی کج و معوج که معلوم بود چند روزی است به سر کرده بر سر داشت. لباس درازش را هنوز کوتاه نکرده بود. روی هم رفته هیکل این شخص خیلی خنده آور بود، شاپوی کج و معوج، سر تیغ کرده، ریش توپی، قدک، شلوار گشاد، اینها تمام هیکل او را تشکیل می داد.

افشار طوس همان کلماتی را که به حیدرقلی گفته بود تکرار کرد.

حسین میرزا که قیافه آدم ترسوئی را داشت تعظیمی کرده و بدین ترتیب رضایت خود را اعلام نمود و با لحنی غمناک گفت:

امر امر مبارک است. ملک ناقابلیم را همینطور تقدیم ذات ملوکانه می نمایم با اینکه این ملک تنها راه معاش و زندگی مرا تشکیل می داد با وجود این آنرا تقدیم کردم.

رئیس املاک هم اشاره به قاضی کرده و قاضی هم قباله حاضر شده را برای امضاء پیش حسین میرزا آورد حسین میرزا هم زیر آن را امضاء کرد سپس مبلغ ۱۵۰ اسکناس لای پاکت گذاردند. بهای ملک ۲۰۰ تومان تهیه شد که ۵۰ تومان آن خرج محضر و سایر مخارج شده بود. حسین میرزا قباله اصلی ملک را تقدیم کرده و با حالت

رقت باری از اطاق رئیس خارج شده در حالی که مأمور دم درب ۱۰ تومان حق الزحمه از او گرفته بود.

رئیس در این هنگام بدون اینکه سر را از روی میز بردارد گفت:

ارباب حمید.

ارباب حمید با کمال خونسردی گفت:

بنده هستم چه فرمایشی دارید؟

رئیس املاک سر را بلند کرده این پیرمرد خوش سیما را که با کمال خونسردی نشسته بود چندبار در حالی که چشمهایش را می بست و باز می کرد ورننداز نموده گفت:

- سرکار ارباب قریه... می باشید؟

- آری.

- البته اطلاع دارید برای چه شما را اینجا خواستیم؟

- اطلاعاتم خیلی کم است.

- و می دانستند که برای فروش املاک خود به ذات ملوکانه اینجا آمدند؟

- من هرگز چنین خیالی را نداشتم.

افشار طوس بدون اینکه به پاسخهای منفی طرف اهمیت بدهد در دنباله گفتار خود گفت:

- پس در این صورت قباله ملک خودتان را آوردید.

- خیر من حاضر نبودم آن را بفروشم.

رئیس با کمال خیرگی او را نگاه کرده مثل اینکه تازه متوجه حرفهای او شده است

گفت:

- این قسمت دیگر است - شما حاضر نبودید... سپس صدا را اندکی بلندتر کرده

گفت:

مگر نمی دانید ذات ملوکانه از این عمل شما مکدر خواهد شد؟

- ذات ملوکانه هرگز از این قسمت مکدر نخواهد شد - زیرا چنین ذات ملوکانه ای

هرگز رضا نمی دهد زندگی ملت از هم پاشیده شود ذات ملوکانه باید از آنهایی مکدر شود که کشور را می خواهند خراب کنند...

رئیس املاک پیش خود گفت:

یعنی چه باز هم مقاومت - سپس با صدای بلند گفت:

- شما گمان می‌کنید می‌توانید با اعلیحضرت مخالفت کنید؟ عجب خیال بیجائی. در این موقع صدا را بلندتر کرده گفت: معلوم می‌شود هنوز مزه زندان و یا تبعید را نچشیده‌اید، سپس به آرامی گفت:

آقای ارباب حمید چون شما مرد محترمی هستید نمی‌خواهیم طوری دیگری با شما معامله کرده باشیم ولی سعی کنید که از جاده منحرف نشوید - در هر حال آن هم دست شما است.

ارباب حمید با عصبانیت پاسخ داد:

- اینطور هم که شما تصور می‌کنید نیست هنوز کشور صاحبی دارد - قوانینی دارد - من این موضوع را روی میز محکمه اعلام خواهم کرد که تمام جهانیان بشنوند که یک نفر شاه مشروطه نمی‌تواند بر خلاف قانون گامی بردارد.

رئیس املاک حرفش را بریده گفت:

- آقای ارباب حمید خیلی تند می‌روید و خیلی هم از مرحله دور هستید ابتدا شما را مرد مطلعی تصور می‌کردم ولی حالا می‌بینم که تصور من بیجا است آقا کدام محکمه، کدام میز...

بدانید و آگاه باشید در پشت این میز کوچکی که من نشسته‌ام قانون، عدلیه، شهربانی، محضر و سایر چیزهائی که شماها دلتان را به آن خوش کرده‌اید پوچ و بی‌معنی می‌باشند. تمام رتق و فتق امور در دست ماست آقا چه کسی قادر است که در برابر این میز قد علم کند. و یا عملیات ما را به محکمه و یا جای دیگر اعلام دارد.

آقای ارباب حمید در پشت سر من اقتداری بی‌پایان قرار گرفته است این اقتدار دشنه تیز دارد و به قلب مخالفین فرو می‌رود امروز تمام آنانی که سر به مخالفت برافراشتند رهسپار زندان قصر شده و در آنجا با ذلت و بیچارگی جان سپرده‌اند. آقای ارباب حمید چه راضی باشید چه نباشید ملک شما متعلق به شاه است قبلاً تمام سرنوشت این املاک تعیین شده است خیال نکنید برای شما و رضایت شما اهمیتی قائل می‌باشیم - خیر شما بدانید که این کارها فقط برای فورمالیته و تظاهر است - احتیاجی به وجود شما و امثال شما نیست. ما بشخصه تمام کارها را انجام می‌دهیم، بیخود به خود زحمت ندهید و به شما نصیحت می‌کنم که با من بازی نکنید...

ارباب از شگفتی دهانش باز ماند. چیزهای نشنیدنی را شنید نمی‌دانست آنچه می‌شنود خواب است یا حقیقت، چیزی نگفت - یا بهتر بگوئیم چه می‌توانست بگوید -

مضطرب و متأثر شد - قلبش به شدت می‌تپید. نمی‌دانست به این مردی که خود را صاحب جان و مال یک مشت مردم می‌داند چه بگوید. تمام امید و آرزوهای خود را نقش بر آب می‌دید. به شاه و کشور بدبین می‌شد عملیات این چند ساله شاه را در نظر می‌گرفت همه را بجا و انصافاً مفید به حال کشور می‌دید ولی این عمل را چه نام بگذارد؟ یعنی چه؟ به چه علت کارهای شاه دو جنبه دارد؟ از یک طرف اقدامات شاه نشان می‌دهد که مردی است فوق‌العاده میهن‌پرست که جز خیر و صلاح مردم چیزی نمی‌خواهد از یک طرف این عملیات نشان می‌دهد که شاه از اقتدار خود سوءاستفاده می‌کند دست چپاول به مال رعیت دراز نموده تمام قوانین کشور را بازیچه خود ساخته است - معلوم است این کار عاقبت وخیمی دربر دارد. نتیجه این عملیات تولید حسن نفرت و کینه در دل مردم است.

در این هنگام سر را بلند کرده به رئیس گفت:

- آیا می‌دانید با این سخنان بی‌معنی چه میوه‌های تلخی بار خواهید آورد؟

افشار طوس لبخندی زده پاسخ داد:

- آنهایی که مرا مأمور این کار کردند این قسمت‌ها را در نظر گرفته‌اند...

رئیس املاک فوری حرفش را بریده گفت:

در هر حال به شما مهلت می‌دهم که فوری قباله را حاضر کنید و به طیب خاطر

برای ما بیاورید والا ما مجبور خواهیم شد طور دیگر با شما رفتار نمایم.

ارباب حمید در حالی که یک رشته اندیشه‌های تلخ او را به خود مشغول ساخته

بود از اداره املاک بیرون آمد.

فصل چهارم

رئیس املاک

ما یکبار دیگر با خوانندگان خود به اداره افشار طوس رفته وارد اطاق رئیس می شویم.

در اطاق بیش از سه نفر دیده نمی شوند. رئیس املاک با چهره‌ای گرفته پشت میز نشسته چیزی می نوشت. در نزدیک او رئیس محضر نشسته در دفتر چیزی یادداشت می کرد. گماشته رئیس هم در آستانه درب ایستاده گاهی به رئیس و گاهی به قاضی و گاهی هم به بیرون نگاه می نمود.

قاضی همین که آنچه می خواست در دفتر ثبت کرد رو به رئیس نموده، گفت:
- دفتر ما نامرتب شده است، حیدرقلی قباله را تحویل نداده است که آن را ثبت کنیم، الان چند نفرند که قباله ملک خود را تحویل نداده اند. نمی دانیم آنها را چگونه در دفتر یادداشت کنیم، از طرف دیگر من می ترسم تصاحب ملک بدون قباله به یک محظوراتی برخورد نماید.

رئیس اندکی مکث کرده، سپس با صدای خشن گفت:

- چه اهمیت دارد؟ حال خود این آقایان حاضر نیستند با ما معامله کنند و بهاء ملک خود را بردارند ما هم طور دیگری با آنها معامله می کنیم. ما هم ملک آنها را بدون قباله ضبط می کنیم شما هم یک طوری آنها را در دفتر یادداشت کنید.
- ولی تصاحب ملک بدون تشریفات قانونی صورت خوبی ندارد.

رئیس با خشمی تمام قاضی را ورنده کرد، گفت:

- تشریفات قانونی باید درست شود - آقای قاضی ما در پشت عملیات خود حربه‌ای تیز یعنی اقتداری بی پایان داریم، پس ترتیب دادن تشریفات قانونی واهمه‌ای ندارد - از دربار شاهنشاهی به ما دستور ساده‌ای می رسد باید آن را بلافاصله انجام دهیم باید موانع را با ابتکار خود و با نیروی قهریه که در اختیار داریم از پیش برداریم تا املاک

را در قباله شاه درآورم اگر در ضمن تشریفاتی لازم است آن را به میل خود قوانین را تفسیر نمائیم.

قاضی محضر هم که عمری را در فریب و اغفال مردم بسر آورده بود و حالا هم اتکائی چنان قوی برای خود می دید لبخندی زده و دستی به ریش خود برده گفت:
- جناب رئیس امر امر مبارک است حالا که اینطور دستور می فرمائید همانطور بموقع اجرا گذارده خواهد شد، این ملت فوق العاده مطیع است شاه خود را دوست دارد و می توان هر عملی را به اسم شاه تمام کرد.

- آنقدرها که تو عقیده داری مردم اینجا مطیع نیستند - مردم مازندران در عین اطاعت لجباز و احساساتی هستند - باید از احساسات این توده پرهیز داشت. زیرا برانگیختن احساسات آنها ممکن است نقشه ما را برهم بزند - ما با همان روش خود یعنی به قوه جبریه و به اسم شاه پیش می رویم و امیدواریم در انجام عملیات خود موفق گردیم.

قاضی سر به آسمان برده گفت:

- انشاء الله خداوند ذات شاهانه را که جز خیر و صلاح عامه چیزی نمی خواهد در اینگونه امورات موفق بدارد، براستی که شاه برای بهبودی حال رعیت چه اقدامات مفیدی می کند راستی جناب رئیس گرفتن املاک از دست یک عده اربابان نادرست بیحال چه قدم اساسی در راه بهبودی حال رعایا است. باید این اشخاص بیکاره را که جز مکیدن خون رعیت کار دیگری ندارند از میان برد - رعیت باید اندکی خاطرش آسوده و زندگیش راحت و جا و مکانش عالی باشد.

ذات همایونی هم به این قسمت متوجه شدند که اربابان مفت خور را از سر راه بردارند و خود بشخصه کار کنند.

رئیس املاک لبخندی از روی رضایت درونی زده با لحن آرامی گفت:

- آری قاضی منظور شاه همین است که تو فهمیدی - از دربار پشت سر هم دستورات اکید می رسد که مخصوصاً رعایا را به فعالیت واداریم - زمین هائی که تاکنون نسخ بندی نشده و بایر مانده است به کمک رعایا شخم بزنیم - از اداره کشاورزی تراکتور و سایر ماشینهای کشاورزی عاریه بگیریم که برای ما کار کنند - توتون و زردچوبه و کنف و چای کاری را رواج بدهیم.

اخیراً دستوری رسیده که برای رعایا خانه های یک طبقه درست کنیم که در آنجا

وسائل استراحت آنها از هر حیث فراهم باشد. در شهرها قصور و مهمانخانه‌هایی زیبا و باشکوه برپا کنیم. جاده‌های دهات خریداری شده را آسفالت کنیم. در دو طرف جاده درخت بکاریم. خلاصه شهرهای مازندران را اروپائی و به تمام معنی زیبا بسازیم تا کشور رو به آبادی رود این است اساس و پایه‌ای که می‌بایستی آن را بنیاد کنیم.

- چه نقشه عالی و باشکوهی لابد اینگونه آبادیها در همه ایران آغاز شده است؟ - آنجائی که متعلق به اعلیحضرت همایونی است دستور آبادی صادر شده است، مخصوصاً تمام وزارتخانه‌ها مجبورند در اینگونه عملیات با تمام بودجه‌ای که دارند تشریک مساعی نمایند. آبادی این نقاط نمونه‌ای از آبادی کشور است.

- چه نقشه عالی و باشکوهی آنهم با شخصی مثل جنابعالی که مجری این دستور باشید. راستی باید مازندرانی‌ها از وجود چنین شاهنشاه و چنین رئیس املاکی برخوردار بیالند که زمینها و ساختمانهای خراب و بدمنظره آنها تبدیل به زمینهای حاصلخیز و باشکوه می‌گردد. راستی در شهرها هم منازل را خراب و از نو بنیاد می‌کنند؟

- البته در شهرهای خریده شده، دستور رسیده است در اینگونه شهرها خود اهالی با جدیت هر چه تمامتر منازل جدید و زیبایی برطبق نقشه ما بسازند، اعلیحضرت همایونی از ساختمانهای زیبا خوششان می‌آید.

در این هنگام گماشته به رئیس گفت: - سربلوکها برای اصغای اوامر جنابعالی حاضرند.

رئیس گفت:

- بگو داخل شوند. سپس رو به قاضی کرده گفت: مرخصی.

پس از خروج قاضی چهار نفر با قیافه‌های مختلف یکی یکی از آستانه درب داخل اطاق شده در کنار دیوار دستها را به علامت احترام روی سینه گذارده ایستادند.

نفر اولی مردی بود چهل ساله با صورتی گود رفته و آبله‌گون، چشمهایش خون‌آلود که از افراط در استعمال مشروبات حکایت می‌کرد. شلاقی ضخیم به کمر بسته بود لبه دو لنگه شلوار را در ساقه جوراب داخل کرده روی آن را با کش بسته بود. یقه پیراهنش باز و شاپوئی لب برگشته و کثیف بر سر داشت. این شخص سربلوک بخش شاهی بود.

نفر دوم مرد کوتاه قد تنومندی بود با قیافه مدهش که روی ساق دو پا مچ پیچ بسته

ترکه‌ای از چوب انار در دست داشت.

این شخص هر لحظه سیل ضخیم خود را با دست می‌تابد مثل اینکه از عملیات روزانه خود راضی و برای اجرای عملیات آینده مشغول ریختن نقشه است. این شخص سربلوک بخش بابل بود.

نفر سومی مردی بود با اندام متوسط که موی سرش در راه افراط کاری و بوالهوسی سپید گشته و چهره‌اش چین برداشته بود، کراواتی کوتاه و چروک خورده به گردن آویزان کرده بود در حالی که نصف گره آن زیر یقه کثیف پیراهنش پنهان شده و انتهای کراوات بطور مورب روی یقه کت او آویزان شده بود. لباسی پشمی بنام چوخابر تن داشت. این شخص سربلوک بابلسر بود.

نفر چهارم مردی بود لاغر اندام به سن سی سال - سری کوچک و صورتی زرد و قیافه زننده داشت یک چپق و یک کیسه توتون در جیب چپش نمایان بود. چشمانش بی‌نور و در سر او مقداری مو بطور مورب روئیده بود. این شخص سربلوک نکا بود.

روی هم رفته قیافه‌های این اشخاص مدحش و چشمان مخمور آنها از باده‌گساری و مستی فوق‌العاده و قساوت قلب حکایت می‌کرد. هیچگونه آثاری از مهر و محبت و کمترین خطی از احساسات قلبی در چهره آنها دیده نمی‌شد. قیافه آنها از بیرحمی، شقاوت، سنگدلی، سببیت، مستی و شهوت حکایت می‌کرد.

اینها نماینده رئیس املاک در هر یک از بخشها بودند که بنوبه خود به امر رئیس در اینجا حاضر و گزارش عملیات خود را داده دستورات جدیدی کسب و بموقع اجرا می‌گذارند.

این مجسمه‌های شقاوت در گوشه اطاق صف کشیده منتظر شنیدن دستورات رئیس شدند.

رئیس سیگاری از قوطی درآورده و آتش زده سپس یکایک آنها را ورنده کرده با صدای خشک و خشنی گفت:

- امروز نوبه چه بخش‌هائی است؟

مرد آبله‌گون نفر اول پاسخ داد:

- امروز نوبه حاضر شدن سربلوک‌های بخش شاهی و بابل و بابل‌سر و نکا می‌باشد.

- وضعیت از چه قرار است؟

- وضعیت املاک این بخش‌ها فوق‌العاده رضایت بخش می‌باشد. توتون‌کاری بطرز جالبی رواج پیدا کرده و محصول امسال فوق‌العاده خوب می‌باشد - در این بخش‌ها روی هم رفته بیش از بیست جریب زمین‌های بایر آباد شده و به کمک زنان و مردان و دختران روستائی مشغول کار می‌باشیم - دهقانان از وضعیت خود بسیار راضی و به حقوق خود قانع هستند. در این هنگام دست به جیب کرده پاکتی بیرون آورده تقدیم رئیس کرد. رئیس آنرا گشود همین که اسکناس در آن دید سر آن را بسته در جیب گذارد. لبخندی بر لبانش نقش بست - صدایش از خشونت افتاد طبع خشن او ملایم شد. آری رشوه یا این تریاق تمام خشونت‌ها و سخت‌گیریها اثر خود را بخشید.

رشوه‌خواری یکی از بلایای عجیبی است که در میان فرد فرد ملت ایران رواج پیدا کرده است و بنام‌های گوناگون حق‌الزحمه و غیره متداول گشته است، احتیاجات روزافزون افراد، میل به خوشی و راحت‌طلبی، حس جاه‌طلبی، عدم قناعت، عدم اعتماد از زندگی حال و ترس از زندگی کنونی و فردا، تمام اینها دست بهم داده رشوه‌خواری را در میان ملت ایران رواج داده‌اند. حقیقتاً بلای خانمانسوزی است زیرا چون آتش تمام هستی را می‌سوزاند، و یا چون گردبادی است که آنچه در مسیر خود ببیند به هوار و اطراف پراکنده می‌گرداند و یا همچون زالوثی است که خون می‌مکد و سرانجام از صاحب خود جدا می‌شود.

رشوه‌خواری یک نوع دزدی شخصی و یک نوع خیانت به اجتماع و قوانین کشور است آنجائی که قانون اجرا می‌شود رشوه وجود ندارد، رشوه در صورتی رواج دارد که قانون را به منظور استفاده‌های شخصی تفسیر و تعبیر می‌کنند. از کودک دبستانی تا پیرمرد لب‌گور به این عمل رشوه خو گرفته ورد زبان‌شان می‌باشد. امروز با این حربه به هر کاری دست می‌زنند کارهای غیرممکن را ممکن می‌سازند جنایاتی عجیب مرتکب می‌شود، دزدیها، تقلب‌ها، آدم‌کشی‌ها، کلاه‌برداری‌ها، و خلاصه تمام عملیات برخلاف قوانین در نتیجه رشوه اصلاح و آثار شوم خود را از دست می‌دهد.

آری کشوری که شالوده آن این عمل ننگ‌آور باشد یقیناً اجتماع آن به پست‌ترین مرحله بشریت خواهد رسید و هرگز روی ترقی و تعالی را نخواهد دید زیرا در جائی که قوانین اثر خود را از دست بدهد ترس و انضباط از میان می‌رود، به عبارت دیگر ملتی ترس در برابر عملیات برخلاف وجدان و اجتماع بار می‌آید که خودسرانه دست به هر کاری می‌زنند و دیگران را فدای منافع شخصی خود خواهند ساخت.

در هر ملتی که رشوه خواری وجود داشته باشد برای اصلاح جامعه نقطه اتکائی وجود نخواهد داشت زیرا نقطه اتکاء جامعه را انضباط تشکیل می دهد و می دانیم که رشوه انضباط را از میان می برد...

این سربلوکها این پولها را از کجا آورده اند؟ از یک مشت رعیت بدبخت، از یک مشت دهقان زحمت کش، از یک عده رنجبری که بنیان زندگانی بقیه ملت ما را تشکیل می دهند. از یک مشت مردمی که سخت ترین و مهمترین کارها بر دوش آنها نهاده شده است.

افشار طوس زانوها را روی هم انداخته چشمها را روی هم گذارده با صدای ملایمی گفت:

- تاکنون از عملیات شما من راضی هستم - همان رویه ای را که پیش گرفته اید موافق طبع من است. سخت گیری و تندخویی باید اساس کارهای شما را تشکیل بدهد، مبدا به این اهالی و به این رعایا چهره خندان نشان بدهید زیرا بمحض اینکه شلاق از دست شما افتاد و روی خندان از خود نشان دادید دیگر منظور ما عملی نخواهد شد. اصلاحات و ترقی کشاورزی تنها با خشونت صورت پذیر است، رعیت باید شب و روز زحمت بکشد و زمینهای بایر را آباد کند و دستورات جدید را انجام دهد و نان به قدر کافی نخورد باید سعی کنید که رعایا بیشتر احتیاج پیدا کنند زیرا معروف است اگر رعیت متمول شد و احتیاجش رفع گشت دنبال کار نمی رود. هر قدر در این قسمت کوشش کنید رضایت ذات مقدس را بیشتر فراهم نموده اید.

موضوعی را که می خواستم امروز بگویم که آن را فوری مورد اجرا قرار دهید دستوری است که اخیراً آمده است.

ذات شاهانه دستور فرمودند منازل رعایا باید به منازل تازه تبدیل گردد از این لحاظ لازم است فوری در سرتاسر جاده ها ساختمانهای روستائی بسازید که مورد پسند اعلیحضرت همایونی قرار گیرد. آنطوری که من حساب کرده ام هر ساختمانی صد تومان تمام می شود باید تمام اهالی مازندران در اجرای این دستور مفید که به آبادانی کشور کمک می کند شرکت کنند. مخصوصاً در نظر داشته باشید این ساختمانهای روستائی در جاهائی بنا شود که مورد دید ذات ملوکانه باشد - از قبیل کنار جاده ها، روی تپه ها، نزدیک دروازه های شهر و آنجاهائی که محل رفت و آمد است.

شما موظفید هر طوری که دلتان می خواهد این ساختمانها را درست کنید، هر

کس در کار خود موفق شود تشویق خواهد شد.
 بروید و با ابتکار خود شروع به کار کنید.
 سربلوکها پس از گرفتن دستورات جدید از اداره املاک بیرون آمدند.
 رئیس املاک هم مشغول رسیدگی به نامه‌ها شد.



«مراسم ختم افشار طوس در شبستان مسجد سپهسالار (سابق)، مطهری (فعلی)»

«فصل پنجم»

«سر بلوک بهشهر»

همین که از ساری به بهشهر برویم و وارد این شهر گردیم در سمت راست عمارتی دوطبقه برفراز تپه بلندی نظر ما را جلب می‌کند. این عمارت از آثار دوره صفویه است. در عصر صفویه کاخ باشکوهی بوده است. زیرا از جلو مشرف به دریای خزر و از عقب جنگلهای انبوه و زیبای مازندران قرار دارد - منظره این عمارت به هنگام بهار بسیار دلپذیر است.

از آنجائی که در ایران طول مدت زمان آثار زیبای پیشینیان را از میان می‌برد - حملات وحشیانه یک مشت ایلات صحرانشین هم به این خرابی کمک کرده باعث شد که این عمارت منفرد شکوه خود را از دست بدهد. مردم بی‌ذوق هم که به ویرانی آثار دیگران علاقه زیادی دارند به این حملات کمک کرده هر کس بنوبه خود خشتی زیبا و کنگره رنگینی از آن را کنده طبیعت بی‌رحم هم که گوئی با آثار بشر یکنوع عداوت و حسادت مخصوصی نشان می‌دهد بنوبه خود سقف و دیوارهای آن را فرو ریخت بطوری که از آن کاخ باشکوه چیزی نمانده بود که برای همیشه از خاطره‌ها محو گردد که رضا شاه دوباره دستور آبادانی آن را صادر کرد و در نتیجه این کاخ دوباره شکوه و زیبایی خود را از سر گرفت. از این به بعد آمد و شد به این عمارت ممنوع گشت، کاخی مخصوص استراحت شاه ساخته شد و وسائل آن از هر حیث فراهم گشت.

در غیاب شاه رئیس املاک و سر بلوک این شهر گاهگاهی این قصر با شکوه را برای باده‌گساری و تفریح خود اختصاص می‌دادند که در ضمن هم از زیبایی قصر هم از زیبایی طبیعت هر دو استفاده نمایند.

امروز یکی از اطافهای زیبای طبقه فوقانی را برای پذیرائی رئیس املاک

اختصاص داده بودند. در این اطاق چند نفر دیده می شدند که با کمال سرعت وضعیت اطاق را مرتب می کردند. در میان آنها گوئی یک نفر سمت ریاست را داشت. زیرا با صدای کلفت و خشن دستورهای صادر می نمود و دیگران اجرا می کردند. این شخص سربلوک بهشهر بود.

سربلوک بهشهر قیافه عجیبی داشت - مردی بود تنومند - چهره پهن و چشمانی خشمگین و دریده، سیلی کلفت و سیاه روی لب داشت. آثار شهوت و باده گساری، خشونت و تندخوئی، سنگدلی و ستمگری، حس تملق و چاپلوسی، تخطی و پایمال کردن حقوق زیردستان، تنفر به شعائر ملی و احساسات بشردوستی از قیافه این مرد دیوپیکر مشهود بود. شلاقی ضخیم در دست داشت که در هنگام دستور دادن با هیجان عجیبی تکان می داد.

به امر این سربلوک در وسط این اطاق یک میز و چند صندلی گزارده و روی میز چند بطری از بهترین شراب و عرق و مقدار زیادی از لذیذترین خوراکی ها نهاده بودند. ساعت ده بامداد بود.

در بالای تپه اتومبیل زیبایی توقف کرد. افشار طوس رئیس املاک از اتومبیل پیاده شد.

همین که سربلوک بهشهر رئیس را دید جلو دوید تعظیمی کرد. رئیس راه عمارت را پیش گرفت، سربلوک و عده ای از گماشتگان سربلوک هم در دنبال او رفتند. این دسته با سکوت کامل از باغچه های گلکاری جلوی قصر صفی آباد گذشته وارد قصر شدند. رئیس سربلوک و دو نفر از گماشتگان از پلکان بالا رفته وارد تالار پذیرائی گشتند. تنها رئیس و سربلوک روی صندلی نشستند و بقیه در دالان دست به سینه منتظر فرمان ایستادند.

سپس رئیس و سربلوک به باده گساری سرگرم شدند. در این هنگام رئیس به سربلوک رو کرده با لحنی که بوی مستی از آن استشمام می شد گفت:

- وضعیت اینجا چطور است؟

- وضعیت اینجا بسیار خوب و رعایای اینجا بسیار مطیع می باشند.

- اوضاع توتون کاری اینجا در چه حال است؟

بسیار خوب است. در تمام زمینهای توتون کاری روستائیان از زن و مرد و

دختر و بچه مشغول کار می باشند. همه از کار خود راضی و هیچگونه شکایتی ندارند، براستی که چه اقدامات مفیدی برای این رعایا انجام می دهیم. در سابق این دخترها و زنهای هیچ کاری نمی کردند ولی الان تمام روز را بکار و فعالیت مشغولند. غروب هم به آنها حقوق مکفی می دهیم دیگر چرا راضی نباشند؟

رئیس که رفته رفته مستیشن رو به شدت می گذارد گفت:
- راستی محصول سال گذشته را از کدخداها تحویل گرفته اید؟
- تمام محصول را هنوز نگرفته ایم - برای همین قسمت فرستادم دنبال کدخداها که خدمت حضرت تعالی حاضر شوند و تصفیه حساب نمایند.
رئیس اخمها را درهم کرده با لحن خشن گفت:

- عجب مردم بدجنسی هستند - ملاحظه کنید با هیچ راهی نمی توان با آنها کنار آمد. اصلاً مردم مازندران اخلاق عجیبی دارند. هرگز آنها را نمی توان به حال خود گذاشت اگر آنها را به حال خودشان بگذاریم تمام دستورات و وظائف را فراموش می کنند - من به شما چندین بار گفتم روی خنده به آنها نشان ندهید. تنها اداره کردن املاک خشونت است و پس، در هر کاری باید خشن باشید - شما که دارای این خصلت می باشید باز می بینم که این کدخداهای بی شرم تماماً محصول سال گذشته را تحویل نداده اند علت این است که قدری سست گرفته اید. مگر نمی دانید که تا آخر این هفته حساب ها باید تصفیه و صورت آنها به دربار ارسال گردد؟!
رفته رفته چهره ها و چشمها از مستی سرخ شده در این موقع رئیس دو آرنج را روی میز گذارده گفت:

- خوب! امروز کسی را اینجا نمی بینم.
سربلوک هم که از فرط باده گساری چشمهایش چون دو کاسه خون شده و قیافه مهیبی گرفته بود گفت:

- قربان هر وقت دستور بفرمائید حاضر می کنم. سپس رو به گماشته ها کرده گفت بروید فاطمه و صفرا را بیاورید. گماشتگان فوری از اطاق مجاور دو نفر دختر روستائی را که قبلاً حاضر کرده بودند آورده وارد اطاق رئیس کردند و خود از اطاق بیرون رفتند. این دو نفر در حدود چهارده سال داشتند، پیراهن نازکی از جنس چیت به رنگ سرخ وزرد به تن داشتند این پیراهن تا کمر آنها آویزان بود و از کمر به پائین شلواری از همان جنس پوشیده بودند که تا ساق پای آنها را می پوشانید در این شلواری چین و

شکن‌های بسیاری ترتیب داده بودند بطوری که هنگام راه رفتن این چین‌ها به سمت راست و چپ رفته منظره زیبایی را جلوه‌گر می‌ساخت، روی سینه هم گردن بندی از پول‌های سفید ده‌شاهی و یک قرانی و دو قرانی و پنج قرانی آویزان بود، موهای آنها را کلاه مخصوصی که با پارچه درست کرده بودند پوشانیده بود دو طرف این کلاه بوسیله قیطانی در زیر گلو گره می‌خورد، عقب این کلاه دنباله‌ای از جنس آن آویزان نموده بودند که گیسو را در لای آن می‌گذارند.

مچ پای آنها سیاه و در نتیجه کار و زحمت کلفت شده پای آنها برهنه و از کثرت پیاده روی پهن و در چند نقطه شکاف برداشته بود، چشمانی معصوم و مات و چهره‌ای سرخ و گلگون و لبانی کوچک و نیمه باز داشتند.

این دختران معصوم همین که وارد این اطاق شدند و نگاهشان به این قیافه‌های مدهش رئیس و سربلوک افتاد بی‌اختیار عقب رفتند. چشمهای آنها از دیدن وضعیت اطاق خیره شده زیرا آنها در مدت عمر خود جز با طبیعت و زمین و دیده‌های پاک و چهره‌هائی نجیب سر و کار نداشتند. ولی اکنون این منظره عجیب اطاق، بطریهای رنگین، خوراکی‌های گوناگون، قیافه مهیب سربلوک و صورت برافروخته رئیس در آنجا تأثیر عجیبی کرد که یکباره عنان از دستشان بگسیخت و عقب رفتند.

به اینها گفته بودند بواسطه جدیت در انجام وظیفه رئیس می‌خواهد آنان را انعام بدهد، هرگز گمان نمی‌کردند ممکن است از ایشان اینطور پذیرائی گردد.

دو دختر روستائی یارای عقب رفتن هم نداشتند زیرا دو نفر گماشته با دو شلاق در دالان ایستاده بودند، یارای جلو آمدن هم نداشتند زیرا مشاهده قیافه‌های رئیس و سربلوک برای آنها تحمل‌ناپذیر و وحشت‌آور بود، بی‌اختیار خود را در آغوش هم انداختند تا شاید بدین وسیله قلب آنها آرام یابد.

در این هنگام سربلوک رو به آنها کرده گفت:

بچه جان از چه می‌ترسید! نگاه بکنید اینجا جای ترس نیست رفقای شما آرزو می‌کشند که یک دقیقه در خدمت جناب رئیس باشند بیائید جلوتر ترسید.

دخترها که از حرفهای او چیزی نمی‌فهمیدند نگاهی خشمگین به سرا پای رئیس افکنده دوباره نگاهشان به هم مصادف شده یکدیگر را بیشتر فشردند.

سربلوک دوباره گفت:

- بچه جان ترس ندارد بیائید اینجا روی صندلی بنشینید.

روستائیا از شنیدن این سخن نگاهی از روی تنفر به سربلوک افکنده با لحنی کودکانه پاسخ دادند:

- با ما چه کاری دارید؟ بگوئید ما می خواهیم برویم توتون کاری کنیم.

- بچه جان به شما می گویم مثل بچه آدم جلو بیائید و پهلوی ما بنشینید. والا

می گویم...

در این هنگام سربلوک بلند شده چند قدم بطرف آنها برداشت. روستائیا خواستند فرار کنند که گماشتگان جلوی آنها را گرفتند. در این موقع فریادی از حلقوم این دو برخاست سربلوک به آنها نزدیک شده و با دستهای دوزخی خود آن دو را در آغوش گرفته کشان کشان بطرف رئیس برد.

رئیس با چشمانی سرخ و چهره ای برافروخته و با لبخندی مهیب این منظره را تماشا می کرد به خود می گفت:

- اکنون به کام دل خواهم رسید...

روستائیا داد و فریاد کرده و در میان فریاد شنیده می شد که می گفتند:

- ای بی شرفها ما را ول کنید. پدرسوخته ها از ما چه می خواهید؟ ما را ول کنید به

کار خود مشغول شویم ما را اینجا آورده اید انعام بدهید؟ ما انعام نمی خواهیم ما را ول کنید. ای بی ناموسها...

رئیس هم بنوبه خود برخاسته با کمک سربلوک دست به دهان دخترها گذاردند که دیگر صدا نکنند.

در نتیجه ترس و تلاش زیاد به روستائیا ضعف مستولی شده سیل اشک از دیدگان آنها جاری گشت... خود را در آغوش دو دیو و دو هیولا مشاهده کردند دستهایشان از کار افتاده سر را به آسمان بلند کرده با دیدگان اشکبار تنها این صدا از گلوی آنها بیرون می آمد:

- ای خدا...

بیهوش شدند.

«فصل ششم»

«محکمه شلاق»

شهوت این دو دیو فرو نشست. آثار پلیدی از آن برجای ماند. دو قلب را زخم دار، دو دیده را خونین و دو حلقوم را ناله دار کردند.

این نخستین بار نبود که این اربابان و این آقایان ناموس رعایا را بر باد می دادند این نخستین بار نبود که این غولان به جان بی جان و ناموس ملت دست درازی می کردند بلکه این عملیات شرم آور جزو نقشه های دوزخی آنها بشمار می رفت.

اینها بنام شاه هزاران جنایات را مرتکب می شدند و در برابر ناله و تظلم ملت مشیت و دشنه نشان می دادند - اینها به نام شاه تمام اموال و عرض توده را چپاول می کردند، اینها بنام شاه به اندازه ای عملیات ننگین مرتکب می شدند که تاریخ آن را نظیر محکمه تفتیش اسپانیا درج خواهد کرد...

معلوم نیست در گمان این عده بی رحم چه می گذشت؟ این اشخاص چه خیال می کردند؟ آیا طبع مشئوم بشر ممکن است تا این اندازه عقل و اندیشه درست را مطیع خود کند؟

چگونه ممکن است انسانی برای عمرانی و آبادی، برای پیشرفت تمدن، برای اصلاح جامعه، برای زیبایی خانه ها مأمور شود ولی برخلاف دست به اقدامات شومی زند که تنها به ادوار توحش اختصاص دارد.

روزی که دنیا بسوی مدنیت حقیقی پیش می رود، روزی که هر کشوری در اندیشه اصلاح جامعه خود می باشد، روزی که هر کشوری می کوشد با تغییر رژیم های پوسیده بلکه بتواند توده خود را خوشنود و فعالیت آنها را زیاد کند، بالاخره ملت به رضای خود دست به اقدامات شگرف می زند در مازندران، آری در یک نقطه زیبای جهان یک عده

بنام شاه، بنام عمران و آبادی، بنام ازدیاد محصول، بنام ترقی کشت و کار جنایت می کردند. رعیت را از خانه دور، دلها را جریحه دار و دستها را از کار می انداختند. این چه ترتیب است؟ این چه نوع زندگی است؟...
از مطلب دور افتادیم.

بنابه دستور رئیس تمام دهبانان این بخش از گوشه و کنار دهستانها آمده جلوی اداره جمع شدند. در این هنگام یکی از گماشتگان به رئیس اطلاع داد دهبانان حاضرند. رئیس دستور داد همه را در اطاق حاضر کنند. دهبانان با قیافه های عجیب و غریبی بنوبه هر کدام کلاه از سر برگرفته تعظیم کرده گوشه اطاق ایستادند.

این اطاق محکمه املاک بود. در این هنگام رئیس قیافه خشنی به خود گرفته چشمها را به زیر انداخته بدون اینکه آنها را نگاه کند گفت:

- دهبانان حساب خود را تصفیه کرده اند یا خیر؟
دهبانان از شنیدن این لحن خشن و از دیدن این قیافه به خود لرزیده جرأت نکردند جواب بدهند.

سر بلوک از سکوت آنها عصبانی شده شلاق را از کمر درآورده سپس از روی صندلی برخاسته در حالی که سه چهار ضربه شلاق به بدن پیرمردی که نزدیکتر از همه به او ایستاده بود کوبید با صدای خشن فریاد زد:

- مگر خفه شدید؟ چرا حرف نمی زنید؟ جناب رئیس با شما صحبت می کند حرف بزنید والا می دهم قلمتان را ریز ریز کنند...
پیرمرد در نتیجه احساس ضربه شلاق از روی ناچاری گفت:

- خیر هنوز تمام محصول را از رعایا نگرفتیم. رعیت بیچاره است... چیزی ندارد که از او بگیریم... بعضی ها تمام گاو و اثاثیه خانه خود را فروخته اند... چیزی ندارند نمی دانم از کجا باید گرفت... همه فقیرند... بیچاره شدند... شما هر روز به ما فشار می آورید تصفیه حساب بکنید... آخر ما باید از رعیت بگیریم و به شما بدهیم... در صورتی که رعیت نداشته باشد از کجا باید بیاوریم؟
رئیس با عصبانیت فریاد زد:

- لال شو! پیرمرد احمق!... دهان این پیرمرد احمق را ببندید - مگر می توان به شاه

گفت رعیت ندارند. باید از هر جا که شده حتی از هوا و زمین حساب شاه را درست پرداخت. شاه باید هر سال خشنود و راضی باشد - رعیت باید برای تأدیه حساب خود منتهای جدیت را بکند. اگر ندارد باید خلق کند...

این حرفها به گوشم فرو نمی‌رود - تو احمق معلوم می‌شود خیلی سست عنصری که تا این اندازه اظهار عجز می‌کنی و دلت به حال رعیت سوخته است - در قاموس اداره املاک رعیت ندارد! نباید وجود داشته باشد - رعیت شاه باید دارا باشد نه ندار. اینها جز مشتی مزخرفات چیز دیگر نیست... معلوم می‌شود اگر اندکی با شما مسالمت بکنیم سوءاستفاده می‌کنید.

در این هنگام به سربلوک اشاره کرد که چوب و فلک را حاضر کند. به اشاره سربلوک دو گماشته فوراً از اطاق بیرون رفتند و پس از لحظه‌ای با چوب و فلک و یک نفر گماشته دیگر برگشتند. چوب و فلک را میان اطاق گذارده مهیای کار شدند.

رئیس رو به پیرمرد کرده گفت:

- چقدر محصول بدهکاری؟

پیرمرد که از دیدن این منظره سخت به وحشت افتاده بود گفت:

- قربان این دفعه مرا ببخشید - این دفعه هر طوری شده مطالبات را وصول می‌کنم

ولو با فروختن آخرین اثاثیه آنها تمام شود.

- بگو مطالبات تو چقدر است؟

- قربان چهل خروار است.

- یااله این پدر سوخته‌ها را به تعداد مطالباتشان شلاق بزنید.

گماشتگان هم فوراً پیرمرد را در زیر فلک خوابانیده چهل ضربه به پایش نواختند.

دیگر رمقی در تن پیرمرد نمانده بود. ناله‌های حزینی از گلوئی پیرمرد خارج

می‌شد. هر قدر استدعای بخشش از آستان رئیس املاک کرد فایده‌ای نبخشید.

دهبانان دیگر هم بنوبه خود مطابق مقدار مطالبات شلاق خوردند - اطاق از

صدای آه و ناله آنان پر شده بود. هر کدام لنگ‌لنگان از اطاق بیرون رفتند.

آری هر که مطالبات شاه را از رعیت بینوا و گرسنه وصول نکند سزایش شلاق

است.

اینها به دهستانهای خود برگشتند. با قلبی دردناک و قیافه گرفته مصمم شدند هر

طوری شده مطالبات را وصول کنند. اینها از همان رعایا بودند، درد آنها را بهتر می دانستند ولی چه بایستی کرد؟ به آنها امر شده بود به هر نحوی شده بتمول شاه بیافزایند - به آنها می گفتند شاه احتیاج به پول دارد. برنامه این است که باید هر ساله بر مقدار محصول، بر مقدار مطالبات، بر مقدار نسخ بندی و زمینها افزوده شود ولو زمین به این اندازه موجود نباشد - خلاصه باید صورتی که به شاه نشان می دهند از زمین و محصول حکایت کند، رعیت باید چشمش کور شود یک جریب را سه جریب و سه جریب را شش جریب پردازد، هر اندازه این صورت و مطالبات بیشتر شود رؤسای املاک تشویق می شوند.

ساعت هفت شب بود. اتومبیل افشار طوس در بیرون منتظر رئیس بود. رئیس پس از اظهار رضایت از سربلوک و از پذیرائی او و دادن دستوراتی چند خداحافظی کرده در ماشین نشست. اتومبیل روشن شد و رئیس با عظمت را از انظار غایب کرد...

«فصل هفتم»

«جلسه پنهانی»

هوا تاریک شده بود.

سراسر خیابان پهلوی را تقریباً تاریکی فرا گرفته بود. جز یکی دو چراغ کم نور روشنائی دیگری دیده نمی شد.

در این شهر بواسطه فقدان روشنائی تقریباً تاریکی در همه جا حکمفرما است، در خیابان هائی که چند عدد چراغ می سوزد بقدری کم نور می باشد که جز نقطه های سرخی بیش نیست. بطوری روشنائی این چراغها کم است که حتی نمی توان زیر خود را روشن سازند. در بیشتر خیابانها و کوچه ها اشخاص فانوس همراه خود می برند از طرفی مردم هنگام شب دیگر در خیابانها دیده نمی شوند - مردم این شهر بیشتر کاسبند باکسی کاری ندارند، صبح زود از خواب برمی خیزند و دنبال کسب می روند - همین که غروب شد دکانها را بسته یکسر به خانه های خود برمی گردند. به تفریح و گردش و مسافرت علاقه چندانی نشان نمی دهند. با آنکه طبیعت همه گونه زیبائی را در دسترس آنان گذارده باز به آنان بی علاقه می باشند.

در این وقت شب در این خیابان جز یک نفر که آهسته آهسته رو به بالا می رفت کسی دیگر دیده نمی شد. این شخص خیلی آهسته می رفت - برگهای درختان در زیر کفشهایش صدای دلپذیری می کرد.

پس از پیمودن پنجاه متر در سمت راست کوچه ای دید، در این کوچه عده ای می رفتند، اندکی ایستاد - دید باز عده دیگر وارد این کوچه می شوند.

حسن کنجکاوی او را بر آن داشت وارد این کوچه گردد - زیرا معمولاً در این هنگام شب کمتر رفت و آمد می شد وانگهی در این کوچه تاریک و دور افتاده کمتر کسی دیده

می‌گردد. مطمئناً این اشخاص بطرف میعادگاهی می‌روند.

کوچه بسیار تاریک، تنگ و پیچ و خم‌دار بود - دو طرف کوچه را دیوارهای بلند خانه‌ها محصور کرده بود.

پس از پیمودن بیست متر دید شخصی را که تعقیب می‌کند وارد کوچه دیگری در سمت راست شد. او هم دنبال این شخص داخل کوچه گشت. کوچه بسیار تاریک و نمناک بود. چون کف آن گلی بود به فاصله نامساوی چند آجرگذاشته بودند که روی آنها پاگذارند. ولی در این تاریکی شب کمتر احتمال می‌رفت که شانس اصابت کند پاها حتماً روی آجرها قرار گیرد.

این کوچه پانزده متر بیشتر طول نداشت. در انتهای آن دری باز می‌شد. برگامهای خود افزود. با آنکه پایش در گل فرو می‌رفت خود را نزدیک نفر جلویی کرد، همین که از در داخل شد او هم پشت سرش وارد گشت بدون آنکه نگهبان دم در احساس ظنی درباره‌اش نماید.

باغ بزرگی بود - با وجودی که تاریک بود ناشناس توانست رو در رو حوض بزرگی را تشخیص دهد - همین که چند قدم داخل باغ شد ساختمان بزرگ سه طبقه‌ای را مشاهده کرد. در سمت راست درختان انبوهی وجود داشت بطوری که معلوم نبود پهنای این باغ تا چه اندازه است. آهسته آهسته عمارت باغ را دور زد - تا مدخل این عمارت را پیدا کند.

همین که به قسمت جنوبی این عمارت رسید پنجره روشنی را دید - آهسته آهسته بطرف پنجره حرکت کرد.

پنجره بزرگ و بلند و بسته بود. در پشت پنجره ایستاد و از شکاف پنجره به درون اطاق نظر انداخت.

اطاق بزرگ و درازی بود - که بوسیله یک چراغ نفتی روشن می‌شد. کف اطاق را با چند قالی فرش کرده بودند.

در میان اطاق متولی گرد، بزرگ و پر از آتش می‌سوخت. گرداگرد منقل را چند عدد تشک گزاریه بودند. روی این تشک‌ها چند نفر نشسته، وافور در دست گرفته سر آن را دائم روی آتش می‌چرخانیدند.

ناشناس در پرتو روشنایی آتش و نور چراغ توانست این قیافه‌ها را تشخیص بدهد. این قیافه‌ها بنظرش آشنا می‌آمدند زیرا همه از ملاکین معروف مازندران بودند.

در یک گوشه اطاق چند نفر دیگر نشسته در حالی که قلیان بر لب داشتند مشغول گفت و شنود بودند.

در یک گوشه دیگر اطاق عده‌ای مشغول قمار بودند. در گوشه دیگر عده‌ای دور هم حلقه زده باده‌گساری می‌کردند.

دودی غلیظ و زهرآگین اطاق را فرا گرفته بود بطوری که روشنائی چراغ به سختی می‌توانست اطاق را روشن سازد.

صدای جزو جزو وافورها از یک طرف، صدای کرو کرو قلیانها از طرف دیگر، داد و فریاد قماربازان، عربده می‌گساران از جانب دیگر چنان وضعیتی به این اطاق داده بود که ناشناس بی اختیار جلوی چشمهای خود را گرفت.

در این هنگام زیر لب گفت:

- یعنی چه؟ اینها برای چه اینجا جمع شدند؟

دوباره از لای پنجره به داخل اطاق نظر انداخت. اشتباه نکرده بود اربابان مازندران بودند. این قیافه‌های زنده، کثیف، این موهای ژولیده، آستین‌های بالا زده، این ریش‌ها، این سیبل‌ها، کلاه‌های کثیف، متعلق به ملاکین مازندران بود که دور منتقل چمباتمه زده وافور می‌کشیدند و هر لحظه دود غلیظ مسموم‌کننده از گوشه لبهای آویزانشان بیرون می‌آمد.

حقیقتاً منظره تأثر آوری بود.

ناشناس دوباره زیر لب گفت:

- یعنی چه! من چیزی نمی‌فهم.

در این هنگام شخصی وارد اطاق شد. حضار خمارآلود او را سلام گفتند.

ناشناس زیر لب گفت: سهراب خان...

سهراب خان همین که وارد اطاق گشت با لبخندی به حاضرین پاسخ داده گفت:

- همه آقایان حاضرند؟

یکی از باده‌گساران که سیبل کوچک و شکم گنده داشته و کلاه را کج روی سر گذاشته بود چشمان خمارآلود خود را به سهراب خان دوخته با لحن مستانه‌ای پاسخ داد:

- بله ما همه حاضریم.

سهراب خان گفت:

- از آقایان خواهش می‌کنم حالا که تشریف آورده‌اند اندکی بساط را کنار گذارده

عرایضم را گوش بدهند.

در این هنگام سهراب خان در گوشه اطاق ایستاده بدین ترتیب آغاز به سخن کرد: - از آقایانی که در اینجا زحمت کشیده آمده‌اند ابتدا خیلی تشکر می‌کنم البته همه آقایان آگاه هستند که به چه منظور در اینجا گرد آمده‌ایم - تأمین جانی و مالی است - زیرا این روزها عده‌ای از طرف شاه مأمورند به عناوین مختلفه مال و ملک و ناموس مردم را از دست آنها بگیرند و در هنگام ابراز مقاومت به جان آنها حمله نمایند - معلوم نیست منظور از این کار چیست! ترس و بدنامی همه ما را فرا گرفته کسی از هیچ چیز خود اطمینان ندارد.

با آنکه مأمورین آگاهی بسیاری مانند تار عنکبوت در این شهر پراکنده‌اند و با آنکه در تعقیب عده‌ای از ماها می‌باشند باز ما توانسته‌ایم این جلسه را تشکیل بدهیم البته علت آن تنها اشتراک منافی است که بین ما قرار دارد زیرا این اجحافات همه را به یک اندازه متأثر ساخته است.

امروز طوری شده که دیگر کسی به زندگی خود اطمینان ندارد - املاک را از دست مالکین به زور می‌گیرند بی آنکه در این معامله بهای حقیقی آن راپردازند و یا رضایت طرف را در نظر بگیرند. در هیچ جای دنیا و در هیچ صفحه تاریخ کشور آزادیخواه این عمل سابقه ندارد. کسی هم نشنیده است که شاه کشور با آن اقتدار و جبروت بدین عمل تن در دهد.

در این هنگام سهراب خان اندکی مکث کرده و سپس در دنباله گفتار خود گفت: می‌گویند منظور از خریداری ملک عمران و آبادی کشور است. ولی متأسفانه باید تصدیق کنیم که منظور از خریداری ملک فقر و مسکنت عمومی است زیرا مشاهده شده مالکین تمام زندگی شان مختل و عده بسیاری با زن و بچه گدای خود به شهرها هجوم آورده‌اند و در نتیجه مازندران محیطی از فقر و بیچارگی شده است که بی اختیار هر بیننده را متأثر می‌سازد. آخر آقایان دلیل ندارد مازندران یا مرکز نعمت و زیبایی را از دست ما به زور بگیرند و ما را که در دامن او بزرگ شده‌ایم گرسنه نگهدارند! هزارها از مردم این محیط بمیرند!

من هر اندازه فکر می‌کنم می‌بینم این عملیات وحشیانه رؤسای املاک جز ویرانی و تباهی مازندران نیست. این عده بیدادگر با اقتداری بی‌پایان می‌خواهند این سرزمین مقدس را از ما به زور بگیرند، اموال ما را به تاراج ببرند، ناموس ما را برباد دهند. آخر به

چه قانون؟...

برای ما که در این انجمن نشسته‌ایم آیا ننگ بالاتر از این نیست که در برابر چشم ما نوامیس و مال توده را به جبر بستانند و ما سست عنصری و خاموشی پیشه گیریم؟ چنانچه جسته جسته از گوشه و کنار شنیده می‌شود شاه خیالات بالاتر در نظر دارد زیرا در نظر دارد پس از پایان خریداری مازندران به خریداری ولایت گیلان پردازد، در تهران هم شروع به خریداری املاک کرده است در قسمت‌های دیگر ایران هم املاک زیادی خریده است. معلوم نیست که نظرش از این عمل چیست؟ از ظواهر امر معلوم است که می‌خواهد تمام کشور را در حیطه قباله خود درآورد.

با این ترتیب معلوم است چه بلائی به سر این ملت خواهد آمد، هویدا است که نتیجه این کار چیست. آغاز به ما نشان داده است که این عمل جز فقر و پریشانی یک مشت رعیت چیز دیگری نیست. باید ریشه را از همین جاکه به زمین فرو رفته کند و خود را سپر بلای تمام توده ایران قرار داد. والا ملت ایران چنان بدبخت خواهد شد که جلوگیری از آن دشوار خواهد گشت. این است آنچه که احساس می‌شود. حالا هر تصمیمی که اتخاذ می‌کنید امشب بکنید زیرا دیگر برای ما وقت باقی نمانده است. حالا به عقیده شما چه باید کرد؟

حاضرین همه ساکت شدند و کسی چیزی نگفت.

سهراب خان دوباره گفت:

- آقایان چه فکر می‌کنید؟ اگر امروز اصلاح یک عمل بدست ما مقدور است نکنیم زندگان فردا به ما لعنت خواهند فرستاد. امروز وظیفه ما است که از آب و خاک و مال خود دفاع بکنیم - منظره حزن‌آور زار عین ما را مجبور می‌کند از آنها دفاع نمائیم - صبر و تحمل روا نیست تصمیم بگیرید.

در این هنگام یکی از حضار خمارآلود گفت:

- باید این رؤسای املاک را کشت.

سهراب خان گفت:

- کشتن رؤسای املاک نتیجه قطعی به ما نمی‌دهد - زیرا بقدری از این قبیل اشخاص برای شاه فراوانند که وی یک نفر به مراتب بی‌رحم‌تر و ملعون‌تر خواهد فرستاد و آن وقت نتیجه برای ما معکوس خواهد شد.

در این موقع یک نفر دیگر از حضار که در عقب همه نشسته و قیافه تیره و سبیل

کلفتی داشت در حالی که گیلان عرق را سر می کشید با صدای خشن فریاد زد:

... باید مسبب حقیقی را کشت.

سهراب خان گفت:

آری به عقیده من تنها راه علاج ما همین است که آقای رستم خان عقیده دارد.

در این هنگام از عقب سر حضار صدای قهقهه ای شنیده شد. حضار یکباره سر برگردانیدند. ارباب حمید را در آستانه در دیدند.

ارباب حمید در حالی که می خندید با آهستگی پیش می آمد. همین که به سهراب خان رسید گفت:

... آقایان تعجب نکنید از اینکه من به این تصمیم شما می خندم. حقیقتاً وضعیت شما خنده آور و خیلی مضحک است.

آقایان در اینجا چرا جمع شدید؟ شاید در اینجا جمع شدید که تصمیم بگیرید بر ضد زورگوئی های مأمورین مبارزه کنید؟

عجب خیالات باطلی!... در این موقع زمزمه کنان گفت:

یک مشت تریاکی و مست اینجا گرد آمدند تا رئیس املاک را بکشند... شاه را بکشند...

سپس با صدای بلند گفت:

حقیقتاً خنده آور است. آخر آقایان ارباب و مالک، با کدام قیافه، با کدام عمل، با کدام جریزه، با کدام شهامت، شما از اینگونه تصمیمات بزرگ صحبت می کنید؟ در این هنگام سر را به سوی سهراب خان برگردانیده گفت:

آقای سهراب خان شما که شخص با خرد و عاقلی هستید حیف نیست که برای چنین اشخاصی صحبت می کنید؟ اینها به حرفهای شما گوش نمی دهند تا چه رسد تصمیمات شما را عملی کنند.

آقای سهراب خان از چه نوع اجحافات صحبت می کنید؟ از اجحافاتی که به اینگونه مالکین می شود؟

مالکینی که در تمام عمر از دسترنج یک مشت رعیت استفاده کرده، روی تشک و در کنار منقل چرت زده و یا دراز کشیده اند؟

آیا اینگونه اشخاص قابل دفاع هستند؟ آیا برای چنین موجوداتی که وجود و عدم آنان یکسان است باید اشک ریخت؟

آیا اینها شایسته احترام می‌باشند؟ شما اینها را دعوت کردید برای بدبختی‌های خود فکری بکنند شما از اینها کمک خواستید ملاحظه کنید با چه ترتیبی از صحبت‌های شما پذیرائی می‌کنند. ملاحظه کنید عوض اینکه با جان و دل به سخنان شما گوش داده دعوت شما را بپذیرند هر کدام مشغول کارهای خود بوده اصلاً گوئی در مازندران هیچ خبری نیست.

آیا با این ترتیب شما میل دارید دیگران برای ما احترامی قائل گردند؟ آیا آن مأمور بی‌مایه حق ندارد از این سست عنصری ما سوءاستفاده کرده دسته دسته ما را شلاق بزند؟ آیا با این ترتیب نمی‌خواهید یک نفر رئیس املاک به جان و ناموس و مال ما حمله نماید؟...

ارباب حمید چهره‌اش از خشم برافروخته شده با هیجانی سخت سخن می‌گفت. هرگز ارباب حمید در خشم نشده بود. در دنباله گفتار خود گفت:

شما اینها را جمع کردید که تصمیم بگیرند تا از اجحافات جلوگیری به عمل آید غافل از اینکه این اربابان و این مالکین اصلاً در زندگیشان تصمیمی ندارند، به شما قول می‌دهم که اگر بیش از اینها هم اجحاف بشود خونسرد و از جا نخواهند جنبید بروید در مازندران بگردید شاید مردان غیور و با شهامت بیابید، بی‌خود دل را به اینها خوش نکنید. از این اربابان کاری ساخته نیست، اینها منتظرند که چه وقت روغن، پنیر، بره به منزل آنها خواهند آورد. اینها اگر اشخاص با تصمیم بودند اصلاً کسی قدرت زورگوئی در مازندران را نداشت، اربابان مرد کار نیستند. ما اربابان مرد کار نیستیم ما به مفت خوری و خوش‌گذرانی و استفاده کردن از دسترنج دیگران معتاد شده‌ایم.

آقای سهراب خان از ما توقع نداشته باشید ما تصمیم نداریم، ما شهامت نداریم، هرگونه اجحافی را تحمل می‌کنیم. این عده را اینجا جمع کردید برای بهبودی اوضاع و برای حفظ منافع مالی و جانی و برای آنها سخنرانی می‌کنید؟ خیر! هرگز چنین موفقیتی نصیب شما نخواهد گشت، اگر ما مرد کار بودیم از روز اول نمی‌گذاشتیم ما را اینطوری فراری، بچه‌های ما را گرسنه و رئیس عدلیه محبوب ما را از مازندران بیرون کنند.

اگر یک جو غیرت داشتیم از همان ساعات نخست از کنار منقل جدا شده پاسخ زور را با مشت می‌دادیم نه اینکه حالا هنگامی که آب از سرگذشت به فکر انتقام بیفتیم آنهم با این ترتیب مضحک...

حضار را سکوتی فرا گرفته بود. هیچگونه صدائی شنیده نمی‌گشت، همه سرها

را بتزیر انداخته بودند. سهراب خان ارباب حمید را نگاه کرده چیزی نمی‌گفت، ارباب حمید در دنباله گفتار خود گفت:

- آری آقای سهراب خان خوب دقت بکنید که آیا از این یک مشت ارباب خمود کاری ساخته است یا خیر؟

شما برای چه اشخاصی زحمت می‌کشید؟ آیا حقیقتاً مایلید املاک در دست ما باقی بماند؟ برای رعیت بینوا چه فرق می‌کند؟ ما هم مانند املاکیها خون رعیت را می‌مکیم و نتیجه دسترنج آنان را دود می‌کنیم و یا کاخ برای خود درست می‌نمائیم. ما هم رعایا را قتل عام می‌کنیم. ما هم رعیت را بیچاره می‌کنیم... ما عمری را در کنج خانه بسر آورده‌ایم و یک قدم در راه بهبودی املاک خود برنداشته‌ایم.

ارباب خود نمی‌دانست چه می‌گوید یک سلسله جملات پشت سر هم از دهانش خارج می‌گشت، به همه ناسزا می‌گفت، با اینکه خود از اربابان بود، با آنکه مالکین شروع به زمزمه کرده از صحبت‌های او رنجیده شده بودند باز وقعی به این قسمتها نداده احساسات خود را بیرون می‌ریخت و آنچه در دل داشت به زبان می‌آورد.

سهراب خان همین که مشاهده کرد ممکن است نتیجه این مباحثات بجای خوبی منجر نگردد از دوست خود خواهش کرد جلسه را ترک کند.

ارباب حمید گفت:

- شما هم باید با من بیرون بیایید حاضر نیستم دوست من برای این عده یک گام بردارد. در این ضمن دست سهراب خان را گرفته او را کشان‌کشان از جلسه خارج کرد و حضار را به حال خود گذارد.

«فصل هشتم»

«دهبان»

فصل تابستان و هوا گرم بود. ساعت ده بامداد بود.

در یکی از اطاقهای روستائی عده‌ای از روستائیان نشسته سرگرم گفت و شنود بودند. این اطاق به شکل مستطیل دراز و دارای دوازده طاقچه و رف بود در بعضی از این طاقچه‌ها و روف‌ها اثاثیه زیادی مانند ظرف، چراغ، لگن، چند جلد کتاب عربی، قرآن، در بعضی دیگر مهر، تسبیح و ظروف چوبی قرار داشت.

کف اطاق بوسیله نم‌فرش شده بود. این نم‌در بعضی نقاط خود سوراخ‌هایی داشت که علامت سوختگی بود. دیوارهای اطاق بوسیله گل سفید، سفیدکاری شده بود ولی نصف بدنه پائین اطاق را بوسیله گل سرخ رنگین کرده بودند در سقف اطاق تیرهایی کلفت و نامنظم کار گذارده بودند که پشت آنها بوسیله تخته‌های آزادی که در اثر دود تیره‌رنگ بنظر می‌رسید پوشانیده بودند.

در یک گوشه سقف به شکل مربع سه عدد تیر را بریده بودند بطوری که یک نفر آدم به آسانی می‌توانست بوسیله نردبان از آن سوراخ وارد بام اطاق گردد - این بام هم انبار خواربار و برنج این خانه بشمار می‌رفت.

در روی دیوارها چند عدد رکاب، افسار و طناب بوسیله میخ چوبی که بطور عمودی در دیوار فرو رفته بود آویزان نموده بودند. این اطاق شش در داشت دو در جنوب دو در شمال - دو در مشرق و مغرب اطاق به دو اطاق دیگر باز می‌شد روبروی در جنوب یعنی در روی دیوار شمالی یک دستگاه ساعت دیواری نصب شده بود - این ساعت بوسیله دو عدد وزنه استوانه‌ای شکل کوک می‌شد. زنگ این ساعت از دریچه

کوچکی که بالای آن تعبیه کرده بودند شنیده می شد یعنی در هنگام زدن زنگ دریچه کوچک گشوده شده و هدهدی از آن خارج می گشت و صدای خود را چند بار تکرار می کرد.

این اطاق یکی از اطاقهای این ده بشمار رفته و متعلق به کدخدا بود. در اطاق شش نفر نشسته و مشغول گفت و شنود بودند. در گوشه اطاق در قسمتی که زمین خالی بود یک منقل پر از آتش، یک سماور جوشان، یک سینی و چند عدد استکان و نعلبکی و سینی کوچک قرار داشت، یک نفر روستائی جوان هم که کلاه پوستی بزرگی به سر داشت نزدیک سماور نشسته چائی می ریخت.

در این هنگام هدهد ساعت از دریچه بیرون آمده با صدای ظریف خود چهار بار صدا کرد و بدین ترتیب ساعت چهار را اعلام داشته دوباره به جای خود پنهان و دریچه بسته شد.

یکی از روستائی ها که ریش حنائی کوتاه و باریکی داشت به ساعت نگاه کرده گفت:

- چهار ساعت از اذان صبح گذشته است دیگر به ظهر چیزی نمانده است.
پیرمرد ریش بلند دیگری که در ضلع شمالی اطاق روی پوست آهو نشسته و به بالش تکیه داده بود. نی قلیان را از دهان برداشته سپس به آفتاب بیرون نگاه نموده در حالی که از بینی و دهانش دود زیادی بیرون می آمد گفت:
- این ساعت درست کار نمی کند نگاه کنید آفتاب هنوز به تمام مهتابی نرسیده است.

مرد جوان دیگری که در دست چپ او چپقی قرار داشت و لباسی از نوع الیجه بر تن داشت که از خطوط طولی سرخ، سیاه، سفید ترکیب یافته بود گفت:
- راستی کدخدا این ساعت چند وقت است کار می کند؟ من از کوچکی یادم هست که آن را دیده ام.

کدخدا دستی به ریش بلند و حنائی خود برده گفت:
- این ساعت را پدر ارباب حمید حاجی یوسف وقتی که از مکه مراجعت کرد برای پدرم که آن وقت کدخدای این ده بود سوغات آورد. در این هنگام سر قلیان را دو سه بار از قلیان برداشته و پوکی زده آن را به قلیان چسبانیده گفت:
- کربلائی قربان بسم الله قلیان بکشید.

کربلائی قربان پیرمردی بود با ریش سفید بلند، که کلاه نمدی کوتاهی به سرش بود. چشمان این پیرمرد در میان چین‌های چهره‌اش پنهان شده، در پیشانی او چندین چین در دنبال هم قرار گرفته بود. صورتش گود رفته و معلوم بود که جز چند دندان سیاه و ناستوار در دهان ندارد.

این پیرمرد دو زانو روی نمد نشسته بود.

قلیان را از دست کدخدا برداشته نی آن را بدهان گذاشت.

در این موقع کدخدا نگاهی به بیرون کرده گفت:

- هوا خیلی گرم شده است - معلوم می‌شود باز امسال خشکسالی است.

کربلائی قربان مثل اینکه زیر لب زمزمه می‌کرد گفت:

- آری امسال از آن سالهایی است که آب کم است. از بس بنده خدا موذی شده

است که خدا هم رحم و شفقتش را از سر او کم نموده است.

روستائی جوان چپق را در کنار دیوار وارونه کرده توتون سوخته آن را ریخته

گفت:

- با این ترتیب کار ما چه می‌شود؟ اگر اینطور گرم باشد، اگر باران نیاید حتماً

محصول شالی امسال از بین خواهد رفت - آن وقت بدبختی روی بدبختی خواهد شد.

حالا که این ده اربابی نیست به ارباب بگوئیم محصول خوب نشده است - حالا املاکی

است - باید محصول حتماً خوب بشود این پدر سوخته‌ها بهره مالکانه می‌خواهند.

در این هنگام دستی به پیشانی زده در دنباله گفتار خود گفت: خدایا چه باید کرد؟

دهبان دستها را به هم مالیده گفت:

- راستی ارباب حمید چه مرد خوبی است. مشهدی محمد حیف هزار حیف که

ملک را به زور گرفتند و خود او هم فراری شده است. یادم هست هر وقت باران نمی‌آمد

و ممکن بود محصول خشک شود همه مردم را از زن و مرد جمع می‌کرد و با خود به لب

رودخانه می‌برد و آنجا گوسفندی قربانی می‌کرد و مردم دعا و نماز می‌خواندند - آن

وقت هوا ابر و باران زیادی می‌آمد.

کربلائی قربان گفت:

- آن وقت بنده‌های خدا غیر از حالا بودند - آن وقت مردم یکدیگر را دوست

می‌داشتند. به هم اطمینان و اعتماد داشتند. نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند، به

بیچاره‌ها و فقرا کمک می‌کردند. حالا همه چیز برعکس شده است - امروز مردم

یکدیگر را می‌خواهند بخورند. همه دروغگو و متقلب و کلاه‌بردار شدند. حالا طوری شده که هیچکس نمی‌تواند به کس دیگری اعتماد داشته باشد.

کدخدا گفت:

- به این ترتیب امسال چه خواهد شد؟ اگر امسال هم مانند پارسال محصول خشک شود رعیت چه خواهد کرد؟ این املاکیها بی‌انصاف که هیچ چیز سرشان نمی‌شود - پارسال محصول خشک شده بود - آمدند از ده همسایه ما بهره مالکانه بگیرند هر چه گفتند و فریاد کردند امسال محصول خشک شده چیزی بدست نیامده و رعیت از کجا بیاورد؟ اصلاً این حرفها به گوششان فرو نرفت. هر چه گفتند آقایان املاکیها، رعیت فقیر است وقتی که از زمین چیزی بیرون نیامده چطور بهره مالکانه بدهد تأثیری نکرد - کدخدا یا به قول خودشان دهبان را به شهر بردند و پاهایش را به فلک بستند و آنقدر شلاق زدند تا بیهوش شد.

بالاخره کدخدا آمده به ده هر طوری بود پولهایی از رعیت گرفت - بعضی‌ها گاوشان را فروختند - بعضی‌ها اسباب منزل را گرو گذاشتند، بعضی‌ها دیک و سایر اثاثیه خود را فروختند - بالاخره پولی جمع شد و حساب بهره مالکانه تصفیه شد. راستی که من از زندگی خود سیر شدم - در این مدت عمر هفتاد ساله خود یاد ندارم که اینقدر مردم بیچاره شده باشند.

مشهدی محمد دوباره چیق را در کیسه توتون کرده سپس درآورده روی آن را آتش گذارده گفت:

- نه تنها خودمان در این مدت کم بیچاره شدیم ارباب حمیدهم مثل ما شده است. وقتی که این ده را از دست این ارباب مهربان گرفتند دیگر زندگانش مختل شده، خانواده‌اش با فروش اثاثیه زندگی می‌کنند و خودش هم از ترس املاکیها پیدا نیست. دیروز به منزل او رفتم زندگیش درهم و برهم، لباسهای بچه‌ها کهنه، خوراکشان کم و بد شده است. به راستی که رقت آور بود - خیال داشتند آن منزل را بفروشند - از بس از این و آن قرض کردند دیگر کسی به آنها قرض نمی‌دهد. می‌خواهم فردا دو لنگه برنج برای آنها ببرم - هر چه باشد ارباب ما بود...

کدخدا آهی کشید زیر لب زمزمه کنان گفت:

- آدم عمری را با آبرومندی و خوبی و دستگیری به این و آن زندگی بکند آنوقت در این سن خانواده‌اش پریشان و بیچاره شود! من که به سهم خود نخواهم گذاشت

ارباب شب را گرسنه بخوابد. چندین بار آذوقه برایش فرستادم و بعداً هر چه از دست من برآید کوتاهی نخواهم کرد...

در این هنگام عوعو سگ بلند شد. صدای سم اسبی که چهار نعل می آمد به گوش رسید.

کدخدا حیاط را نگاه کرده گفت: باز کیست؟

صدای سم اسب بیشتر شده و دیری نپائید که در پشت چپر حیاط صدائی خشن و بریده و تندى فریاد زد: - آهای جلو سگ را بگیرید.

این سگ که تازه وارد از او می ترسید سگ درشت چوپانی بود - دوگوشش بریده و بدنی خاکستری رنگ داشت - این سگ تا نزدیک چپر دویده با عوعو خود تازه وارد را تهدید می کرد.

کدخدا قلیان را به یک کنار گذاشته از جایش برخاسته روی مهتابی رفت شخص بدقیافه ای را در پشت چپر سوار بر اسب دید که شلاقی در دست دارد - از مشاهده این قیافه موحدش موی بر بدنش راست ایستاد. در این هنگام فریاد کرد: - آقای غنی! جلوی سگ را بگیر.

روستائی جوانی از اطاق مجاور بیرون آمده بطرف چپر دوید تا جلوی سگ را گرفته تازه وارد را داخل کند.

حیاط این خانه محوطه نسبتاً وسیعی بود که بوسیله چپر محصور شده بود - در قسمت وسط چپر را بریده در عوض دو چوپ کلفت بطور عمودی در زمین فرو کرده بودند. وسط این چوبها شش سوراخ قرینه هم داشت بطوری که شش چوب گرد باریک داخل آنها می گذشت - وقتی که این چوبها عرضی در این سوراخها قرار داشتند دیگر آمد و شد با چهارپا ممکن نبود.

پسر کدخدا سگ را به یک طرف برده سپس چوبهای عرضی را یکی پس از دیگری برداشت - تازه وارد داخل شد و با سرعت بطرف مهتابی اطاق حرکت کرد. نزدیک مهتابی از اسب به زیر آمده خورجین را روی مهتابی گذارده سپس اسب را به دست پسر کدخدا سپرده که او را تیمار نماید.

کدخدا و بقیه مهمانان که در این موقع روی مهتابی ایستاده بودند تازه وارد را خوش آمد گفته و جمله وارد اطاق شدند.

«فصل نهم» «گماشته املاک»

- مطابق این صورتی که تهیه شده فوری باید پول بدهید! معطلم نکنید - زیرا باید به تمام دهستانهای این بخش بروم...

کسی که صحبت می کرد گماشته املاک بود - این گماشته پشت به بالش داده با شلاق بازی می کرد - سپس در دنباله گفتار خود گفت:

این ده باید سه هزار تومان بدهد - در موقع تنظیم این صورت خیلی سعی کردم زیاد از این ده بگیرند - اول پنج هزار تومان برآورد کرده بودند ولی از بس اصرار و خواهش کردم که تا به سه هزار تومان قانع شدند - ملاحظه کنید دهستانهای دیگر باید بیشتر بدهند - چهار هزار، پنج هزار، شش هزار... اینها همه ارقام بزرگی هستند. کدخدا و دو نفر دیگر مات و مبهوت این مرد آبله رو بدقیافه را نگاه کرده و دهانشان باز مانده بود.

گماشته دوباره گفت:

- اگر باور نمی کنید ملای ده را بخوانید تا برای شما بخواند که من راست می گویم، الان از ده پائین می آیم آنجا فوری حساب خود را تصفیه کردند - کدخدا اینجا نباید زیاد معطل شوم - فوری یا خودتان بدهید و یا بفرستید این مبلغ را از رعایا جمع آوری کنند. کدخدا از فرط تعجب و عصبانیت نمی دانست چه جواب بدهد - در حالی که به دو نفر روستائی نگاه می کرد گفت:

آخر این پول را برای چه می خواهی؟

گماشته با لحن خشنی گفت:

- این فضولی ها دیگر به شما نرسیده - لابد این پولها را برای انجام کاری

می خواهند که از شما می گیرند، والا چه احتیاج دارد که من این همه راه را آمده و به خود زحمت داده و این همه سختی را تحمل بکنم - هر چه که به شما دستور می دهند فوری بدون چون و چرا عمل کنید - لازم نیست که بدانید این پول را برای چه می خواهند - ما خودمان طرز مصرف کردن آن را بهتر از شما می دانیم، در این ضمن شلاق را به دست راست گرفته دسته آن را که از صدف بود نگاه کرد.

کدخدا در نتیجه مشاهده شلاق به یاد سرگذشت کدخدای همسایه افتاد مو بر تنش راست ایستاد - با صدائی لرزان گفت:

- من می دانم که این پول را برای مصرف خیری می خواهید - ولی این رعایا نمی فهمند باید به رعایا گفت مصرف این پول برای چیست؟

گماشته چشمها را خمار کرده در حالی که پکی به سیگار می زد گفت:

- حالا که اصرار داری بدانی مصرف این پول برای چیست برای خاطر تو می گویم. به حسب دستوری که از اعلیحضرت همایونی رسیده لازم است خانه روستائی در هر دهی بنا کنیم - در حقیقت این خانه های روستائی برای رعایا به منزله قصر قشنگی هستند - از این جور خانه ها که شما در آن زندگی می کنید اعلیحضرت خوشش نمی آید - زیرا در اینجا شما راحت نیستید از طرفی محکم ساخته نشده است - از این جهت امر کرد فوری اداره املاک خانه های روستائی درست کرده به شما بدهند.

رئیس املاک هم فوری این دستور را به مورد اجرا گذاشت حکم کرد دو طرف جاده ها را که معبر شاه است خانه های روستائی بنا کنیم و شما را کوچ بدهیم که آنجا زندگی بکنید - برای تهیه مخارج صورتی ترتیب دادیم که باید از تمام دهستانهای مازندران گرفته شود - در حقیقت این پول را میان دهاتی ها سرشکن کرده است که بهر دهی چه مبلغ می رسد - اگر کم آمد از اهالی شهر بگیرند. این سه هزار تومان هم سهمی شماست دهقان حال فهمیدی؟

مشهدی محمد پک محکمی به چپق زده گفت:

- اما این پول را باید از کجا تهیه کرد؟

کدخدا گفت:

- آقای املاکی از اینجا تا جاده یک فرسخ سنگین راه است - خانه هایی که در آنجا

درست می شود به درد اینجا نمی خورد.

گماشته با عصبانیت جواب داد:

- چه فرق می‌کند - هر کس دلش می‌خواهد می‌رود در این خانه‌های قشنگ منزل می‌کند - دیگر این موضوع به من مربوط نیست.
- آخر این سه هزار تومان خیلی است - الآن صد تومان پول در این ده پیدا نمی‌شود.

- این حرفها سرم نمی‌شود - باید فوری این پول را تهیه بکنی - این ده چقدر جمعیت دارد؟

- زن و مرد و بچه روی هم سیصد نفر می‌شوند.
- خوب از هر نفری ده تومان بگیر حساب درست می‌شود - یا الله دیگر معطل نشو.

کربلانی قربان که تا حالا بی‌صدا بود نگاهی خشم‌آمیز به گماشه کرده زیر لب گفت:

- بچه شیرخوار هم باید ده تومان بدهد.
کد خدا گفت:

- آقای املاکی گفتم در تمام این ده صد تومان پول پیدا نمی‌شود.
گماشه داد زد گفت:

- بدرک که پیدا نمی‌شود - بروند اثاثیه‌شان را بفروشند - گاو و گوسفند که دارند این حرفها را نمی‌فهمم - اگر تنت نمی‌خارد فوراً برو این پول را وصول کن.
کد خدا که رفته رفته عصبانی می‌شد گفت:

- در اینجا گاو و گوسفند و اثاثیه پیدا نمی‌شود - الآن مدتی است که رعایا آنها را برای تهیه بهره مالکانه فروختند دیگر اینجا چیزی نمانده که بابت خانه‌های روستائی بدهیم... در اینجا هیچ خانه‌ای شب چراغ نمی‌سوزد - مردم همه گرسنه می‌خوابند - آقای املاکی به ما رحم کنید آخر باید پول یا اثاثیه و یا گاو و گوسفند موجود باشد که به شما بدهیم - در صورتی که نباشد چکار کنیم؟

گماشه چون مشاهده کرد وصول این مبلغ در اینجا دشوار است با همان لحن خشن داد زد:

- اقلأً دو هزار تومان جمع کنید.

- این ده و این رعایا به دستتان سپرده بروید بگردید هرچه گیرتان آمد بگیرید...
- اقلأً هزار تومان بده...

کدخدا پاسخی نداد.

- دهبان چرا جواب نمی‌دهی؟ اقلأ پانصد تومان جمع کن.

باز هم کدخدا پاسخی نداد.

گماشته چون دید با هیچ راهی مقصودش پیشرفت نمی‌کند گفت:

- اقلأ صد تومان جمع کن - زود باش که دیگر وقت نمانده. این را هم بدان که به

خدا برای خاطر تو اینقدر تخفیف قائل شدم - اگر رئیس بداند پوست از سرم درمی‌آورد

- زود بفرست بین رعایا این مبلغ را سرشکن کن - معطل نشو. کدخدا که سه هزار تومان

را به صد تومان رسانده بود لبخندی از روی رضایت زده به دو نفر مهمان خود گفت

برویم این پول را تهیه کنیم.

سپس هر چهار نفر از خانه کدخدا بیرون آمدند و به زور شلاق و فحش و داد و

بی‌داد توانستند از تمام ده پنجاه تومان جمع کنند و به گماشته تقدیم نمایند. این آخرین

سرمایه‌ای بود که در خانه روستائیان یافت می‌شد - دیگر تمام خانه‌ها جاروب شده بود -

نه رمقی در تن کسی مانده بود نه اثاثیه و پولی در منزل - این نقشه‌های جهنمی املاکیها

سالی چندین بار تکرار می‌شد و به عناوین مختلفه از رعایای بینوا پول می‌گرفتند - این

گماشتگان مخوف و این سربلوک‌های ستمگر بدون اینکه کمترین توجهی به آه و ناله

دهقانان بینوا بکنند در تمام دهات چه املاکی و چه غیراملاکی عملیات شرم‌آور خود را

ادامه می‌دادند و تا رمقی در تن این بیچارگان باقی مانده بود اینها فشار خود را وارد

می‌آوردند و در نتیجه دهستانهائی ویران، مردمی فقیر، خانه‌هائی تاریک و مظلوم بوجود

می‌آمد که خاطره‌های آن تا چند قرن باقی خواهد ماند.

«فصل دهم»

«تشریف فرمائی شاه»

اواخر اردیبهشت و یک روز دلربائی بود. هوا برخلاف همیشه بی ابر و آفتابی دلچسب سرتاسر مازندران را روشن ساخته بود. آنهایی که بهار مازندران را از نزدیک دیده‌اند به زیبایی و جلال طبیعت پی برده‌اند - طبیعت با تمام ابهت به نرمی چنان با شکوه در سرتاسر مازندران ساز می‌کند که بی اختیار بیننده را در برابر خود به تحسین وادار می‌نماید. همه جا سبزی و خرمی، همه جا گل و بلبل، همه جا شکوه طبیعت... برآستی که طبیعت در این موقع اعجاز کرده بود!

در اعماق جنگل‌ها، بر فراز کوه‌ها، در تمام مزارع، در کناری جویبارها، حتی در کنار ورودی دیوارها، و جاده‌هایی که دائم فشرده و لگد مال می‌شود سبزه و گل از دل خاک سر برآورده و به آسمان نیلگون و به خورشید زیبا، نظاره می‌نماید.

این جنگل‌های عظیم، که نهانگاه بیر و پلنگ می‌باشد، این تپه‌های بلند که شاهد بهترین مناظر طبیعت هستند، این جلگه‌های رنگین که زیبایی طبیعت را نشان می‌دهد، این درختان سفید و پرگل که تمام فضای طبیعت را عطرآگین می‌سازد، این زمزمه‌های جانبخش آب که با زمزمه مرغان بهاری آمیخته شده یک صدا بهترین نغمات روح را تشکیل می‌دهد، این دره‌های عمیق و خرم که پناهگاه درندگان می‌باشد، این سیلابهای بهاری که غذای روح و جسم جنگل می‌باشد خلاصه این سبزه، این گل، این عشق بازیهای پرندگان، دامان درندگان... همه و همه نمونه‌ای از جلال و عظمت طبیعت و دنیائی عظیم‌تر و محیطی مرموزتر می‌باشد که بی اختیار روحی را مجذوب کرده و هر صاحب دلی را به پایگاه خود کشانیده غرق بوسه‌های گرم خود می‌کند.

آنجائی که دریای متلاطم، ببری مخوف، سیلی موخش، ابری تیره‌دل، بادی

سهمگین می‌گردد - آنجائی که نسیم بامدادی قطرات باران، جویبارها و چشمه‌سارها، بلبل‌ها و حشرات زمزمه می‌کند و با صدای مرموزی که فقط دلهای عاشق پیشه درک می‌نماید ما را می‌خوانند آنجا جائی است که روح عظیم طبیعت خودنمایی می‌کند، آنجا جائی است که طبیعت هرچه در دل دارد بیرون می‌ریزد و جز زیبایی و جز ترنم‌های دلپذیر و جز اشکال روح‌پرور چیز دیگری نشان نمی‌دهد.

آنوقت است که بی‌اختیار سر بر آستانیش می‌نهم بی‌اختیار از روی شادی قطرات اشک بر گونه ما می‌غلطد.

آنوقت است که این دقایق مانده را غنیمت می‌شماریم.

آری آنوقت است که در برابر این همه بیدادگری‌ها و احساسات بیجای خود شرمنده می‌شویم - خود را پست و حقیر می‌شماریم - و بر عمری که به تباهی و به عشق ماده بسر آورده‌ایم متأسف می‌شویم، می‌نالیم و زاری می‌کنیم.

آری آن وقت است که بی‌اختیار به آنجائی که بیکران است نگاه می‌کنیم و چشمان اشکبار خود را تسلیم ابدیتی می‌کنیم که مدت‌ها از او دور بوده‌ایم.

گفتیم اواخر اردیبهشت و یک روز زیبایی بود - خورشید با تمام درخشندگی خود می‌تابید.

در پیاوه‌های خیابان ایستگاه ساری از ابتدای سبزه‌میدان به سمت برج ساعت یعنی برخلاف مسیر شاه جمعیت انبوهی ایستاده بودند.

در ایستگاه راه آهن جلوی عمارت کارمندان و رئیس بنگاه، دانش‌آموزان با البسه رسمی خاکستری رنگ خود صف بسته بودند. در طول خیابان ایستگاه تا برج ساعت رفت و آمد بکلی قطع شده بود - و جز عده زیادی پاسبان مسلح کسی دیگر در خیابان دیده نمی‌شد. کسی حق نداشت از خیابان نامبرده عبور کند - پایه‌وران شهربانی، پاسبانها، ملبس به لباس آبی تند به سرعت عجیبی اینطرف و آنطرف حرکت کرد وضعیت خیابان را مرتب و حتی‌المقدور می‌کوشیدند عده‌ای را که در پیاده‌روها در انتظار دیدار شاه ایستاده بودند عقب برانند.

رئیس شهربانی نفس زنان در طول خیابان می‌دوید و پشت سر هم به پاسبانها و کارآگاهان دستور می‌داد.

کسی جرأت نداشت در برابر آنها عرض اندام کند - کسی جرأت نداشت از پشت پنجره اطاق خود به بیرون نگاه کند - حتی کسی جرأت و حق نداشت از پشت در خانه

خود شاه را تماشا کند. ترس و وحشتی عظیم مردم را فرا گرفته بود.

مردم نمی دانستند چه بایستی بکنند - مردم می خواستند شاه خود را از نزدیک ببینند ولی به آنها اجازه داده نمی شد - تمام دکان ها را با پرچم سه رنگ آراسته بودند.

عمارت ایستگاه را نیز با پرچم های سه رنگ مزین کرده بودند در جلوی ایستگاه و روبروی خط عده بسیاری با لباس های رسمی و کلاه سیلندر منتظر ورود شاه بودند - اینها در این لباس قیافه های عجیبی به خود گرفته بودند - با شکم های بزرگ، گردنهای باریک، قد های کوتاه، چهره های سیاه و پریده ایستاده بودند. این قیافه ها متعلق به رؤسای ادارت و متنفذین شهر بود. اینها پشت سر هم به سمتی که ترن می آمد نگاه می کردند - در عمارت ایستگاه مرتباً صدای تلفن شنیده می شد.

در این هنگام در میان حضار زمزمه پیچید که ترن از شاهی حرکت کرده است. تمام حضار وضعیت خود را مرتب کردند - محصلین مرتب ایستادند - رفته رفته صداها کمتر می شد - صحبت ها و گفت و شنودها کم شد.

از دور از میان درختان دود غلیظی ظاهر شد - قلبهای سیلندر داران با ضرباتی عجیب می تپید - ترن سلطنتی نزدیک می شد.

سکوتی مرگبار فضای ایستگاه را فرا گرفت - قلبها گوئی از حرکت باز ایستاد - حضار را وحشتی سخت فرا گرفت - نفس ها به شماره افتاد - هر کس می کوشید در پشت دیگری خود را پنهان سازد که مبادا چشم شاه اول به او بیفتد. ترن با جلالی تمام ایستاد. دیگر هیچگونه صدائی حتی از ترن شنیده نمی شد - هیچگونه حرکتی از کسی مشاهده نمی گشت - هیچ صدای نفسی از نزدیک شنیده نمی شد - گوئی اینجا محیط مرگ و خاموشی شده است - دهانها گوئی قفل شدند - در بعضی از حضار لرزش سختی مشهود بود - اینها می ترسیدند.

فوری چند نفر با لباسهای رسمی از ترن پیاده شدند - بعضی ها دوربین عکاسی در دست داشتند. دو نفر هم نردبان کوچک مخصوصی با خود آورده بودند.

آنهائی که دوربین در دست داشتند از مخبرین یا روزنامه نگاران بودند که با حرکات و ژست های عجیبی دوربین را به اینطرف و آنطرف برده منتظر نزول اجلال شاه بودند که عکس او را بردارند. آن دو نفر دیگر با سرعتی تمام نردبان را در پای اطاقی که پیاده می شد گزاردند.

در اطاق ترن باز شد - شاه با جلالی تمام در آستانه آن نمایان گشت.

شاه قدی بلند و شنلی آبی رنگ بر دوش و عصائی ضخیم بر دست داشت. چشمانش درشت و مخوف بود بطوری که کسی جرأت نمی کرد به این دو چشم خیره او نگاه نماید. بینی شاه برآمده و در زیر آن سیلی کلفت و سفید دیده می شد که یک نوع وقار مخصوصی به شاه می بخشید. آثار پیری با چند چینی که در چهره و پیشانی او پدید آمده بود در قیافه اش مشهود بود. ولی با این حال اندام درشت و عضلانی سخت او چنان عظمت و جلالی به او می بخشید که بیننده را بی اختیار در برابر او به احترام وادار می کرد. شاه یا این سرباز ایرانی که سالهای طولانی را در جنگهای داخلی، در میان آفتاب سوزان، در میان بادهای طوفانی، برف و باران، در میان توپ و تفنگ، در میان بلوا و آشوب، بسر آورده بود به یک نفر ایرانی شباهت داشت که مجسمه او در موزه ایران باستان تهران موجود است.

قیافه شاه در عین عظمت و شکوه و در عین جلال و جبروت بود. شاه با وقار تمام و عظمتی بی نظیر لحظه ای در آستانه در ایستاد. این لحظه برای منتظرین لحظه طاقت فرسا بود.

همه دستها را روی سینه گزارده سرها را به زیر آورده به علامت تعظیم ایستادند. منظره عجیب و در عین حال تماشائی و باشکوه بود. کلاه سیلندرداران به حال تعظیم از یکطرف، سکوت مطلق از طرف دیگر، مخبرین با آن ژستهای مخصوص از سمت دیگر، انتظار همراهیان شاه در اطاقهای ترن از جای دیگر، تمام اینها بر ابهت و جلال این لحظه می افزود.

گویا شاه متوجه این قیافه ها و این وضعیت شده بود زیرا بی اختیار لبخندی بر لبانش مشهود شد ولی به سرعت عجیبی قیافه خشن خود را دوباره باز گرفت دست به میله و دستگیره اطاق برده قدم روی پله نردبان گزارده به سرعت پائین آمد، و بطرف حضار که همچون مجسمه ایستاده بودند با قدمهای بلند حرکت کرد. پشت سر شاه ولیعهد از اطاق پائین آمد در دنبال او حرکت کرد.

بتدریج از اطاقهای دیگر ترن همراهیان شاه با البسه رسمی - رئیس دربار، رئیس کل املاک شاه، بعضی از وزراء و وکلای مجلس، بعداً دو دسته اسکورت بعداً چند نفر دیگر پائین آمدند و بنوبه خود بر جلال این تشریف فرمائی افزودند.

هر اندازه که شاه به مستقبلین نزدیک می شد خمیدگی کمر آنها بیشتر می گشت بطوری که بعضی ها در هنگام تعظیم به خاک افتاده بودند.

در این موقع شخصی که در سمت راست و صف اوّل قرار داشت و گویا فرماندار بود یکی یکی این عده را به شاه معرفی کرد. شاه هم پس از لحظه‌ای توقف از در ایستگاه بیرون رفته همراهان هم پشت سر او به آهستگی و همیشه با چندین قدم فاصله حرکت می‌کردند. هنگامی که شاه و ولیعهد به جلوی محصلین رسیدند دوشیزه کوچکی دسته گل زیبایی به عنوان خیرمقدم تقدیمش کرده شاه هم در میان هورای محصلین از جلوی صف آنها گذشته سپس در اتومبیل مخصوص خود نشست و با ولیعهد حرکت کرد. همراهان شاه هم هر کدام بنوبه خود در اتومبیل‌های خود نشسته در دنبال شاه حرکت کردند.

«فصل یازدهم»

«رضا شاه»

اتومبیل سواری به تندی در جاده حرکت می کرد.

در دو طرف جاده خانه های سفیدرنگی نظر را جلب می نمود. اینها عبارت بود از خانه های روستائی که برای روستائیان ساخته شده بود.

در کنار جاده درختان بسیاری کاشته بودند که بر زیبایی این منظره می افزود.

اتومبیل وارد سراسیمه شد و مقداری راه را پیمود - رود بزرگی در سمت چپ در جریان بود - در کرانه این رودخانه نی بسیاری روئیده بود. اتومبیل پس از پیمودن مقداری راه از سر بالائی عبور کرده پس از عبور از پل آهنی نسبتاً بزرگی وارد محوطه ای شد که ساختمانهای بسیاری نظر را جلب می کرد. ماشین در سر سه راهی ایستاد - دو نفر از آن پیاده شدند - سپس اتومبیل راه خود را ادامه داده تا سایر مسافری را به مقصد برساند.

- الآن ساعت چهار بعد از ظهر است. تصور می کنم هنوز نیامده باشد.

- از علائم هویدا است که هنوز نیامده است زیرا مردم به حال عادی در این خیابان رفت و آمد می کنند - ولی حتماً خواهد آمد این پرچم های سه رنگ بر فراز ساختمان ها علامت ورود شاه است.

- راستی کجا را باید انتخاب کنیم تا از نزدیک شاه را ببینیم؟
- فعلاً باید مقداری از این جاده را بپیمائیم.

این دو نفر جاده طرف دست راست را پیش گرفتند - پس از پیمودن مقداری راه در سمت چپ کوچه بن بست دیده می شد - در انتهای کوچه در بزرگی قرار داشت که دو لنگه آن باز بود - در داخل محوطه نسبتاً بزرگی بود که چندین ساختمان پهلوی هم در آن قرار داشت. دم در را با پرچم های سه رنگ آراسته بودند - در داخل محوطه رفت و آمد

عجیبی دیده می‌گشت. در این هنگام یکی از آن دو نفر مکثی کرده گفت:
 - اینجا اداره املاک است - ملاحظه کنید چه تشکیلاتی به خود داده است.
 - خوب همینجا بایستیم حتماً شاه به اینجا خواهد آمد.
 - توقف در اینجا برای ما بی‌فایده است - زیرا اولاً ما را نمی‌گذارند اینجا بایستیم
 در ثانی باید جایی را برگزینیم که شاه را تنها بیابیم - و الا در میان یک عده هرگز نمی‌توانیم
 با او گفتگو کنیم و ممکن است نتیجه معکوس بگیریم و تمام زحمات ما بهدر رود، سپس
 این دو نفر که لابد خوانندگان ما آنها را شناخته‌اند که ارباب حمید و سهراب خان بودند
 راه خود را به جلو ادامه دادند - سمت چپ و راست چند ساختمان متعلق به روستائیان
 به ساخت قدیم و جدید ولی سفید کرده دیده می‌شد - در بعضی از منزل‌هایکی دو گاو و
 گوسفند در زیر مهتابی بسته بودند - در پشت بعضی از پنجره‌ها سماور حلبی و اثاثیه
 دیگر دیده می‌شد - در محوطه خانه‌ها کودکان روستائی لخت و برهنه بازی می‌کردند.
 در این هنگام سهراب خان گفت:

- ملاحظه کنید چه حقه‌بازی درست کردند - این روستائیا را مجبور نمودند گاو و
 گوسفندشان را در حیاط ببندند و سماور را آتش کرده پشت پنجره بگذارند تا شاه بداند
 وضعیت روستائیان مرتب و تمام آنها از شاه راضی و خرسند می‌باشند. دلم می‌خواست
 شاه امر می‌کرد شکم یکی از این بیچاره‌ها را بشکافند تا ببینند برخی از این بیچاره‌ها
 عوض غذا کاه خوردند.

ارباب گفت:

- من که چندبار به شما گفتم تمام عملیات و حشیانه املاکیها وارونه به شاه نمایانده
 می‌شود - شاه هنگامی که می‌بیند ساختمانها مرتب و زیبا، سفید کرده، محوطه پاک، گاو
 و گوسفند در حیاط بسته است خیال می‌کند وضعیت دهقانان بمراتب بهتر از پیش شده
 است.

در این موقع سهراب خان وارد یکی از این خانه‌های روستائی شد. روی مهتابی
 این خانه یک پیرمرد و یک پیرزن و چند طفل کوچک چمباتمه زده بودند.
 سهراب خان سلام کرده پهلوی آنان نشست - ارباب حمید هم که او را متابعت
 کرده بود پهلوی او نشست.

در این هنگام سهراب خان از پیرمرد پرسید:

اینجا چرا جمع شدید؟

روستائی که ریش بهن و حنائی، چهره پر چین داشت پاسخ داد:
 - امروز به ما گفتند اینجا بنشینیم و لباس نو بپوشیم - سماور را آتش کنیم -
 نمی دانم کی می خواهد بیاید؟ سالی دو مرتبه به ما می گویند اینکار را بکنیم - ما که نه
 گاوی داریم و نه گوسفندی نه سماور و نه لباس نو. همینطور که می بینید لباسهای ما پاره
 و بچه های ما لخت و برهنه هستند - هر چه داشتیم بردند - خدا خودش می داند که از
 دیروز تا حالا ما هیچ نداشتیم بخوریم - در این موقع به زنش که در گوشه اطاق دراز
 کشیده بود اشاره کرده گفت: این بیچاره از گرسنگی و ناخوشی اینجا بیحال افتاده، بچه ها
 هم گرسنه اند - این بی دین ها آخر ما را می کشند...

سهراب خان دست به جیب برده مقداری پول کف دست دهاتی پیرگزارده گفت:
 - پیرمرد غصه نخور! خدا بزرگ است: خدا خودش از بدکاران و از آنهایی که
 باعث بدبختی و فقر هستند قصاص می کند.

پیرمرد چشم های بی نورش را بلند کرد، زیر لب زمزمه کنان گفت:
 - آن وقتی قصاص می دهد که استخوان های ما را کرم خورده باشد...
 در این هنگام صدای اتومبیلی از دور شنیده شد - لحظه بعد جلوی همین
 ساختمان اتومبیلی مجلل و سیاه توقف کرد.
 این ساختمان در میان چپری از نی محصور بود - در محوطه حیاط چند درخت
 جنگلی دیده می شد.

در سمت راست حیاط ساختمان کوچک گاله ای مشاهده می شد این ساختمان
 یک در یک لنگه بیشتر نداشت. اینجا را برای چارپایان اختصاص داده بودند - ولی در
 داخل آن چارپائی وجود نداشت. در پشت این طویله محوطه کوچک سرپوشیده ای بود -
 در داخل این محوطه دو کنده بزرگ و یک چوب کلفت به شکل زاویه قائمه مشاهده
 می گشت. یک ضلع این زاویه کوچکتر و ته آن را داندانه دار درست کرده بودند - این
 دندانه در چاله کوچکی فرو رفته بود اینجا را برای کوبیدن شالی درست کرده بودند ولی
 از پوشیدگی چوبها و پر بودن چاله از خاک و خاشاک معلوم بود مدتها است این اسباب
 مورد استفاده قرار نگرفته است.

خود ساختمان که محل سکونت روستائیان بود دو اطاق بیشتر نداشت. داخل
 اطاقها خراب، سیاه، مملو از تار عنکبوت بود ولی بیرون این ساختمان را سفید کرده
 بودند.

بمحض توقف نابهنگام اتومبیل ترس همه را فرا گرفت - قلب آنها بسرعت می تپید.

مردی بلند قامت، چهار شانه؛ در حالی که شنلی آبی بر دوش و عصائی کلفت بر دست داشت از ماشین پیاده شد.

از دو چشم درشت و خیره او گوئی دو شعله خارج می گشت. همین که از ماشین پائین آمد نگاهی نافذ و ممتد به اطراف خود افکنده و همین که چشمش به این کلبه روستائی افتاد دوباره چشمان نافذ و خیره کننده خود را به درون این کلبه دوخت، چشمش به این چهار نفر که روی مهتابی چون مرده بیحرکت ایستاده اند، افتاد.

لحظه ای بحال تردید توقف نمود و یک مرتبه حرکت کرده با گامهای بلند و تند و سنگین از چوبهای افقی چپر پریده وارد حیاط گشت - و از آنجا هم فوری به طرف این جمع پیش رفت.

ارباب حمید و سهراب خان از این واقعه غیر منتظره دیگر رنگ بر صورت نداشتند در این هنگام ارباب زیر لب گفت:
- شاه!...

شاه همین که نزدیک شد به این چهار نفر که بعضی دستها را روی سینه گذارده و بعضی ها خم شده و یا ایستاده بودند نگاهی نافذ کرده سپس با لحنی تند و کوتاه و خشن گفت:

- این منزل مال کیست؟

سهراب خان که حالش بیش از دیگران بجا آمده بود چشمان خود را به شاه و دوباره به زمین دوخته پاسخ داد:

- قربان اینجا خانه یکی از رعایای اعلیحضرت است.

شاه در همان حالت که ایستاده بود دوباره پرسید:

- شما چکاره اید؟

ارباب حمید و پیرمرد که حالشان بجا آمده بود و کمی به شاه و کمی به یکدیگر نگاه می کردند ولی نمی توانستند زیاد چشمان شاه را نگاه نمایند.

ارباب حمید جرأت بخود داده پاسخ داد:

- ما از رعایای اعلیحضرت همایونی می باشیم که برای بهبودی املاک

اعلیحضرت شب و روز کار می‌کنیم تا از این راه خرسندی حاصل نمایند.

شاه دوباره آنها را یکی یکی ورائنداز کرده با همان لحن پرسید:

- بسیار خوب! بسیار خوب! امسال محصول خوب بود؟

ارباب پاسخ داد:

- محصول امسال بسیار خوب و هوا بقدر کافی بارندگی کرد - محصولی که سال

گذشته از زمین بدست آمد در هیچ سالی نظیر نداشت. تمام انبارهای اعلیحضرت

همایونی مملو از برنج، گندم، پنبه، توتون، چای، کنجد و کتف شده است.

شاه دوباره گفت:

- بسیار خوب! بسیار خوب!

ارباب حمید نگاهی به چهره شاه افکند در دنباله گفتار خود گفت:

- اعلیحضرتا محصول سال گذشته از هر حیث رضایت بخش بود ولی...

شاه مثل اینکه می‌گرید گفت:

- ولی چه!...

ارباب حمید نگاهی به اطراف نمود پاسخ داد:

- ولی قربان ازدیاد و فراوانی محصول تنها کافی نیست...

شاه اخمها را درهم کشیده با لحنی خشن گفت:

- یعنی چه مقصودت را بگو.

ارباب حمید گفت:

- اعلیحضرتا عرض کردم تنها فراوانی و خوبی محصول کافی نیست بلکه ازدیاد

رعایا هم لازم است...

شاه چشمان خیره خود را به ارباب دوخته با تعجب پرسید:

- مقصودت چیست؟

- اعلیحضرتا مقصودم این است که هر اندازه صورت محصول زیاد می‌شود به

همان اندازه از تعداد رعایا کاسته می‌گردد.

شاه دوباره با تعجب پرسید:

- مگر رعایا چه می‌شوند که از تعداد آنها کم می‌شود؟

ارباب حمید که رفته رفته جسورتر و به منظور خود نزدیکتر می‌شد زیر لب گفت:

- قربان رعایا می‌میرند....

شاه این جمله را شنیده با لحنی خشن تکرار کرد:

- می‌میرند؟ چطور ممکن است؟ چطور ممکن است؟ با این وسایلی که برای بهداشت آنها تهیه کرده‌ام، با این بیمارستانها و پزشک‌هائی که در هر جا برای آنها درست کرده و فرستادم حتی دستور دادم پنجره اطاقشان توری باشد، دارو بقدر کافی در دسترس آنها گزارده‌ام - بهترین جاده، بهترین پل، بهترین وسیله را در دسترس آنها قرار داده‌ام... باز جای تعجب است که می‌گوئی رعایا می‌میرند! عجب! عجب! پسر شاید اشتباه می‌کنی!

- قربان رعایا از همه این وسائلی که تهیه فرموده‌اند خرسند هستند درست است که همه گونه وسایل استراحت برای آنها درست شده ولی با اینحال روزبروز از شمار رعایا کاسته می‌گردد و روزبروز شماره گورستانها افزوده می‌گردد...

شاه باز با تعجب زیادی پرسید:

- مقصودت را واضح‌تر بیان کن.

- ممکن است اعلیحضرت باور نفرمایند.

- بگو!

ارباب به اطراف نگاه کرده گفت:

- اعلیحضرتا چیزهای گفتنی را باید گفت - رعایای اعلیحضرت شب و روز کار می‌کنند، در میان آفتاب سوزان تابستان، در میان برف جانگداز زمستان، برای ازدیاد محصول و برای طلب خرسندی شاه کار می‌کنند، رنج می‌برند به امید این که شاید نتیجه زحمات خود را بیشتر و زندگی و خانه‌های آنها مرتب‌تر از پیش گردد - ولی متأسفانه باید این قسمت را اذعان کنم که تمام امید آنها مبدل به یأس می‌گردد - نه تنها از محصولی که بدست می‌آید آنها را سهم نمی‌کنند بلکه زندگی آنها را به تاراج برده خوراک روزانه‌شان را از دستشان می‌برایند - این است که در نتیجه تنگدستی و فقر از تعداد زنده‌ها کاسته می‌گردد، این است که تمام رعایا نحیف و پژمرده و ناتوان هستند، این است که عوض چاشنی زهر در خوراکشان ریخته می‌شود. همه متأثر و ملول و بیچاره و غلیل شده‌اند.

ارباب حمید با حرارتی تمام صحبت می‌کرد - خودش نمی‌دانست چه می‌گوید ولی یک سلسله جملات که حاوی احساسات او بود از دهانش خارج می‌گشت - شاه هم رفته رفته به سخنان او بیشتر گوش می‌داد و در صحبت‌های او دقیق می‌شد هر لحظه بزیر لب می‌غرید و گاهگاهی سرش را به آهستگی تکان می‌داد. بالاخره گفت:

- آیا می دانی با چه کسی صحبت می کنی؟

- من با شاهنشاه ایران و با شاهنشاه محبوب خود و ملت ایران صحبت می کنم...
 اعلیحضرتا جز ابراز صداقت منظور دیگری در بین نیست آنچه که می گویم تمام عین حقیقت است تمام مردم قلباً شاهنشاه خود را می پرستند ولی این عملیات بی رحمانه این عده که به نام اعلیحضرت انجام می دهند چنان رعیت را آشفته حال و فراری کرده است که اگر این عملیات تا چندی دیگر ادامه پیدا کند ممکن است اندیشه آنها عوض گردد، دیگر آنطوری که شایسته است نمی توان از آنها خوشبینی خواست. هنگامی که رعیت مشاهده کند عوض لبخند مشیت و بجای خوراک شلاق به آنها حواله گردد دیگر اعتماد و اطمینان آنها از همه کس سلب خواهد شد...

شاه زیر لب چند بار گفت:

- عجب! عجب!

ارباب حمید چون شاه را متفکر دید در دنباله گفتار خود گفت:

- این عده برای خرسندی شاه به تمام وسائل ممکنه و غیرممکنه دست می زنند حقیقتاً به کارهایی دست می زنند که جز در زوایای تاریخ سلاطین جابر نمی توان جای دیگر پیدا کرد...

شاه با خشمی تمام گفت:

- آیا می فهمی چه می گوئی؟ پسر مگر از زندگیست سیر شده ای!

ارباب دیگر از جان خود سیر شده بود و می خواست اقلاً با اظهار حقایق خود را فدا کند. پاسخ داد:

- اعلیحضرتا منظورم جز گفتن حقایق نیست - من از مرگ باکی ندارم...

شاه گفت: آیا مدرکی به گفته های خود داری؟

- اعلیحضرتا یک مدرک خیلی نزدیک دارم - اگر ممکن است اعلیحضرت قدم رنجه فرموده به همین اطاق تشریف بیاورند و بهترین مدرک را به چشم خود ملاحظه فرمایند.

شاه از مهتابی گلی بالا آمده در اطاق یک لنگه سمت راست را گشود.

اطاق تاریکی بود که فقط نوری ضعیف در نتیجه گشودن در آن را روشن ساخته بود - تمام در و دیوار و سقف اطاق سیاه و مملو از رشته های تار عنکبوت بود.
 صدای ناله ضعیفی از آنجا شنیده می شد - در گوشه اطاق چشم شاه به زنی افتاد

که روی زمین دراز کشیده و ناله می‌کرد و کودکی خردسال و لاغر پستان خشک مادر را با دست می‌فشرد - سه کودک دیگر به سن‌های ۵ و ۷ و ۹ در گوشه دیگر لخت و عریان، لاغر و بیجان در آغوش هم تنگ فشرده شده بودند - در این اطاق جز چند تکه گلیم و نمد و لحاف پاره و ظروف گلی شکسته چیز دیگری دیده نمی‌شد. منظره اطاق فوق‌العاده رقت‌آور بود.

از مشاهده این منظره شاه بی‌اندازه متأثر شد. رویش را برگردانید و فوری از اطاق بیرون آمد - تأثیری سخت قلب او را می‌فشرد - زیر لب می‌گفت:

- این پدر سوخته‌ها همه چیز را به من وارونه می‌گویند - ای پدر سوخته‌ها! ای پدر سوخته‌ها! اگر می‌دانستم نتیجه املاک این است هرگز به این کار اقدام نمی‌کردم - ولی افسوس که گذشته است. اینها تمام نتیجه تلقینات غلطی است که به من کرده‌اند، ای پدر سوخته‌ها...

ارباب حمید که این زمزمه را شنید گفت:

- امیدوارم که اعلیحضرت از این مدرک پی به حقایق گفتار من برده باشند اینجا منزل یکی از رعایای ده است - این پیرمرد که اینجا ایستاده تنها نفری است که سنش به هفتاد رسیده است - در این ده دیگر سن‌ها به هفتاد نخواهد رسید - همه در نتیجه سختی زندگی و نداشتن خوراک و پوشاک در همان هنگام خردسالی و یا جوانی جان می‌سپارند.

شاه با صدائی لرزان گفت: - بس است! بس است!

در این موقع صدای ماشین بگوش رسید - چند اتومبیل پشت سزهم در دنبال اتومبیل شاه ایستادند - عده زیادی از داخل آنها پیاده شده بحال احترام ایستادند. شاه بدون اینکه دیگر حرفی بزند بتندی از خانه دهقان بیرون آمده سوار ماشین شده براه افتاد - در دنبال او سایر اتومبیلها براه افتادند و جز گرد و غبار از خود چیز دیگری بر جای نهدادند.

«فصل دوازدهم»

«گماشته رئیس املاک»

با خوانندگان خود یکبار دیگر وارد اطاق دفتر رئیس املاک می‌شویم. رئیس املاک مشغول خواندن نامه‌ای بود که به تازگی از تهران برایش فرستاده بودند.

ساعت هشت بامداد بود.

هوا بی‌نهایت لطیف و آفتاب بهاری تمام جنگل و مزارع خرم را چنان زیبایی بخشیده بود که بیننده را بی‌اختیار به طرف خود جلب می‌کرد. آفتاب از پنجره وارد اطاق شده روشنائی تا نزدیک میز رئیس رسیده بود.

در این هنگام رئیس سر را از نامه برداشته گفت:

- شمیرانی از وقتی که شاه در هنگام تصدی من به مازندران آمده مثل این دفعه اینقدر نسبت به من عصبانی نبود - نمی‌دانم چه در کله این آدم فرو کرده‌اند که نسبت به من پرخاش کرد. رئیس کل املاک از یکطرف - شاه از طرف دیگر به من پرخاش کردند معلوم نیست در این کشور چه قسم باید کار کرد؟

در این موقع سیگاری از قوطی بیرون آورده آتش زد - چشمها را چند بار بسته و باز کرده و گفت:

- گمان نمی‌کنم تاکنون هیچکس به اندازه من نسبت به شاه خدمت کرده باشد.

گماشته او شمیرانی که شلاق بدست در پهلوی در ایستاده بود گفت:

- جناب رئیس حقیقتاً نسبت به شاه خدمت کرده‌اند - گمان نمی‌کنم کسی نسبت به جنابعالی کدورت داشته باشد - اگر چنین چیزی اتفاق افتاده به تصور من ظاهری است. رئیس باز چشمها را بسته و باز کرده گفت:

- منم همین تصور را می‌کنم - تو که شاهد تمام عملیات من و رؤسای پیشین املاک بودی می‌دانی چه اندازه برای ازدیاد املاک شاه رنج بردم برای ازدیاد محصول و سرمایه او کوشیدم تا به این درجه امروز رسانیدم - مگر مرتضی خان و شاه‌قلی شقاقی کشورپاد و امثال آنها چه کردند؟ در زمان مرتضی خان شاه به همان بلوک نوکندکا که از سردار کل گرفته بود قناعت می‌کرد - و این شخص ابداً نمی‌خواست ملک جدیدی بر آن بیافزاید.

ولی هنگامی که رئیس فعلی املاک روی کار آمد رفته رفته این وضعیت عوض گشت و اندک اندک زمینهای شاه زیادتر گردید.
شمیرانی گفت:

- حق با جناب رئیس است - من یادم هست که هر چه به مرتضی خان می‌گفتند املاک شاه را وسیع‌تر کند زیربار نمی‌رفت و می‌گفت این عمل خوبی نیست - مردم راضی نیستند - مردم از شاه برانگیخته می‌گردند - در صورتی که حالا می‌بینم چقدر اشتباه کرده بود مردم نسبت به شاه وفادار هستند. همه راضی و خوشنودند. راستی چه کسی بهتر از شاه می‌تواند ملت و رعیت را نگهداری کند؟ اگر کسی پیدا شود که مخالف این عقیده باشد باید خیلی احمق باشد.

افشار طوس دستی به چهره لاغر خود زده گفت:

- پس از مرتضی خان هم شاه قلی در بهشهر شروع به خریداری املاک جدیدی کرد. این مرد در تمام دوره تصدی خود املاک جدیدی خریداری کرد ولی در عوض اقداماتی را که با مباشر سبیل کلفت خود انجام داد او را از مقصود مقدس خود تا اندازه‌ای باز داشت بعداً هم شقاقی آمد - او هم دائم در فکر چپاول مال شاه و مردم بود... بطوری که می‌گویند همیشه مقداری پول در میان ناز بالش خود پنهان می‌کرد. این شخص هم کارهایی صورت داد ولی چندان رضایت بخش نبود.

بعداً کشورپاد روی کار آمد. این شخص نسبتاً از آنها جدی‌تر بود - برای املاک زحمات بسیاری کشید - ولی افراط در شرب و شهوت‌پرستی او را دچار یک نوع جنون کرد که حتی به شاه هم بدگمان شده و در هنگام عروسی ولیعهد بر اثر مستی زیاد در بابلسر به عکس شاه و به عده‌ای از خارجیها حمله‌ور شده و بنای بدگوئی و ناسزا را گذاشت.

شمیرانی خیره خیره رئیس املاک را نگاه کرده با سر حرفهای او را تصدیق

می کرد.

- آری در نتیجه این عملیات او را به زندان انداخته مالش را به تاراج بردند و در بابل حراج کردند.

تا نوبه تصدی من فرا رسید - ابتدا متصدی املاک کیاکلا بودم - ولی در نتیجه حسن خدمتی که نشان دادم تمام مازندران را در اختیار من گذاردند. اینجاست که فعالیت حقیقی شروع می شود - باکمال جدیت و با وسائل ممکنه املاک شاه را توسعه بخشیدم - تمام دهستانهای مازندران را از لب دریا تا عرض بیش از سی کیلومتر در جزو املاک شاه درآوردم - در غالب نقاط محصول دوبرابر و حتی سه برابر شد - شاه در نتیجه ازدیاد سرمایه چندین کارخانه در مازندران برپا کرد - روز بروز و حتی ساعت به ساعت زمینهای شاه زیاده تر و محصول بیشتر و سرمایه افزون تر گردید.

در حقیقت هیچ موقعی مثل حالا آنقدر صورت محصول زیاد نبود.

رئیس چشمها را روی هم گذارده دستی به موی خود برده گفت:

- آری در نتیجه جدیت من مازندران عوض شد - تمام ساختمانها، تمام شهرها همه بطرز نوی درآمد - هر جا که ملک شاه بود ساختمان شد، آباد شد. خیابانها اسفالت شده درست گشت - شاهي، کیاکلا، بابلسر، آمل چه جاهای باصفا و زیبایی شد. الآن طوری شد که تمام روزنامه ها از زیبایی جدید مازندران صحبت می کنند - در بابلسر کنار دریا مشغول ساختمان کازینوئی می باشیم که چندین میلیون هزینه اش می شود - در آنجا شب و روز کارگر کار می کند - در این موقع آهی کشیده در دنباله گفتار خود گفت:

- ولی افسوس کسی قدر نمی داند - اهالی مازندران نسبت به من بدبینند - و کمر به قتل من بسته اند که چرا مردم را به آبادانی متوجه می سازم - الآن مازندران محیط فعالیت شده است - زن و مرد و بچه همه در مزارع مشغول کار و فعالیت می باشند - همه برای عمران املاک شاه از صبح تا غروب و حتی شبها را کار می کنند - بطوری که مجال پیدا نمی کنند ماهها به منازل خود مراجعت نمایند - الآن هنوز هم کارگر کم است و باید باز بروی از بیلاق بیاوری.

- قربان این بیلاقی ها بقدری بیجان هستند که بیشترشان مریض شده می میرند. تابستان پیش از صد نفرشان بیش از چند نفر نمانده اند... این پدر سوخته ها را مثل اینکه با موم درست کرده اند - اینها حتی در وسط راه می میرند.

- لابد باز آنها را وسط راه شلاق زدی؟

گماشه شلاق را با دست نوازش داده گفت:

- قربان اگر آنها را بحال خود می گذاشتم که راه نمی آمدند. من با اسب و آنها پیاده می بایستی حرکت کنیم.

آنان هیچ شکایت نمی کردند؟

- اینها تمام روز را گریه می کردند - ناله می کردند - راستی وقتی که گریه می کردند من کیف می کردم. جناب رئیس چه مأموریت های خوبی به من می دهید!
- تو نمی ترسیدی که این عده ممکن است به سرت ریخته ریزرت کنند؟
گماشته لبخندی زده گفت:

- این ملت تاکنون چنین جسارتی نشان نداده است - اینها در نتیجه زحمات و رنجهای پی در پی، گرسنگی، فقر چنان بی حس و بی حال شده اند که مثل گوسفند نرم و ملایم می باشند - حتی یک بچه هم می تواند آنها را هدایت کند...
رئیس املاک دستی به پیشانی خود برده گفت:

- با این حال باید از طبع سرکش و لجباز و حساس این مردم غفلت نکرد - درست است که اینها هرگونه رنج را تحمل می کنند - گرسنگی را تحمل می کنند - و ما هم برای پیش بردن مقصود خود تنها راهی که پیش گرفته ایم فشار داریم است ولی یک وقتی ممکن است ظرفیت آنها تمام شود - آن وقت شدیدترین واکنش را از خود نشان خواهند داد که هر چه بدستشان برسد نابود می کنند - این مردم در زیر خاکستر سرد طبعی آتشین دارند - نباید تا اعمال قلب آنها میل زد - زیرا این یک عمل خطرناک است.
- تا آنوقت خیلی مانده است...

افشار طوس با کمی تعجب به گماشته نظر دوخته گفت:

- شمیرانی تو اهل کجائی؟

- قربان اهل مازندرانم! ولی کینه مخصوصی از این مردم در دل دارم که باید در این موقع مناسب آنها را زجر بدهم!

- راستی شنیدم در ییلاق محکمه عدلیه هم ترتیب می دادی؟

- قربان از سادگی این مردم باید استفاده کرد - در آنجا چند نفر با هم دعوا می کنند، میان آنها را صلح می دهیم - و قضایا را با چندین ضربه شلاق به بهترین وجهی حل می کنیم - قربان باید اهمیت اداره املاک را به این مردم گوشزد کرد - به آنها فهمانید که اداره املاک بهترین اداره ای است که بدرد آنها می خورد - مخلوطی است از اداره

شهربانی، دادگستری، ثبت اسناد، دارائی، بانک و غیره...

رئیس لبخندی زده گفت:

- آخر بیلاق را که ما هنوز نخریده‌ایم.

- قربان برای من ملک خریده و نخریده فرق نمی‌کند. هر جا که می‌روم کدخداها

از من استقبال می‌کنند - یک نفر نویسنده با خودم می‌برم و تمام کارهای اتفاق دهات را

حل می‌کنم...

افشار طوس با قهقهه خندید گفت:

- بَارکَ اللّٰه تو عجب آدم زرنگی هستی! بَارکَ اللّٰه!

- قربان اینها همه به کنار یک قسمت است که مرا رنج می‌دهد و آن ترس از شاه

است. اگر شاه بفهمد دیگر امیدی به زندگانی نیست. اگر ترس از شاه نبود تمام خاک

مازندران را زیر و رو می‌کردم...

رئیس املاک لحظه‌ای مکث کرده چشمان را هم گزارده گفت:

- درست است شاه از این عملیات ما خوشش نمی‌آید - آن دفعه منزل یکی از این

روستائیاها رفت - نمی‌دانم آنها چه به شاه گفتند که بسیار متغیر شد بطوری که رئیس

املاک را صدا کرده به او پرخاش نمود - دستورات اکید و سختی صادر کرد منبعد باید

سعی کرد که این پدرسوخته‌ها وقایع را به گوش شاه نرسانند - هر کس که کوچکترین

حرکتی بکند و یا بخواهد کاغذی به شاه بنویسد و یا در هنگام تشریف‌فرمائی جلوی

شاه را بگیرد زیر شلاق باید خوردش نمود.

ولی با این حال هنگامی که شاه این صورت محصول و این مبالغ هنگفت را که سر

به میلیون‌ها می‌زند می‌بیند همه چیز از خاطرش می‌رود - الآن شاه در ردیف متمولین

بزرگ دنیا درآمده است. پولهای او در تمام بانکهای مهم وجود دارد.

- قربان شاه این همه پولها را می‌خواهد چه کند...

رئیس املاک لحظه‌ای فکر کرده پاسخ داد:

- این یک نوع جنون است که به شاه ایران حمله کرده است؟

- قربان رئیس املاک که چندی پیش اینجا آمده بود به شما چه گفت؟

- راجع به موضوع اخیر تشریف‌فرمائی شاه بود - همانطوری که گفتم شاه وارد

خانه یکی از این روستائیاها شد - در آنجا یکی دو نفر از اربابان سابق ملک نشسته بودند -

از آنها وضعیت املاک را پرسید - آنها هم هر چه در دل داشتند به شاه گفتند - شاه

عصبانی شد ولی رئیس کل املاک که مرد نازنین است با چرب‌زبانی مطالب را طور دیگر به عرض شاه رسانید - خلاصه شاه را متقاعد کرد که این اشخاص دروغ گفتند...
رئیس کل املاک به ما دستور داد جدیت بکنیم دیگر کسی جرأت نکند اینگونه گزارشها را به شاه برساند.
ساعت یک بعد از ظهر بود رئیس از جا بلند شده به اتفاق گماشته از اداره بیرون آمده در ماشین نشسته بطرف منزل رهسپار شد.



تیمسار محمد افشار طوس برادر تیمسار محمود افشار طوس

«فصل سیزدهم»

«مرد دوزخی»

در شهر و بیرون شهر ساری عده بسیاری از روستائیان با لباس‌های پاره مشغول ساختن خانه‌های روستائی بودند. هر روز بر شماره این ساختمانها افزوده می‌گشت، این ساختمانها هم تنها با دست این روستائیها که فقط بایستی در مزارع کار کنند ساخته می‌شد، آنها را مجبور می‌کردند که دست از کشت و کار بردارند و برای خاطر شاه گل و زنبه بکشند، اگر کسی از میان آنها امتناع می‌ورزید به فجیع‌ترین وضعی مجازات می‌شد. آنها را با شلاق و چوب به کار وادار می‌کردند. اتومبیلی جلوی یکی از این ساختمانها ایستاد. رئیس از آن پائین آمد، در اینجا عمارت بزرگی ساخته می‌شد. عده بسیاری از روستائیها در اینجا کار می‌کردند. اینها در هنگام حمل گل و آجر خیلی به زحمت می‌افتادند. در این هنگام رئیس چشمش به دو نفر از روستائیها افتاد که زنبه می‌کشیدند، ولی بقدری آهسته راه می‌رفتند که گوئی دو مرده باری را می‌برند. رئیس عصبانی شد و آنها را صدا کرد. این دو روستائی همین که او را دیدند کمی به خود فشار داده زنبه را بطرف رئیس آوردند.

رئیس رو به آنها کرده گفت:

- پدر سوخته‌ها! این چه وضع کار کردن است! مگر جان ندارید؟

یکی از آن دو نفر که پیرمرد بیجانی بود پاسخ داد:

- جناب رئیس من مریضم...

افشار طوس با خشم زیادی گفت:

به درك و به اسفل که مریضی، مریض هستی یا نیستی باید اینجا کار بکنی. برای من فرق ندارد، کسی که اینجا کار نکند پدرش را می‌سوزانم.

پیرمرد نگاه معصوم خود را به رئیس دوخته گفت:

- جناب رئیس الآن سه روز است که چیزی نخورده‌ام باید به من غذا بدهید تا کار کنم... آدمی که عملگی می‌کند و باید زنبه‌های سنگین را اینطرف و آنطرف ببرد باید غذا بخورد، شکمش باید سیر شود، و الاّ کاری نمی‌تواند بکند. قربان الآن سه روز است که نه به ما پول می‌دهند نه غذا...

رئیس بیشتر خشمگین شده گفت:

خفه شو مردیکه احمق دهاتی.. دروغگو... یا الله برو کار کن...

روستائی دوباره به رئیس نگاه کرده ایستاد، زیرا دیگر در خود قدرت حرکت نمی‌دید.

رئیس املاک چنان عضبانی شد که جلو آمده چنان لگد محکمی به شکم پیرمرد نواخت که او را از پشت به زمین افکند، خون از زیر لباس او می‌جوشید.

در این موقع مباشر ساختمان رسید. رئیس به او گفت:

باید از این پدر سوخته‌ها که خود را به مردگی و بیچارگی می‌زنند کار کشید، اگر یک دفعه دیگر در کارت سستی بینم فوری مجازاتت خواهم کرد. این پدر سوخته که خود را به مردگی زده بردار ببر با آن رفیقش آنقدر شلاق بزن تا حالشان بجا بیاید، از این دو نفر بیش از دیگران کار بکش تا آدم شوند.

این دهاتی‌ها جنساً آدمهای تنبل و بیکاره‌اند، جز خوردن و خوابیدن کاری از دستشان بر نمی‌آید...

مباشر گفت:

- قربان اطاعت می‌شود.

- در اینجا چند نفر کار می‌کنند؟

- قربان در حدود دویست نفر.

- روزی چند ساعت از اینها کار می‌کشی؟

- قربان روزی دوازده ساعت.

افشار طوس با کمال تعجب پرسید:

- دوازده ساعت! مگر با روزی دوازده ساعت این ساختمان درست می‌شود؟ پس

این است که ساختمان تا حال نیمه‌کاره مانده است! - چند روز است که دست به کار شدی؟

- این ساختمان می‌بایستی در ظرف بیست روز تمام شود، کار را روزی چهارده تا هیجده ساعت بکن، از این پدرسوخته‌ها کار بکش، این ساختمان باید در ظرف این مدت که گفتم تمام شود.

در این هنگام رئیس بطرف اتومبیل برگشته سوار آن شد با سرعت هرچه تمامتر بسوی کیا کلا حرکت کرد.

May 20, 1962

«فصل چهاردهم»

«باز هم محکمه شلاق»

هوا بی نهایت لطیف بود.

آفتاب دلپذیری تمام سطح زمین را روشن ساخته بود.

در دو طرف جاده درختان سبز و خرمی جلوه‌گری می‌کردند. در پشت این درختان کشتزارهای وسیع پنبه، برنج، گندم، توتون، کنجد، نیشکر و غیره همچون دشتی سبز بنظر می‌رسید. روستائیهای برهنه، شلوارهای گل آلود را بالا زده با یک پیراهن پاره و بی‌آستین در میان گل و لای زمین مشغول کار بودند.

در میان این همه مزارع زمین‌های شالی زیباتر و دلپذیرتر بنظر می‌رسید، همچون دریائی زمردین موج می‌خورد و در اثر باد سایه و روشنی دلپذیر بوجود می‌آمد. کومه‌های کوچک در میان هر مزرعه بنظر می‌آمد. روستائیها شب و روز کار می‌کنند، دقیقه‌ای آسودگی ندارند، از هنگامی که هنوز سرخی فلق در افق پدید نیامده در میان مزرعه خود کار می‌کنند و دقیقه‌ای استراحت نمی‌نمایند. در میان گل، در میان باد و باران، در میان نیش پشه‌های مردافکن، در میان مار و جانوران آبی کار می‌کنند، رنج می‌برند، عرق می‌ریزند و با دستهای زربخش خود در خاک و گل زمین فرو می‌روند و غذای انسان را بصورت بوته‌های سبز و خرم، از آن بیرون می‌آورند و تقدیم دیگران می‌کنند.

براستی که مردمی رنجبرتر و بیچاره‌تر از این طبقه وجود ندارد! زیرا اینها رنج می‌برند و تمام دسترنج خود را در برابر شلاق و مشّت به دیگران تقدیم می‌کنند، اینها بیش از دیگران کار می‌کنند، اینها بیش از دیگران زندگی مردم را تأمین می‌نمایند، اینها از دیگران بیچاره‌تر و ستم‌دیده‌ترند. معلوم نیست چرا تا این اندازه در میان قبایل بشر

تبعیض و اجحاف وجود دارد؟

چه بسا شبها و چه بسا روزها در میان زمین‌های لغزنده می‌دوند، بیخوابی و گرسنگی را بر خود هموار می‌کنند تا نمونه‌ای از دسترنج آنان بدست آید. افسوس که یک عده غارتگر و جانی از بیچارگی و بیزبانی و کشفهمی آنها سوءاستفاده کرده، افسوس این دستهایی که بجای حمل آجر و گل باید گندم و برنج از زمین خارج کند از کار افتاده فعالیت خود را از دست می‌دهد.

در اثر اجحافات بی‌اندازه رؤسای املاک و مباشرین و گماشتگان بیشتر روستائیا به شهر کوچ کردند و بر عده گداهای شهر افزودند، اینها دیگر نتوانستند در ده یعنی در دامن طبیعت و این مادر مهربانی که آنها را در آغوش خود پرورش داده زیست نمایند. طبیعت مهربانترین مادری است که بدون هیچگونه تقاضا و منظوری همه را پناهگاه است. هنگامی که جاننداری از دامن این طبیعت رانده شود بیچاره‌ترین و بدبخت‌ترین موجود روی زمین خواهد بود.

آری افسوس که پس از این همه رنج و تلاش، و پس از ماهها زحمت هنگامی که محصول بدست آمد، هنگامی که این بوته‌های سبز، زرد و باردار شدند چهره روستائیا هم به زردی می‌گراید، زیرا یک مشت غارتگر همچون گرگان گرسنه و تشنه و یا همچون سیلی به دهات ریخته و هنوز خرمن بپا نشده به عناوین گوناگون تمام محصول را به یغما می‌برند و در این صورت جز مشتی کاه و خاک بهره روستائی نمی‌شود. در نتیجه یأس و حرمان در اثر گرسنگی و در نتیجه نبودن خوراک و پوشاک روستائی با قلبی دردناک دست زن و فرزند عریان خود را گرفته روانه شهر می‌شود تا شاید لقمه نانی بدست آورد، در آنجا در گوشه خیابانها، در کنج ویرانه‌ها، دست به گدائی دراز می‌کند و در زیر باران و برف زمستان آخرین رمق خود را از دست می‌دهد. این است نتیجه شومی که املاک در مازندران پدید آورده است...

از مطلب دور افتادیم.

اتومبیل رئیس املاک با تندی هر چه تمامتر این جاده را در پیش گرفت، نزدیک ظهر به سه راهی رسید، وارد جاده دست راست شد، در جلوی اداره املاک ایستاد. رئیس از ماشین پیاده شده وارد اداره املاک گشت.

در این موقع مباشر این بخش پیش آمده باکمال احترام دست به سینه ایستاد.

افشار طوس پرسید:

- شما تمام حسابهایتان را تصفیه کردید؟
 مباشر تعظیمی کرده پاسخ داد:
 - قربان قسمتی از حسابهایمان هنوز باقی مانده است.
 رئیس با کمال عصبانیت پاها را به زمین کوبیده گفت:
 - مردیکه بیعرضه چرا تا حال حسابها را تصفیه نکردی؟ مگر نمی دانی که طلب
 اعلیحضرت هرچه زودتر باید پرداخت گردد؟
 مباشر با کمال تعجب و ترس به صورت رئیس نگاه کرده گفت:
 - قربان یکی دو نفر هستند که هنوز حسابهایشان را پاک نکردند، به هر وسیله
 متشبث شدیم نتوانسته ایم نتیجه بگیریم، قربان ما که تمام جدیت خود را بخرج می دهیم
 ما که لحظه ای در راه خدمت به اعلیحضرت کوتاهی نمی کنیم.
 - اینها کی هستند که تاکنون حسابهایشان را تصفیه نکردند؟
 مباشر لحظه ای در گفتن مردد ماند، چون قیافه وحشت آور رئیس را نگاه کرد
 مجبوراً گفت:
 - قربان یکی از اینها کدخدای سابق این ده می باشد.
 - فوری بفرست و او را حاضر کن.
 لحظه ای بعد دو نفر از گماشتگان پیرمردی را کشان کشان آوردند. پیرمرد
 نفس زنان پیش آمد.
 رئیس نگاهی شرربار به این روستائی افکنده با صدائی خشن و سخت گفت:
 - مردیکه چرا تاکنون حسابت را با املاک تصفیه نکردی! مگر نمی دانی اشخاص
 مثل تو که از دادن بهره مالکانه کوتاهی می کنند مستحق چه مجازات سختی هستند؟
 پیرمرد در حالی که نفس می زد نگاه خود را به رئیس دوخته پاسخ داد:
 - جناب رئیس من هرگز از دادن بهره مالکانه خودداری نکردم، تا حالا هر چه که
 از من خواسته می شد می دادم ولی امسال دیگر چیزی ندارم بدهم...
 - چرا چیزی نداری بدهی؟
 - جناب رئیس امسال فقط یک جریب زمین گرفتم، بهره مالکانه آن را هم دادم
 ولی اینها بهره مالکانه سه جریب را از من می خواهند، اینها علاوه بر اینکه بهره مالکانه را
 گرفتند و علاوه بر اینها تمام محصول را بردند و علاوه بر اینکه هستی مرا فروختند و بردند
 و علاوه بر اینکه هر چه گاو و اسب در منزل داشتم بردند باز تقاضای بهره مالکانه

می‌کنند، قربان من ندارم بدهم...

افشار طوس نگاهی شرربار به او افکنده گفت:

- هر چه در صورت حساب قید شده است باید پردازی، اینها که تو می‌گوئی همه مزخرفند، اصلاً تو شخص بی‌قانون و متقلب و فضولی هستی، تمام کارهایت بر خلاف دستورات و منویات ما است، زبانت دراز است... مردیکه تو خیال می‌کنی اگر شکایت ما را به شاه بکنی ما را بدار می‌زند؟ در این موقع به مباشر رو کرده گفت:

شلاق را حاضر کن که سزای زبان درازی او را بدهم تا متباعد کسی پیدا نشود شکایت ما را به شاه بکند...

به اشاره مباشر دو نفر با شلاق پیش آمدند و پیرمرد را وحشتی سخت فراگرفت، هر لحظه چشمانش از چهره موخش رئیس که لبخندی بر لب داشت به قیافه‌های مخوف گماشتگان می‌افتاد. پیرمرد که در سابق شخص شرافتمند و با آبرو بود خود را در زیر باران بی‌آبرویی مشاهده کرد، از طرفی بدن ناتوانش طاقت ضربات شلاق آن جنایتکاران را نداشت. این جنایتکاران با کمال بیرحمی محاکمه صالحه برای خود و به ریاست خود ترتیب می‌دادند و یک عده بی‌گناه را از روی اغراض شخصی در این محکمه‌ها دادرسی می‌کردند و بدون اینکه به آه و ناله طرف گوش بدهند ارواح خبیث خود را در معرض خرسندی قرار می‌دادند و قلبهای سنگ خویش را با اینگونه وحشی‌گریها مرمت می‌کردند.

در این هنگام شلاقهای گماشتگان به جنبش درآمد و ضرباتی جانگداز بر بدن این روستائی فرود آمد پیرمرد چیزی نمی‌گفت، تنها آخرین دقایق عمر خود را با انگشت شمارش می‌کرد. او خود را تسلیم این جلادان کرده بود...

رئیس با لبخندی مسرت‌بخش این منظره را نگاه می‌کرد. احساس عجیبی از خورسندی در خود می‌دید. این روح خبیث در اثر شکنجه دیگران سیراب می‌شد. معلوم نیست این دسته اشخاص را باید در چه ردیف قرار داد؟ تنها شباهتی را که می‌توان مانند اشخاص در میان حیوانات یافت همانا گربه است.

زیرا گربه هم از شکنجه‌ای که به موش وارد می‌آورد چنان مسرتی در خویش احساس می‌کند که از تعریف بیرون است.

ضربات شلاق وارد می‌شد. در این محکمه شلاق کسی را دل نمی‌سوخت.

در این هنگام زنی دوان دوان از دور پیش می‌آمد، این زن داد می‌کرد و می‌گفت:

- آخ! آخ شوهرم!

همین که نزدیک شد خود را به پای رئیس املاک افکند و با دیدگانی اشکبار پاهایش را در بغل گرفته و می بوسید و ضمن آن می گفت:

- جناب رئیس شوهرم پیرمرد است... شوهرم بیجان است... به او رحم کنید... جناب رئیس شما را به خدا رحم بکنید... یک ذره رحم کفایت می کند که شوهرم نجات یابد... او طاقت ندارد...

اشک همچون باران از چشمان این زن نحیف فرو می ریخت، رنگش زرد و چشمانش بی نور بود.

پیرمرد در زیر باران شلاق چیزی نمی گفت، تنها دیدگان بی نور خود را به زنش دوخت، تنها دو قطره اشک سرد که از دلهای پژمرده سرچشمه می گیرد بر گوشه دو چشمش پدیدار گشت، دو قطره اشکی که بزودی در همان گوشه دو چشم منجمد شد و دیگر سرازیر نگشت...

افشار طوس با چکمه های خود محکم زن را بعقب زده با لحنی خشن گفت:
- چه می خواهی، برو گمشو! شوهرت تقصیر کرده باید مجازات شود.
پیرزن دوباره خود را به پاهای رئیس چسبانیده با ناله های حزین تقاضای بخشش می کرد.

چون دید این ناله ها در دل بدتر از سنگ او بی تأثیر است دوباره گفت:
- پس مرا عوض شوهرم بزنید... مرا بزنید... خواهش می کنم مرا چوب بزنید این پیرمرد طاقت ندارد... او می میرد... من طاقت دارم... جناب رئیس شما را به خدا او را بزنید... رحم کنید... رحم...

رئیس با همان لحن خشن گفت: پیرمرد را ول کنید و زنش را بزنید.
گماشتگان هم پیرمرد را رها کرده زنش را در زیر ضربات شلاق گرفتند. زن در زیر شلاق از رئیس تقاضای رحم می کرد ولی چیزی که در این قلب یافت نمی شد همین کلمه بود. رئیس از این منظره خیلی خورسند بود، وجدی عظیم در خود احساس می کرد، این منظره بمنزله غذای روح او بود، اکنون این روح سیراب می شد، اکنون این روح بسرچشمه آب رسیده بود. باید رفع عطش کند و سیراب شود.

در این هنگام دختری از دور سراسیمه می دوید، همینکه این منظره را دید فریاد جانخراشی از دل برآورد و خود را روی زن روستائی افکند، و باناله هائی حزین گفت:

- آخ مادرم! مادرم را نزنید... او طاقت شلاق را ندارد... جناب رئیس رحم کنید، جناب رئیس مرا عوض او بزنید، من طاقت دارم... اما... او نمی تواند... رحم کنید... ببخشید...

این منظره به اندازه‌ای رقت‌انگیز بود که تمام حضار را بجز رئیس متأثر ساخت، همه از دیدن این منظره سرها را برگردانیدند ولی رئیس با همان لب‌خند آنها را تماشا می‌کرد و پی در پی می‌گفت بزنید... صدای ضربات شلاق، صدای ناله‌های پدر و مادر و صدای گریه دختر بهم آمیخته مخلوطی از درد، آه و ناله بوجود می‌آورد که دلها را خونین می‌کرد.

موجودی نبود که در برابر این منظره متأثر نشود. مگر موجودی که فاقد قلب و روح باشد، مگر موجودی که در میان حجابی از سنگ قرار گرفته باشد، مگر موجودی که از دوزخ فرود آمده باشد، والا انسانی که دل دارد هرگز نمی‌تواند در برابر این منظره اشک نریزد.

ای بشر سنگدل! ای موجودی که خود را در صف انسان قرار می‌دهی! ای روحی که قلبی در سینه‌ات می‌تپد! این همه توحش و بیدادگری چرا؟ در این چند روزه عمر که حیات ما همچو کرجی بی‌صاحب در میان امواج اقیانوس در حرکت است به چه علت دست به این همه بیدادگری می‌زنی؟ مگر از مرگ یا نیستی غافل؟ مگر نمی‌دانی فردا دستی بلندتر و مقتدرتر ترا در میان آتش پرتاب خواهد کرد؟ مگر نمی‌دانی در این عالم بی‌انتها که تو در برابر آن ذره‌ای بیش نیستی ستمگری و بیدادگری باید از قاموس‌ها پاک گردد؟

ای روح خبیث! ای روحی که باید از شکنجه دادن به دیگران سیراب شوی! ای روحی که از دیدن مناظر موحش خرسند می‌شوی! ای روحی که جز بدکاری چیزی نمی‌خواهی! دانسته باش که روزی دست انتقام به سرعت فرود می‌آید و تو را در میان خون خواهد غلطانید.

حضار ساکت بودند. دیگر صدائی از کسی شنیده نمی‌گشت. پیرمرد از یک طرف در میان خاک، زنش در میان بازوان دخترش از جانب دیگر، چنان غمناک و چنان حزن‌آور بود که بی‌اختیار حضار رو به فرار گذاشتند و رئیس را با جنایاتش تنها گذاردند. افشار طوس هم فوری آنها را ترک گفته و از اداره بیرون آمد در اتومبیل نشست، اتومبیل براه افتاد. در این موقع دردی خفیف در معده خود احساس کرد، رفته رفته این درد

شدت گرفت بطوری که دیگر طاقت از دستش خارج شد، هر لحظه شدت درد بیشتر می‌گشت، رنگش زرد، در چشمانش آثار کم خونی پدید آمد، نفسش به شماره افتاد، عرق سردی از سر و رویش می‌ریخت، خود را با همان حالت به شاهی رسانید، وارد منزل خود شد. موجی خونین از دهانش بیرون ریخت، بی‌اختیار بیهوش شد.

هنگامی بیهوش آمد که خود را در روی رختخواب مشاهده کرد. از درد معده‌اش کاسته نشد، پزشکی بر بالین او ایستاده و عده‌ای هم گرداگرد او نشسته بودند. رئیس ناله می‌کرد و در میان ناله‌های خود می‌گفت:

- من خواهم مرد... آری من خواهم مرد... خدا از من انتقام کشید... آخ! آن بیچاره‌ها!... آن بیچاره‌ها... آن پیرمرد... آن زن... آن دختر...

پزشک هر قدر کوشید دردش را آرام بخشد میسر نشد، لذا تصمیم گرفتند او را به تهران بفرستند. تلگرافی به تهران مخابره شد.

فردای آن روز سوت ترن ایستگاه شنیده گشت. ترن مجلل و باشکوه ایستاد. در یکی از اطاقهای ترن ننوئی درست کرده بودند، افشار طوس را با آرامی هر چه تمامتر در این ننو قرار دادند که مبادا حرکت ترن او را اذیت نماید.

به این ترتیب او را به تهران آوردند تا به درمانش پردازند و یکبار دیگر از این مرد فعال و شریف در مازندران استفاده نمایند.

«فصل پانزدهم»

«پایان رنج»

اواخر مهرماه سال ۱۳۲۱ بود.

هوای تابستان بسیار گرم بنظر می‌رسید. در کنار دریای بابلسر باد ملایمی می‌وزید. جز صدای غرش دریا، که هر لحظه با موجی خروشان به کرانه برخورد کرده و جز مقداری فلس و کف چیزی از خود باقی نمی‌نهاد، شنیده نمی‌گشت.

از دور چند کشتی بزرگ دیده می‌شد. مردی پنجاه ساله در کنار دریا ایستاده در اندیشه درازی غوطه‌ور بود و هر لحظه سر را بلند نموده دریا را نگاه می‌کرد. دریا هم با امواجی سهمگین مثل همیشه می‌غرید و با شدت هر چه تمامتر آب را به کرانه می‌ریخت، ولی این مرد طوری در اندیشه خود فرو رفته بود که با آب‌هائی که تا زیر پایش رسیده، کفش او را خیس می‌کرد توجه نمی‌نمود. گاهی آهی سرد از دل برمی‌آورد و افق بیکران دریا را تماشا می‌نمود.

در این هنگام دستی بروی شانه او خورد. برگشت و فریاد زد:

سهراب خان! شما هستید؟

- گرچه منظره دریا بسیار دلپذیر است که شخص مدتی را به تماشای آن سرگرم گردد ولی زیاد نتوانسته‌ام منتظران بگذارم. حالا تا ساعت پنج دو ساعت وقت داریم بهتر است این دو ساعت را در اینجا گردش کنیم.

این دو نفر آهسته در روی شن گرم کرانه براه افتادند. در این قسمت رودخانه بابل با بستری پهن با آب دریا در تلاش بود. چون مقدار آب کم بود دریا بر آن چیره شده هر لحظه سطح آب رودخانه را بالا می‌آورد. در سمت چپ ساختمان چوبی متروکی یافت می‌شد. این ساختمان برای آنهائی که برای آبتنی به دریا می‌آمدند ساخته شده بود. ولی

اکنون بعضی از درهایش شکسته و در داخل آن کسی دیده نمی‌گشت. ارباب حمید و سهراب خان پیش می‌آمدند، لحظه‌ای در جلوی این ساختمان ایستاده دوباره به قدم زدن پرداختند. چند قدم بالاتر ساختمان چند اشکوبه ولی نیمه‌کاره بزرگی وجود داشت. در این هنگام ارباب حمید گفت:

- ملاحظه کنید اینجا ساختمان نیمه‌کاری کازینوی بابلسر است که دیگر نتوانسته‌اند آن را به پایان برسانند.

- زیرا دیگر آن قدرت از بین رفته است، آن اقتداری که چند روزه می‌توانست یک ساختمان چندین طبقه بوجود بیاورد نابود شده است. حالا اینجا مسکن جانوران دریائی شده است. هر موجی مخالف قطعه‌ای از آجر آن را خواهد برد و یک وقتی بکلی آثار آن محو خواهد شد.

ارباب حمید آهی کشیده گفت:

- چه اقتدار عجیبی این مرد داشت! براستی که رضاشاه مرد مقتدری است، تمام دستورهای او چنان به سرعت و بدون چون و چرا انجام می‌گرفت که هرگز در ایران سابقه نداشته است.

سهراب خان سری تکان داده گفت:

- ولی این انرژی و نیرو عوض این که صرف آبادی کشور و آموزش و پرورش حقیقی جوانان ایران بشود بیهوده به مصرف می‌رسید. بابلسر بسیار زیبا بنا شد، بابلسر بندری دلپذیر گشت، ولی مردم اینجا در میان فقر و پریشانی دست و پا می‌زنند، کودکان این شهر لخت و عریان می‌باشند، روستائیان این شهر به گدائی و سیه‌روزی افتاده‌اند، این را ترقی حقیقی نمی‌گویند. ترقی آن نیست که پل زیبا، خیابان آسفالت شده، کازینو و مهمانخانه زیبا ساخته شود، اینها از ضمائم ترقی حقیقی می‌باشند. ترقی یک کشور در صورتی حقیقی است که مردم هم پیش بروند، روحیه، اخلاق، تعلیم و تربیت، سرمایه آنها پیش برود والا پیشرفت یکجانبه کافی نیست، پایه‌های سست بنیادی است بدین نحوی که می‌بینید در نتیجه وزش باد مخالف محو می‌شود...

ارباب حمید دوباره به این ساختمان مخروبه نگاه کرده گفت:

- نمی‌دانید چه جنب و جوش عجیبی بود، چه اندازه کارگر در این جا کار می‌کردند، چقدر شاه به اینجا علاقه داشت و خود شخصاً به وسیله نردیان از این نقطه بالا رفت که قسمت فوقانی آن را از نزدیک ببیند...

شاه علاقه بسیاری به آبادانی کشور داشت، شاه به وسیله این ساختمانها می خواست زیبایی مازندران را بنظر دیگران برساند، شاه بوسیله واژگون کردن خرابه های مازندران و تبدیل آنها به ابنیه زیبا و باشکوه می خواست به عظمت مازندران بیفزاید. ولی آنانی که گرداگرد او بودند مردانی صالح و ایران دوست نبودند. زیرا دستورات شاه را با سخت ترین وضع و دشوارترین قسمی انجام می دادند. مثلاً ملاحظه کنید در اینجا صدها کارگر روستائی کار می کردند، به اینها خوراک نمی دادند، پول کافی نمی دادند که شکم آنان سیر شود، جز چوب و شلاق چیزی حواله آنان نمی کردند ملاحظه کنید اینجا دور این ساختمان را حصار کردند که جنایات درون آن معلوم نشود. این دو نفر بطرف ساختمان پیش رفتند و همین که در زیر پای کازینوی نیمه کاره رسیدند در زیر پای خود چند تیکه پارچه آبی رنگ دیدند. سهراب خان آن را با پا به کنار زد. چون زمین شنی بود در نتیجه کشیده شدن پارچه پای متلاشی شده انسانی مشاهده گشت، ارباب حمید از دیدن آن یکه خورد، پس رفت. سهراب خان با قطعه چوبی آن را بلند کرده سپس قدری جلوتر را با چوب کند، جمجمه انسانی پدیدار گشت. منظره موحشی بود که ارباب حمید نتوانست این وضعیت را ببیند و فوری دیدگان خود را با دست گرفت.

سهراب خان نگاهی به این لاشه متلاشی شده افکنده دوباره روی آن را با شن ریخت در این موقع آهی کشیده گفت:

- این ساختمان بروی لاشه روستائیان بنیاد شده است. ساختمانی که بدین ترتیب بنیاد گردد سرانجام آن همین است که می بینید...

ارباب حمید دست سهراب خان را گرفته و از آن محوطه بیرون برد. سهراب خان گفت:

- آری این است نتیجه عملیات چندین ساله املاک در مازندران حالا تصدیق بکنید که اداره املاک جز فقر، جز بیچارگی، جز سختی و گرسنگی و جز جنایت کاری صورت نداده است، یقیناً منظور شاه این نبود، یقیناً شاه میل نداشت دستوراتش به این ترتیب اجرا گردد، شاه نمی گفت کازینوی زیبایش که بعدها می بایستی جایگاه تفریح عده بیشماری ایرانی و خارجی گردد بروی لاشه این بیچارگان بنا شود... شاه نمی خواست و هرگز هم نمی دانست.

منتها آنانکه گرداگردش را چون تار عنکبوت گرفته بودند، آنانکه چون زالویی به

او چسبیده بودند مطالب را وارونه می‌کردند، جنایات را در پرده آبادانی کشور و خرسندی عمومی جلوه می‌دادند، شاه هم گمان می‌کرد حقیقتاً تمام اقدامات او مؤثر است، مردم از کارهای او راضی هستند، تمام روزنامه‌ها هم با خط بزرگ و برجسته کوچکترین تصور و وهم شاه را تشریح کرده با شاخ و برگهای فراوان همه عملیات او را حقیقی و بجا می‌نوشتند، این شد که شاه گمان نمود حقیقتاً آنچه که می‌کند و آنچه را که می‌اندیشد و آنچه که خیال می‌کند وحی الهی است. در نتیجه کشور بر اثر فقدان آزادی عمل مردان میهن‌پرست مثل رئیس دادگستری که از ترس و وحشت و یا گوشه‌گیری اختیار کرده، و بر اثر کثرت خیانتکاران همه‌جائی و شیادان و دزدان که همیشه وجود دارند، به این روز ماتم افتاده که می‌بینید، به روزی که یک صفحه سیاه و ننگین بر تاریخ ما افزوده گشت، این صفحه سیه پاک نمی‌شود، نسل‌های آینده در موقع خواندن این صفحه جز دشنام و جز ناسزا بهره ما نخواهند کرد...

سهراب خان که در این مدت غیبت و مسافرت کم و بیش در تحت تأثیر ارباب حمید قرار گرفته بود با حرارتی هر چه تمامتر و با تأثیری بی‌پایان صحبت می‌کرد. ارباب حمید سر را بزیر انداخته گوش می‌داد. ارباب حمید چون می‌دید دوستش از اشتباه درآمده و به راه حقیقی رفته است خرسند بود.

این دو نفر مدتی را از ترس شکنجه اداره املاک که در تعقیب آنها بود در گوشه‌های دور افتاده بسر می‌بردند. همین که اوضاع تغییر کرد و آن بساط املاک واژگون شد به شهر خود برمی‌گشتند.

ارباب حمید موقعی که استعفای شاه را شنید بسیار بگریست، زیرا شخص میهن‌پرستی بود.

سهراب خان هم گرچه مخالف رویه شاه و اوضاعی که پیش آمده بود ولی بر اثر تلقینات ارباب حمید و در نتیجه دیدن جنایات املاکیها و اینکه به میل خود و به اقتدار خود آنچه را که می‌خواستند انجام می‌دادند زیاد شاه را گناهکار نمی‌دانست و تا اندازه‌ای حق را به طرف ارباب حمید می‌دید.

در این هنگام ارباب حمید گفت:

- برآستی که مردم مازندران در این چند سال بیش از دیگران رنج بردند! برآستی

که تحمل رنج در آنها بی اندازه است! ملاحظه کنید آنان را به فجیع ترین وضعی شکنجه دادند و بیچاره کردند...

سهراب خان در دنبال گفتار او گفت: - و کسی به فکر انتقام نیفتاد...
- شما تصور می کنید انتقام گرفتن از این رؤسای املاک اوضاع را بهتر می کرد؟ این عمل به بهبود اوضاع کمک نمی نمود. زیرا به فرض اینکه یکی از این رؤسای املاک از بین می رفت جانشینی بمراتب شقی تر و ظالم تر سرکار می آمد. ملاحظه کنید این رؤسای املاک هنگامی که عرض می شدند جانشین آنها از حیث اخلاق خشن تر و پست تر بود. مثلاً رئیس جدید از حیث بیرحمی و وحشیگری از دیگران جلو افتاده بود، در این قیافه لاغر چنان نیروی بیدادگری و جنایتکاری وجود داشت که تمام مردم شب خواب راحت نداشتند. این مرد بقدری در مازندران مقتدر شد که حتی فرماندار و رئیس شهربانی از او می ترسیدند و در برابر عملیات او هیچ کاری نمی توانستند بکنند.

این مرد به میل خود هر کاری می خواست انجام می داد، اینجا معلوم می شود اگر این وضعیت باز ادامه پیدا می کرد جانشین این شخص چه کسی می شد...

- تمام گفته های شما را تصدیق می کنم ولی این قسمت را نمی توانم انکار کنم که اقتدار املاک بر اثر سستی و لاقیدی خودمان بوجود آمد. خوب یادم هست در موقع تصدی مرتضی خان و علی اکبر خان در آن اوائل هیچ سر و صدائی از املاک نبود و حتی اتفاق می افتاد که اصلاً کسی این عده را اهمیت نمی داد. ولی بر اثر بی مبالائی و لاقیدی، اینها رفته رفته نفوذ پیدا کردند. ما اجحافات آنها را تحمل کردیم، هر فشاری که وارد آوردند جا خالی نمودیم، عملیات آنها را با دیده تحقیر می نگریستیم، در برابر اقدامات آنها واکنشی نشان ندادیم، اگر یکی از دوستان یا یکی از مازندرانها در معرض اجحاف قرار می گرفت اهمیت نداده شان را بالا می انداختیم، این شد که آنها روز بروز جسورتر و در کارهای خود بی پرواتر شدند، روز بروز فشار خود را زیادتر کردند، روز بروز مقاصد خود را که ابتدا در پرده بود و من و شما مدتها از آن بی خبر بودیم علنی تر کردند، در نتیجه طوری شد که یک نفر در مازندران فعال مایشاء شود و طوری مقتدر گردد که آنچه از دستش برمی آید انجام دهد، و حتی عده ای بی گناه را از بین بردند. معلوم است هنگامی که آب از سرگذشت واکنش فعلی ما بی نتیجه است، وقتی که کار به اینجا رسید دیگر جلوگیری از آن دشوار است مگر با ریختن خون زیاد انجام کار پذیرفته نخواهد شد...

ارباب حمید گفت :

- آیا تصور می کنید این رؤسای املاک بدون کمک و اقتدار مرکزی می توانستند کاری صورت بدهند؟ آیا اینها بدون حامی و پشتیبان می توانستند کوچکترین کاری انجام دهند؟

- من هرگز منکر این قسمت نیستم. البته در مرکز دور شاه را عده ای احاطه کرده بودند که در او نفوذ داشتند، اینها تمام اتفاقات کشور را به عرض شاه می رسانیدند منتها به میل خود تفسیر می کردند. این عده اشخاص صالح را از کار برکنار می کردند و به وسائل مختلفه آنها را تبعید و یا خفه نموده و یا مسموم می ساختند. بر اثر این عملیات در دلها ترسی عجیب افتاده، کسی را یارای آن نبود اوضاع درهم و آشفته ایران را به گوش شاه برساند و تازه هم کسی پیدا می شد این عمل را انجام داده می گفت باز این عفریت های خونخوار آنقدر در گوش شاه وسوسه می کردند که نتیجه ای گرفته نمی شد. این شد که به پشتیبانی قوه مرکزی این عده آزادی عمل پیدا کردند و مطابق میل خود هر چه می خواستند انجام می دادند. مازندران را در زیر چکمه یغما و چپاول قرار دادن، هستی مردم را به زور و فشار و شکنجه گرفته میان خود قسمت کردند، در تهران کاخهای آسمان خراش ترتیب دادند، مازندران را فقیر و خود را سرمایه دار کردند، مردم را بیچاره و خود را مستغنی کردند، این بود که قوه مرکزی برای جلب منافع خود شاه را به خریداری املاک تشویق می کرد، شاه هم بر اثر ازدیاد روزافزون سرمایه و مکنت جنونی عجیب پیدا نمود، حرص و طمع که برای سلطان خطرناک است بر او چیره شد دیگر نتوانست عنان نفس را در دست بگیرد، نفوذ قوه مرکزی کار خود را انجام می داد، شاه هم رضایت می داد.

در هنگام بازدید املاک هم طوری وسائل کار مهیا می شد که شاه جز رضایت ملت و آبادانی دهات و ازدیاد سرمایه خود چیزی نمی دید. این بود که از عملیات خود خرسند شده و در نتیجه به پیشنهادات جدید قوه مرکزی رضایت می داد...

ارباب حمید نگاهی از روی تحسین به سهراب خان افکنده گفت:

- تمام گفته های شما درست و منطقی بنظر می آید، جریان کار همین است که شما گفتید. آری تمام این عملیات باعث شد که شاه از سیاست کشور برکنار مانده و کارش به این روز مشغوم منجر گردد که تمام دارائی خود را بر جای گذارده از کشور خارج شود...

این دو نفر آهسته آهسته کازینو را دور زده از پشت اداره ماهی ایران و در کنار رود

بابل بطرف شهر حرکت کردند. روبروی در ورودی اداره ماهی ایران پل باریک و زیبایی بروی رود ساخته شده بود. این دو نفر از روی این پل رد شده وارد خیابان آسفالت شده گشتند. در آنجا در اتومبیلی نشسته به طرف بابل حرکت کردند.

در دو طرف جاده از تمام ساختمانهای روستائی جز ویرانه‌ای بیش نمانده بود. این ساختمانها که فقط به منظور جلب نظر شاه ساخته شد و جز بوسیله زور و فشار و بیگاری برپا نشده بود با همان دستهایی که خشت‌های آن را روی هم می‌چید ویران گشت. در و پنجره آنها به غارت رفت. در این هنگام سهراب خان گفت:

- ملاحظه کنید ساختمانهای خشتی و گلی که با شلاق و زور بالا رفته و به وسیله آهک ظاهر آن را آراسته بودند و روستائیان را مجبور می‌کردند در آن زیست کنند بکلی خراب شد و جز مشتی گل و چوب آثار دیگری از آنها باقی نمانده است.

- معلوم نیست چرا این روستائیان خانه‌های خود را خراب می‌کنند؟ در هر حال این ساختمان متعلق به خودشان است و خودشان در آن زندگی می‌کنند، این خانه‌ها اقلأ بر منازل کثیف ایشان برتری دارد.

- برادر شما اشتباه می‌کنید، اولاً این ساختمانها همانطوری که گفتم با گل و خشت درست شده و طوری آنها را با عجله و فورمالیته برپا کرده‌اند که در برابر باران و برف اصلاً مقاومت نمی‌کند. هنگامی که باران بیارد از تمام سقف‌های آن آب خواهد چکید، در نتیجه تمام دیوارها فرو خواهد ریخت، دؤم اینکه این روستائیان را از ده بیرون کردند که یک و تنها در اینجا زندگی نمایند، دیگر اینکه اینها چنان نسبت به املاک و املاکیها کینه داشتند چون دستشان کوتاه بود کینه خود را روی آثار آنها فرو نشانند. اداره املاک دهبانان را مجبور می‌کرد در مدت کوتاهی در طول فلان جاده چندین خانه روستائی برپا کند. دهبانان هم عده‌ای از روستائیان را به زور از مزارع کشیده بدون نان و غذا و کمک مجبورشان می‌کردند این خانه‌ها را بسازند. این است که دهقانان نفرت عجیبی به املاک و تمام مظاهر و آثار آن پیدا کرده و در اولین فرصت که بساط املاک از مازندران برچیده گشت و وقایع شهریور پیش آمد با حرص و کینه‌ای هر چه تمامتر تمام این خانه‌ها را به آتش زده و یا ویران کردند و بدین ترتیب التهاب درونی خود را فرو نشانند.

ساعت چهار بعد از ظهر بود.

اتومبیل این دو مسافر در میدان گردی توقف کرد. از آن پیاده شدند. هوای بابل

مثل همیشه گرفته بنظر می رسید.

این شهر از یک طرف در نتیجه رطوبت بی اندازه و از طرف دیگر گرمی فصل خفه کننده بود بطوری که شخص را از انرژی و فعالیت می انداخت. این دو نفر همین که از ماشین پیاده شدند عده بسیاری غذا از زن و مرد و کودک دور آنها را گرفتند. در این هنگام سهراب خان گفت:

- ملاحظه کنید نتیجه عمل املاک در مازندران این است که می بینید، از قیافه این گداها هویدا است که روستائی هستند، در نتیجه فقر و تنگدستی به شهر پناهنده شده به گدائی تن در داده اند.

این محوطه پر از گدا بود، بطوری که مسافر نمی توانست از دست آنها لحظه ای در میدان بایستد.

ارباب حمید از دیدن این وضعیت بسیار متأثر شد. به یاد حرف دوستش افتاد که می گفت: ترقی حقیقی آنست که تمام شئون اجتماعی با هم پیش بروند و الاً خیابان آسفالت شده، کازینوی زیبا، پل معلق با مشتی مردم گدا و گرسنه تناسبی ندارد...



«فصل شانزدهم»

«خشم مردم»

مسافری از میدان ایستگاه اتومبیل بطرف محوطه چراغ برق حرکت کردند. در گوشه خیابان پیرمردی با حال نژند دراز کشیده ناله می کرد. ارباب حمید پیش رفته پرسید:

- عمو جان ترا چه می شود؟

پیرمرد چشمان بی نور خود را بسوی ارباب حمید دوخته شکم خود را با دست نشان داد.

در زیر لباس پاره او جای زخم بزرگی بود. پیرمرد با لکنت زبان گفت:

- یک روز... در شاهی... در یک ساختمان زنبه می کشیدم... گرسنه بودم. سه روزی بود که چیزی نخورده بودم... هیچ حال نداشتم... پاهایم دیگر طاقت نداشت حرکت بکند... با این حال من و یک نفر دهاتی دیگر... به زحمت این زنبه سنگین را می بردیم... ناگاه اتومبیل قشنگی جلوی ساختمان ایستاد. مردی نظامی از آن پیاده شد... مردی نظامی که آن را رئیس می گفتند... به من خیره شده گفت چرا تند نمی بری؟ گفتم جناب رئیس من سه روز است که غذا نخوردم... گرسنه ام... به من حقوق نمی دهند... به من غذا نمی دهند... شکمم گرسنه است... چطور می توانم کار بکنم؟ رئیس اوقاتش تلخ شده لگد محکمی به شکم من زد... نگاه کنید تمام شکم من زخم شده است... دیگر کار نمی توانستم بکنم... مرا بیرون کردند... در ده هم دیگر کسی را نداشتم به من نان بدهد... تمام خانه وزن و بچه هایم از بین رفتند... تمام اثاثیه مرا بردند... من خودم مریضم و دیر یا زود خواهم مرد... در ده روی گدائی نداشتم... به شهر پناه آوردم... در این گوشه خیابان افتادم... مردم لقمه نانی به من می دهند... که این چند روزه عمر خود را تمام کنم... شما

هم به من رحم کنید من عاجز شدم... کار نمی توانم بکنم... رحم کنید و یک چیزی به من بدهید...

این منظره بقدری دلخراش بود که بی اختیار دو قطره اشک سوزان در گوشه های چشم ارباب حمید پدیدار گشت، دیگر نتوانست این منظره دلخراش را ببیند، فوری پولی به او داده سر برگردانید. سهراب خان هم از کثرت تأثر قدرت ایستادن در خود نمی دید در این موقع گفت:

- پیرمرد غصه نخور، دیگر آن اوضاع تمام شده است، دیگر عمر املاک بسر آمده است. انشاء الله خوب می شوی، این بگفت و با ارباب راه خود را در پیش گرفت.

همین که از محوطه چراغ برق رد شدند وارد خیابانی گشتند که به جاده شاهی منجر می شد از دور جمعیت بسیاری مشاهده کردند. داد و فریاد عجیبی برپا بود.

در طول خیابان سنگفرش شده به سمت جمعیت پیش رفتند، در این هنگام صدای چند تیر شنیده گشت، جمعیت به سرعت پراکنده شد هر کس می کوشید خود را در گوشه ای پنهان سازد، لحظه ای بعد مردم از گوشه و کنار پیدا شدند، دوباره مردم جمع گشتند. ازدحام عجیبی برپا شد.

همین که سهراب خان و ارباب حمید نزدیک جمعیت شدند مشاهده کردند مردم دری را با فشار عجیبی از پاشنه درمی آورند. در وسط جمعیت چند نفر کشته و زخمی روی زمین می غلطیدند.

در این هنگام ارباب حمید از دوست خود پرسید:

- اینجا چه خبر است؟

سهراب خان پاسخ داد:

- اینجا اداره نظام وظیفه است. لابد باز عده ای نفع طلب و موقع شناس درصدد استفاده برآمدند و این اوضاع را برپا کردند.

در این موقع دو نفر در سمت راست آنها صحبت می کردند. یک نفر از آنها مردی بود پنجاه ساله با ریش توبی و کلاه پوستی و لباس بلند، دیگری زنی بود با چادر نماز، روی لباس بلند این مرد و چادر این زن چندین وصله دیده می شد، از چین هائی که روی لباس دیده می گشت معلوم بود که مدتی آنها را در صندوق پنهان کرده بودند و در نتیجه تغییر اوضاع، دوباره مورد استفاده قرار دادند. این دو نفر اینطور صحبت می کردند:

- حاجی قلی شما اول اینجا نبودید که ببینید چه خبر بود!

- راستی برابم تعریف کن.

- این پدر سوخته ستوان نظامی است یا ستوان ناظمی نمی دانم چه اسم دارد در این موقعی که همه جا شلوغ است و مملکت بی صاحب شده است و بدبختی روی بدبختی، شهرها را این و آن گرفتند افتاده بجان مردم که بیائید سرباز بدهید. در این موقع زن نگاهی به مردم افکنده که هنوز موفق به باز کردن در نشده اند و پشت سر هم داد و بیداد می کردند سپس چادر را با دست چپ در پهلوی صورت گرفته در دنباله گفتار خود گفت:

- یک عده سرباز و امنیه را به دکان و خانه این و آن فرستاد که بیائید لباس بپوشید، مردم گفتند ما با آن همه قشون و آن صاحب منصب های چکمه برقی چکار داریم که باز می خواهید یک عده کور و کچل هم جمع کنید، این حرفها اصلاً بخرج ایشان نرفت، بالاخره عده ای را به زور سرنیزه به اداره آوردند، مردم هم عصبانی شده دور نظام وظیفه را گرفتند، ازدحام کردند، که بچه های ما را پس بدهید.

در این موقع نگاهی آتشین به حاجی آقا انداخته آب دهان را قورت داده گفت:

- آری مردم ازدحام کردند، رئیس نظام وظیفه ترسید که مبادا یک دفعه مردم بسرش بریزند، به سربازها امر کرد به طرف مردم شلیک کند...

در این موقع چادر را ول کرده دستها را روی چشمان خود گرفته در دنبال گفتار خود گفت: حاجی آقا روز بد نبینی عده ای بی گناه را کشتند... یک نفر تیر خورد. همین که پدرش خواست او را از زمین بلند کند او را هم زدند... یک زن دیگر هم تیر خورد... که من فرار کردم...

حاجی آقا دستی به ریش تویی خود برده کلاه را محکم بر سرش فرو کرد با حال عصبانی وارد جمعیت گشت و بدین ترتیب بر عده شورشی ها افزود.

بالاخره در نتیجه فشار مردم در کنده شد، جمعیت به داخل اداره هجوم آوردند، اطاق به اطاق دنبال رئیس نظام وظیفه می گشتند ولی کسی را نیافتند، رئیس از منزل همسایه فرار کرده بود.

چون مردم او را نیافتند از شیشه و پنجره و پرونده انتقام گرفتند. تمام پرونده ها را بیرون ریخته در وسط خیابان آتش زدند. اتومبیل رئیس نظام وظیفه را که دم در بود در عرض چند دقیقه به مثنی آهن پاره تبدیل ساختند.

در این هنگام سهراب خان به دوستش گفت:

- ملاحظه کنید که این ملت در موقع گرفتن انتقام سخت است، ملاحظه کنید در زیر این خاکستر چه آتشی وجود دارد، هنگامی که رنج و بدبختی شدت یافت، هنگامی که بیدادگری و ستم بی اندازه شد، بالاخره کاسه صبر لبریز می شود، اینها به منتهای عصبانیت رسیدند و ممکن است کارهای دیگری بکنند، این ملت دیگر تحمل بیدادگری را ندارد. چندین سال در زیر یوغ املاک بسر برد، چندین سال با کمال صبر و بردباری تمام فشار آنها را تحمل کرد، هر چه گفتند اطاعت کرد هر زوری را که به او وارد آوردند جا خالی کرد، هر چه گفتند عمل کرد، دیگر گنجایش رنج آنها به پایان رسیده است، حالا هنگامی که کشور ما از طرف بیگانگان اشغال شده باز عده ای نفع پرست خواستند به هوای سابق آخرین سرمایه و آخرین رمق ملت را بیرون بکشند، صبر و تحمل به پایان رسیده این شورش برپا گشت، عده ای بی گناه مردند، و به قربانیان این شهر ستم دیده افزودند.

ارباب حمید آهی کشیده گفت:

- معلوم نیست گناه این ملت چیست که باید تا این اندازه رنج و بدبختی را تحمل

کند؟

- این ملت بواسطه بردباری و خوش بینی و احترام به وظیفه و قانون و به واسطه سهل انگاری و خونسردی باید این همه بدبختی را ببیند، آنانی که در رأس قرار گرفته اند همین که دیدند مردم در برابر رنج و بدبختی بردبار و صبور هستند و در برابر فشار واکنشی نشان نمی دهند سوء استفاده کرده رویه دیکتاتوری را پیش می گیرند. آن وقت است که هر روز بر فشار خود می افزایند، و به نام شاه، قانون، ترقی، منافع ملت، و امثال اینها خون ملت را می مکند و هستی آنها را به باد می دهند... ولی هنگامی که کاسه صبر لبریز شد آتش درونی شعله ور می گردد...

البته این بلوا به واسطه وجود ارتش بیگانه ادامه پیدا نخواهد کرد، ولی صدق گفتار مرا ثابت خواهد نمود.

جمعیت پس از چپاول اداره نظام وظیفه بطرف میدان ایستگاه حرکت کرد. این دو نفر آهسته آهسته دنبال جمعیت براه افتادند. از سمت راست چراغ برق رد شده وارد خیابان طویلی شدند که به جاده بابلسر منتهی می گشت. مردم در اینجا وارد ثبت آمار شدند، شیشه ها را شکسته تمام نامه ها و پرونده ها را در وسط خیابان ریخته آتش زدند.

همین که سهراب خان دید این عمل مردم ممکن است در این موقع به زیان کشور تمام شود و از طرفی این انتقام چندان عاقلانه نیست پیش رفته مردم را صدا کرد. همین که مردم او را شناختند دورش را گرفتند و دادخواهی کردند. سهراب خان رو به جمعیت کرده گفت: از این عمل چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ مردم یکصدا گفتند:

- باید تمام ادارات را از بیخ و بن برکنیم. اینها مرکز دزدی، خیانت، و مردم‌آزاری بود... حالا هنگام انتقام است، باید از این بی‌دین‌ها، بی‌مروت‌ها که چندین سال خون ما را مکینند انتقام کشید...

سهراب خان با صدائی بلند و جدی گفت:

- شما در اشتباهید، این عملی که می‌کنید انتقام نیست، انتقام حقیقی را به موقع و با کمال عقل و تدبیر باید گرفت، از اینکه شما تمام این کاغذها را بسوزانید چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ جز اینکه این حکومت ناتوان را ضعیف‌تر نکنید، آیا نتیجه دیگری خواهید گرفت؟ برگردید به خانه‌هایتان، دنبال کار و کسب خود بروید، مطمئن باشید که اگر از این پس اندکی جرأت و شهامت بخرج بدهید و اندکی خونسردی را کنار بگذارید دیگر اوضاع تکرار نخواهد شد دیگر کسی جرأت نخواهد کرد به شما کوچکترین زوری بگوید.

آری بیدار باشید و هشیار باشید و نگذارید به شما زور بگویند.

مردم یکصدا گفتند:

- زنده باد سهراب خان، مرده با خائنین، مرده باد ستوان ناظمی... مرده باد املاکیها... مردم رفته رفته متفرق شده به خانه‌های خود برگشتند. هوا رفته رفته تاریک می‌شد.

ارباب حمید و سهراب خان آهسته آهسته براه افتادند. چون دیگر در اینجا کاری نداشتند در ماشین نشسته به سمت ساری حرکت کردند. در حالی که یک سلسله خاطرات تلخ و یک رشته اندوه و رنج برای آنها بر جای مانده بود.

پایان



بخش سوم

ماجرایی که

در مورد قتل افشار طوس گفته شد

خاطرات

جنايات برای بقای سلطنت!

توضیح لازم

تا اینجا شخصیت سرتیپ محمود افشار طوس که در بعضی از مستندات به اشتباه محمد آورده شده است برای خوانندگان محترم مشخص گردید، قبل از آنکه چگونگی قتل او را از مجله امید ایران به مدیریت علی اکبر صفی پور در معرض دید خوانندگان معزز قرار دهم، لازم می‌داند تا توضیح مختصری در این مورد بدهم.

در سالهای اخیر که در عزلت به سر برده‌ام موقعیتی دست داد تا با آقای دکتر یزدانفر مدیر ماهنامه ایرانیان در تورنتو کانادا تلفنی صحبت نمایم و با راهنمایی ایشان توفیق آشنایی با آقای بیژن بینش سردبیر ماهنامه یاد شده را برای استفاده از مطلب مورد نظر امید ایران با او آشنا شوم.

پس از مدتی ... و با مراحمی ... تعدادی فتوکپی از مطالب خواسته شده وسیله پست به دستم رسید که متأسفانه قابل استفاده نبود.

در مسافرت به وطن مألوف خوشبختانه در یکی از کتابخانه‌های عمومی توانستم به این مهم دست یابم که با همه توضیحات لازمی که برای رفع اشکالات فراوانی که در آن هست الزام آور می‌نمود بدون هیچگونه توضیحی عیناً به نظر خوانندگان محترم می‌رساند، این لزوم را در جلد آخر که قضاوت و نتیجه‌گیری‌های نویسنده از تحقیقات خود است، اشاراتی بدان خواهد نمود.

اینک آنچه را که مؤید نظر اولیاء امور در هنگام واقعه قتل بوده و در معرض افکار عمومی گذارده شده با هم می‌خوانیم.

مجله امید ایران

شماره: ۹۹۷

تاریخ: ۵۷/۱۲/۷

از اسرار تکان دهنده قتل افشار طوس پرده برداشته می شود

سرتیپ افشار طوس در زمانی که سروان جوان و جویای نام بود و هنوز مطالعات اجتماعی نداشت مأمور شد که از املاک شخصی رضاشاه پهلوی که به عنف از مردم شمال گرفته شده بود نگهداری کند و در آن مأموریت با تلقین به این که نظامی باید اوامر مافوق را تعبداً انجام دهد، از هرگونه سخت گیری در شمال ایران نسبت به مردم بی پناه کوتاهی نکرد تا جایی که با شلاق و شکنجه بیشتر املاک اهالی شمال را از ید آنان خارج و به مالکیت پهلوی درآورد شاید این خاطرات همیشه او را رنج می داد و وقتی رهبر بشردوست جبهه ملی شادروان دکتر محمد مصدق مصمم شد در محیط شهربانی و ارتش پاکسازی را آغاز نموده و افسران با هدفی در آنجا بگمارد ضمن مطالعات پرونده های امراء ارتش دنبال یک امیر نادم و پشیمان از اعمال گذشته رژیم می گشت که بوسیله یکی از بستگانش نامه ای دریافت نمود.

در این نامه سرتیپ افشار طوس آمادگی خودش را با نخست وزیر ملی در میان گذاشته و نوشته بود اقدامات گذشته اش در شمال موجب شده که به دنبال جبران آنها باشد و حاضر است در هر سمتی برای پیشبرد اهداف آزادیخواهان ایران قدم بردارد، این نامه دکتر مصدق را متوجه کرد که باید از امراء و افسران ناراضی از گذشته استفاده کند که اخلال در امور مملکت نشود با همین فکر افشار طوس را احضار کرد و پس از یک ساعت گفتگو متوجه شد که سرتیپ افشار طوس با خود او هم قرابت قدیمی و آشنائی فامیلی دارد و خیالش راحت شد شاید قرار و مدار خود را گذاشتند و می گفتند افشار طوس به قرآن قسم یاد می کند که فقط مصدق شناس باشد.

روزهای اول انتصاب سرتیپ افشار طوس به ریاست کل شهربانی زمزمه هایی از اعمال گذشته اش در شمال در مجالس و محافل آغاز شد و مخالفان دکتر مصدق خاطرات شلاق زدن به شکم زنهای آبدستن مازندران و مجبور کردن مردم آن استان را به

وداع با املاکشان نقطه ضعف رئیس شهربانی دکتر مصدق می‌شمردند و همه در انتظار بودند که رئیس شهربانی اعمال خشونت‌آمیزی بمانند اقداماتش در شمال را از سر بگیرد، شهربانی یکپارچه شد، اداره اطلاعات با قدرت گزارش تهیه می‌کرد، سرتیپ افشار طوس رئیس مقتدر شهربانی بود و دکتر مصدق خیالش از نظامات داخلی طهران راحت بود هر روز صبح سرتیپ افشار طوس در منزل دکتر مصدق گزارشات دولت را تحت نظر گرفته بود در همان زمان بود که انشعابی در میان دوستان و طرفداران دکتر مصدق بوجود آمده بود، مکی، بقائی، عبدالقدیر آزاد، کاشانی، میراشرافی، پورسرتیپ و چند نفر دیگر حلقه اتحاد مصدق را شکسته و در خفا گروهی شده بودند علیه نهضت، این انشعاب در ایران دسته‌جات مختلفی بوجود آورده بود طرفداران شاه موافق تفرقه نهضت ملت ایران بودند و قدرت دربار بصورت مختلف مخالف می‌تراشید شایعه می‌پراکند خود شاه اغلب در رامسر و تهران آمد و رفت می‌کرد و محارمش دنبال سرلشکر زاهدی را که کوس مخالفت با مصدق را می‌زد گرفته بودند، پول بطور سرشاری در راه مبارزه با مصدق خرج می‌شد، خانه‌کی نژاد در آخر خیابان دولت قل‌هک که باغ بزرگی بود مرکز ستاد سرلشکر زاهدی بود شاهدوستان از هر اقدامی کوتاهی نمی‌کردند و جمال امامی سردسته مخالفان دکتر مصدق با نطق‌های مردم فریبت ملت را تهییج می‌کرد، در آن ایام که صدای مصدق در دنیا پیچیده بود و حق ملت ایران را از حلقوم انگلیسها بیرون می‌کشید و در همان هنگام که نزدیک بود کارنامه خدمات مصدق اعلام شود یک روز شایعه‌ای در تهران قوت گرفت که همه‌جا درباره آن شایعه صحبت می‌شد، در آن روزها که تب داغ نفت و خبرهای مهیج مبارزات مصدق و مخالفت‌های انشعاییون جبهه ملی اعتصابهای پشت‌پرده سیاست تهران را تسخیر کرده بود گم شدن رئیس شهربانی مطلب عجیبی بنظر می‌آمد، روز اول هیچکس باور نمی‌کرد و همه به هم می‌گفتند مگر رئیس شهربانی بچه‌ای بود که گم بشود در آن روزها آدم‌ربانی متداول نبود و شاید برای اولین بار بود که در ایران یک رئیس شهربانی ربوده شده بود خبر صحیح بود رادیو اعلام نمود که از ساعت ۹ شب دوشنبه سی و یکم اردیبهشت ۱۳۳۲ سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی مفقودالاثر شده است.

دکتر مصدق از این خبر دچار هیجان عجیبی شد، می‌گویند وقتی معاون شهربانی به خانه او رفت و خبر گم شدن رئیس کل شهربانی را به او داد فریاد کشید دشمنان دولت توطئه کرده‌اند باید تلاش کنید اعلان کنید به مردم که رئیس شهربانی را ربوده‌اند این کار

آدم ربایان ضد دولت است، بلافاصله بهرامی رئیس آگاهی، سرهنگ فهم، سرتیپ مدبر ملک اسماعیلی معاون دادگستری به دفتر نخست وزیر احضار شدند و دکتر مصدق از همه آنها خواست تجسس را آغاز نمایند و به هر قیمت شده افشار طوس را از چنگ آدم ربایان نجات بخشند این دستور همه را به تکاپو و کاوش واداشت، اخبار مختلف مملکت از یادها رفت، ربودن رئیس کل شهربانی در میان مردم مثل توپ صدا کرد، روزنامه‌ها هرکدام از یک زاویه به قلم‌فرسایی پرداختند همه چیز از یاد رفت فقط اسم افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق بود که ورد زبان همه شد و جامعه در انتظار سرنوشت افشار طوس مات و متحیر مانده بود، قصه‌های مختلف ساخته شد مخالفان دکتر مصدق شایع می‌کردند که افشار طوس فرار کرده و موافقین دولت گناه ربودن افشار طوس را به گردن زاهدی و افسران بازنشسته انداختند، به همین خیال خانه افسران و طرفداران زاهدی تحت نظر قرار گرفت و مردم گرو گروه به شهربانی کل کشور و خانه افشار طوس مراجعه می‌کردند ولی مقامات و آگاهی و شهربانی کاملاً سکوت کرده بودند از دادن هرگونه خبری درباره ربوده شدن رئیس کل شهربانی خودداری می‌کردند، گروه طرفدار دکتر مصدق هر یک میدل به یک مأمور کنجکاو شده بودند زن‌ها و حتی بچه‌ها در تمام تهران بمانند مأموران آگاهی مفت و مجانی به همه جا سر می‌زدند دسته‌دسته افراد مختلف رابعنوان مظنون به اداره آگاهی و کلاتریها می‌بردند در این موقع مخالفان دولت دکتر مصدق به یک کار شیطانی برای تأخیر در کار دست زدند به این شکل که ناگهان اعلامیه‌ای در سرتاسر ایران به قطع بزرگ و به امضاء سرتیپ افشار طوس منتشر شد متن اعلامیه افشار طوس چنین بود:

«هموطنان عزیز توجه کنید من سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی با شما سخن می‌گویم چون حاضر نبودم علیه مردم پرونده‌سازی کنم و اجرای دستورات خلاف شرع و خلاف اخلاق دولت برایم غیرمقدور است، چون اطمینان حاصل کرده‌ام که اکنون اجنبی در اداره امور مملکت ما نفوذ دارد و هیچ آدم باشرفی حاضر نیست وطنش را با دست خود به اجانب بدهد چون می‌بینم که باید بجای راه راست و ثواب به راه ظلم و خلاف اصول انسانیت قدم بردارم چون همه کارهای این دولت عاقبت به نابودی هموطنان منجر می‌شود نخواستم همدست گروهی مخرب باشم ناگزیر از حضور در شهربانی کل کشور خودداری نموده و شاید هنگامی که این اعلامیه بدست شما می‌رسد من بعنوان یک سرباز وطن برای احتراز از خیانت رشته حیات خود را پاره کرده باشم.

ملت ایران خدا حافظ».

رئیس شهربانی کل کشور

سرتیپ افشار طوس

این اعلامیه را آن چنان تفسیر کردند که برای مردم جزئی ترین تردیدی باقی نماند که نخست وزیر دکتر مصدق به بیراهه می رود و سرتیپ افشار طوس را عاصی نموده و او خودکشی کرده است از آن روز به بعد کسی به دنبال علل گم شدن رئیس شهربانی نمی رفت و از ربودن آن سخنی در میان نبود بلکه همه عوامل انتظامی به دنبال جسد افشار طوس می گشتند ولی مأموران آگاهی و پلیس وظیفه خود را دنبال می کرد و دکتر مصدق که از خانه اش رئیس آگاهی را مخاطب قرار داده می خواست بداند آن شبی که افشار طوس ناپدید شده آخرین ساعات نامرئی بودن خود را در کجا و با چه اشخاص و برای انجام چه کاری گذرانده است.

صبح سه شنبه یکم اردیبهشت که چهل و هشت ساعت از گم شدن یا ربودن افشار طوس گذشته بود در روزنامه ها نوشتند: سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی مفقود شده است خانه «حسین» کجاست؟ چرا افشار طوس اسلحه خود را با خود نبرد؟ می گویند آخرین ساعات آن روز تا ۹ بعد از ظهر اتومبیل افشار طوس در خیابان خانقاه دیده شده، افشار طوس راننده داشته، راننده او اکنون در کجاست و چه می گوید؟

وقتی صحبت راننده افشار طوس به میان آمد او را اداره آگاهی احضار کرد و از محمد حسین زاده راننده رئیس شهربانی خواستند بگویند که در آخر روز دوشنبه رئیس شهربانی را به کجا برده و شب واقعه تا چه ساعتی حامل افشار طوس بوده است، راننده گفته بود: تیمسار ساعت ۸/۴۵ دقیقه از شهربانی کل کشور خارج شد کیف و پارابلوم او روی تشک عقب بود به من دستور دادند به خیابان خانقاه بروم وقتی وارد خیابان خانقاه شدم نرسیده به بازارچه گفتند نگهدارم پیاده شدند و مرا به کلاتری بهارستان فرستادند که در همانجا بمانم هر وقت به کلاتری تلفن کردند و آدرس دادند برگردم و ایشان را به منزل ببرم من به میدان بهارستان رفتم و جلو کلاتری بهارستان ایستادم ساعت دوازده شد هر چه منتظر ماندم خبری نشد ناچار در داخل اتومبیل تا صبح خوابیدم و فردا صبح که به منزل رئیس شهربانی رفتم معلوم شد تیمسار به خانه بازنگشته اند، خانم رئیس شهربانی هم نگران شد، تا عصر هم خبری نشد تا روزنامه ها خبر گم شدن رئیس شهربانی را منتشر کردند.

اطلاعاتی که راننده افشار طوس به مأمورین آگاهی داد فکر همه کار آگاهان را

متوجه خیابان خانقاه نمود چند دسته مأمور به سرپرستی سرهنگ فهیم به طرف خیابان خانقاه براه افتادند از تمام اهالی محل و کسبه نشانی گرفتند پرسش کردند و هیچکس خبری از رئیس شهربانی نداشت، یکی دو روز خیابان خانقاه مرکز رفت و آمد مأمورین کنجکاو و مردم علاقه‌مند به سرنوشت افشار طوس شد سرهنگ فهیم فکری بخاطرش آمد که برای بازرسی همه خانه‌هایی که در خیابان خانقاه واقع شده خیابان خانقاه را از سعدی و صفی علیشاه ببندد، همین کار را کردند و جستجوی دکاکن و منازل واقع در خیابان خانقاه آغاز شد ضمن این جستجوها که ساکنین آن خیابان اکثراً علت آن را نمی‌دانستند تفسیر و تعبیرهای مختلفی می‌شد گاهی از اوقات هم بعضی از اهالی می‌گفتند که چون حزب سومکا در خیابان خانقاه واقع شده است ممکن است رئیس شهربانی را افراد حزب اسیر کرده باشند، اتفاقاً در آن زمان باشگاه افسران بازنشسته هم در خیابان خانقاه بود و مأموران آگاهی آن خانه را هم زیرورو کردند اما اثری از رئیس کل شهربانی نیافتند، اساساً رئیس شهربانی دکتر مصدق مثل اینکه آب بوده و به زمین رفته است.

در همان لحظاتی که روح یأس نزدیک بود بر فکر و اراده مأموران آگاهی مستولی شود سرهنگ فهیم در حال قدم زدن در خیابان خانقاه به در یک دکان بقالی رسید بقال را مخاطب قرار داد و گفت: دو سه شب پیش یک امیر ارتش را ندیدید که در این خیابان آمده باشد، بقال کمی فکر کرد و گفت: خیر، ولی یک مرتبه پسرک ده پانزده ساله‌ای که شاگرد بقال بود از ته دکان فریاد کشید چرا چرا من او را دیدم از یک ماشین سیاه که نمره آبی داشت پیاده شد و به راننده گفت برو کلاتری بعد آمد جلو من و گفت: بچه جان شما نمی‌دانید منزل آقای «حسین» کجاست البته سجل حسین یادم رفته فقط می‌دانم که اسمش حسین داشت نام فامیلش را هم آن آقا گفت ولی من یادم رفته است، فوراً مأمورین عکس افشار طوس را به آن شاگرد بقال نشان دادند، تأیید و تصدیق کرد که خودش است و حتماً صاحب همان عکس بوده که از او احوال خانه «حسین» را گرفته است، اطلاعاتی که بوسیله شاگرد بقال نصیب مأمورین آگاهی شده بود سرنخی را بدست داد که کشف اصل نخ بسیار مشکل بود. مأمورین با امیدواری بسیار تصمیم گرفتند تمام خانه‌های خیابان خانقاه را بازرسی کنند و همه ساکنان آنجا را شناسائی نمایند تا از میان آنها «حسین» را که شاگرد بقال گفته بود رئیس شهربانی به خانه‌اش رفته است پیدا نمایند.

خیابان را از شرق و غرب و شمال و جنوب و کوچه‌های اتصال به آن با جیب‌های شهربانی بستند، پنجاه نفر مأمور از اولین خانه مشغول تفتیش شدند در همان زمان که مأمورین سرگرم فعالیت بودند در منزل مرحوم دکتر مصدق هم کمیسیونی تشکیل شده بود. وزیر کشور، رئیس ژاندارمری، فرماندار نظامی و وزیر دادگستری در آن شرکت داشتند و درباره مفقود شدن رئیس شهربانی تبادل افکار می‌کردند. خبر مفقود شدن رئیس کل شهربانی بوسیله خبرگزاری‌ها بعنوان یک خبر هیجان‌انگیز و یک مخالفت وحشتناک با دکتر محمد مصدق به مرکز خبرگزاری‌ها مخابره شد، خلاصه تیر روزنامه‌ها و بیشتر مطالب جراید آن روز درباره گم شدن رئیس کل شهربانی بود. در بالای روزنامه‌های عصر روز چهارشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۳۲ نوشته شده بود: مأمورین تحقیق و کشف جرم و صدها کارآگاه معتقدند که در مفقود شدن رئیس شهربانی یک زن نقش مؤثری داشته است. امروز سه بانوی زیبا از طرف شهربانی دستگیر شدند و برای دریافت ۵۰ هزار تومان، امروز پنجاه گزارش بی‌اساس به شهربانی داده شد. معاون نخست وزیر معتقد است که ربودن رئیس سابق شهربانی با نقشه قبلی و بصورت دقیق و محرمانه‌ای بوده است و چون علائمی بدست نیامده ممکن است حدسیات صحیح نباشد و ای بسا شاگرد بقال اشتباه گفته اطلاعیه امروز شهربانی در باره مفقود شدن افشار طوس و عقیده رئیس جدید شهربانی از طرف شهربانی به کلیه مرزها تلگرافی دستور داده شد. کمیسیون به ریاست دکتر صدیقی وزیر کشور مرتباً در شهربانی تشکیل می‌شود، تمام مأمورین آگاهی و کارآگاهی در تمام ساعات روز مشغول کارند و دستور دارند که رئیس شهربانی را پیدا کنند، صدها نفر اعضاء حزب پان ایرانیسم برای پیدا کردن سرتیپ افشار طوس فعالیت می‌کنند، دسته تروریستی هاگانا و مفقود شدن افشار طوس از همه مهمتر بانو تامارا چرا با افشار طوس ملاقات کرد.

همه این سئوالات و این خبرها موجب شده بود که تمام افراد افکارشان متوجه افشار طوس و علت گم شدن او بشود. می‌گویند بعد از افشار طوس وقتی سپهبد کمال رئیس شهربانی مصدق به او خیانت کرد و اسرار حکومت رهبر جبهه ملی را روزانه به اطلاع شاه می‌رساند و عامل مؤثر کودتای ۲۸ مرداد شد مرحوم دکتر مصدق که از تخلف سپهبد کمال با خبر شد گفت: قتل ناجوانمردانه افشار طوس را انجام دادند تا قدرت شهربانی را به افراد خائن بسپارند و کودتای ناجوانمردانه ۲۸ مرداد را انجام بدهند.

شادروان دکتر مصدق درست می‌گفت اگر افشار طوس نابود نمی‌شد تنها قدرت امنیتی تهران بدست دشمن او نمی‌افتاد و کودتای ۲۸ مرداد بوقوع نمی‌پیوست اتفاق کوچکی رخ نداده بود بیشتر از همه افسران ارتش و شهربانی مات و متحیر شده بودند تا جایی که گروهی از افسران ارتش آن زمان که همین تیمسار قره‌نی رئیس ستاد امروز هم جزء آنان بود پانصد هزار ریال وجه نقد جمع‌آوری کردند و با اعلان در روزنامه‌ها این مبلغ را که در آن زمان قابل توجه بود جایزه تعیین کردند برای کسی که جزئی‌ترین خبری از تیمسار سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی به مقامات مسئول بدهد.

شماره: ۹۹۸

تاریخ: ۵۷/۱۲/۱۴

اسرار قتل افشار طوس (۲)

نقش شاه در ربودن و قتل رئیس شهربانی دکتر مصدق چه بود؟

نقش زن ناشناسی که با رئیس شهربانی ملاقات کرد چه بود؟

سومین روزی که سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی در زمان دکتر مصدق بطور مرموزی گم شده بود و هیچکس از او خبر نداشت و همه عناصر جستجوگر از قبیل آگاهی، شهربانی براه افتاده بودند، مردمی که همه از جان و دل عاشق دکتر مصدق بودند و آرزومند بودند که دولتش موفق بشود و برنامه‌اش را به پایان برساند دسته و جمعیت کمیسیونهای مختلفی براه انداختند در محلات مختلف، مدارس و بازار همه به فکر پیدا کردن رئیس شهربانی دکتر مصدق بودند همه می‌دانستند ربودن رئیس شهربانی دکتر مصدق برای سست کردن پایه‌های قدرت نخست‌وزیر ملی ایران بوده و همه می‌دانستند خمیرمایه این آدم‌ربائی را طرفداران شاه بوجود آورده و سرنخ سرقت رئیس شهربانی به کاخ‌های فرعونى محمدرضا شاه ختم می‌شود، اطلاع از این نیت و این قبیل اقدامات شاه که همیشه برای حفظ مقام و منصب و رژیم خویش افراد را قربانی می‌کرد تخم‌کینه را علیه او در دلها کاشت که پس از سالها آن تخم‌ها در این روزها ثمر داد، در آن ایام دکتر مصدق تنهای تنها بود گروهی از همسنگران او را تنها گذاشته بودند و مصدق ناگزیر بود با عده‌ای که به آنها اعتماد کافی نداشت خدماتش را ادامه دهد چه می‌توانست بکند، مجبور بود هم با خارجی‌ها جنگ کند، ولی دچار جنگ اعصاب مخالفین داخلی خود بود.

روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ماه صورت اعضاء رؤسا و امراء شهربانی کل کشور را خواست و یک ساعت با امراء ارتش که در رأس آنان سرتیپ ریاحی بود خلوت کرد و ظهر به مردم اطلاع رسید که یوسف بهرامی مأمور محبوب آگاهی کل کشور از طرف نخست وزیر مأمور شد که به اتفاق «سریاس رادسر» رئیس سابق شهربانی موضوع گم شدن افشار طوس را دنبال کنند این دو نفر در کار جستجو و کاوش تجربیاتی داشتند ولی تا غروب آن روز جزئی ترین برگه‌ای که باعث کشف نقطه‌ای که افشار طوس به آنجا رفته بود بدست نیاوردند.

عصر همان روز یک جلسه مصاحبه مطبوعاتی در اطاق معاون سیاسی نخست‌وزیر آقای دکتر ملک اسماعیلی تشکیل گردید و او که از قضات با تجربه دادگستری بود به خبرنگاران گفت: موضوع بسیار قابل تعمق است باید مأموران آگاهی به گوشه‌ای از این واقعه تاریخی دست پیدا بکنند تا به نتیجه برسند. ظاهراً این کار با برنامه قبلی و بصورت بسیار محرمانه انجام گرفته است اما چون اثر و علائمی بدست نیامده نمی‌توان حدسیات را پذیرفت زیرا در این گونه امور نمی‌شود تنها به حدس اقداماتی نمود بلکه دلائل و مدارک علت ارتکاب و نتیجه کار را از نظر کسانی که مبادرت به دزدیدن رئیس شهربانی نموده‌اند باید مورد توجه قرار داد.

این اظهار نظر معاون سیاسی نخست وزیر از اینجا سرچشمه گرفته بود که صبح روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۳۲ که چهار روز از گم شدن سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی می‌گذشت، ناگهان در تهران شایع شد که افشار طوس را ربوده، دست او را بسته‌اند و بوسیله یک هواپیمای ارتشی از ایران خارج نموده‌اند. این شایعه چنان قوت یافت که همه محل صدور رئیس شهربانی را لندن اعلام می‌کردند و هر کس به هر کس می‌رسید با خنده می‌گفت طرف را دزدیدند و فرستادند لندن ولی این شایعه هم کافی نبود. مأمورین آگاهی به دستجات مختلف تقسیم شده و همه با یک برنامه جدی دنبال یافتن رئیس کل شهربانی بودند، بهرامی رئیس آگاهی ناگهان بمانند یک سردار فاتح و یا کسی که در فکر و خیال خود کشف جدیدی کرده باشد خودش را به شهربانی کل کشور رسانید و اطاق سرتیپ افشار طوس را تحت نظر گرفت، دفترچه ملاقات او را بدست آورد و یادداشتهای آن را روز به روز مرور کرد، دوشنبه عصر بود که رئیس شهربانی گم شده بود و بهرامی متوجه شد که همان روز صبح ساعت ۹ رئیس کل شهربانی با یک زن ناشناس ملاقات داشته است مثل اینکه سرنخ پیدا شده بنود خبر

ملاقات یک زن در روز گم شدن افشار طوس مثل توپ صدا کرد، کی بوده از کجا آمده اسمش چیست، چرا با افشار طوس ملاقات کرده، این زن ناشناس چکار داشته به شهربانی کل کشور آمده؟ او پیر بوده؟ جوان بوده؟ خوشگل بوده؟ همه نیروی شهربانی به فکر دستگیری آن زن افتاد اسم او «تامارا» بوده ولی معلوم نیست با تیمسار سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی چکار داشته است، خبر ملاقات «تامارا» با رئیس کل شهربانی همه را بفکر واداشت و فوراً به دکتر مصدق گزارش دادند که چون آخرین ملاقات کننده با سرتیپ افشار طوس یک زن بوده است بنظر می‌رسد که سرنخ پیدا شده، آن روز شخص نخست وزیر آجودان رئیس کل شهربانی را احضار کرد و مدتی با او به گفتگو پرداخت، می‌گویند دکتر مصدق می‌خواسته مشخصات «تامارا» ملاقات کننده رئیس شهربانی را از آجودان او پرسد و آجودان افشار طوس که در آن زمان خلعت بری بود به نخست وزیر گفته بود این خانم سه روز پیش به من تلفن کرد که می‌خواهد با رئیس کل شهربانی ملاقات کند و من پرسیدم کار اداری دارید یا خصوصی؟ «تامارا» اظهار داشت کارش خصوصی است و تیمسار او را خوب می‌شناسد، من عین پیشنهادش را بنظر تیمسار ریاست کل رسانیدم، زیر یادداشتی که تقاضای ملاقاتش را نوشته بودم تیمسار نوشته بودند بیاید و همان روز که عصرش تیمسار کل شهربانی گم شد زن زیبایی که لهجه خارجی داشت وارد اطاق من شد و تامارا بود در حدود سی سال داشت نسبتاً خوشگل و شیک‌پوش بود ده دقیقه در اطاق من متوقف شد و بعد به اطاق تیمسار ریاست کل رفت. ملاقات آنها در حدود نیم ساعت انجام شد و بعد بیرون آمد و رفت، اما به محض خروج او تیمسار به کارگزینی دستور دادند ستوان یکم سرشار را از شمیران به تهران منتقل نمایند.

اطلاعات آجودان شهربانی از طرف آقای دکتر مصدق در اختیار مأمورین آگاهی گذاشته شد بلافاصله ستوان سرشار را احضار کردند معلوم شد «تامارا» یکی از روسهای سفیر است که با رجال آشنائی دارد او را به شهربانی کل کشور احضار کردند او گفت من مدت‌ها بود با تیمسار افشار طوس آشنائی داشتم و ایشان به خانه من می‌آمدند ملاقاتم برای انتقال افسری بود و بالاخره معلوم گردید که این زن نقشی در ربودن افشار طوس نداشته بلکه نقش واسطه را بازی می‌کرده است که انتقال افسری را انجام بدهد و افشار طوس هم بخاطر دوستی زمان جوانی با این زن تقاضایش را فوراً انجام داده است، اینجا هم تیر مأمورین شهربانی به هدف نخورد و آنچه برای پیدا کردن رئیس کل

شهربانی رشته بودند پنبه شد باز هم همه افسران آگاهی دور هم جمع شدند عوامل ربودن افشار طوس را ارزیابی کردند و متوجه شدند که رئیس شهربانی یک اسلحه در کیف دستی و یکی روی صندلی اتومبیل خود داشته است اما بدون سلاح به نقطه نامعلومی رفته پس معلوم می شود از محلی که قصد رفتن داشته نگرانی نداشته و مطمئن بوده که خطری او را تهدید نمی کند خوب باید فهمید در چه نقطه ای از تهران راننده را مرخص کرده است، «حسین ثابت قدم» راننده رئیس کل شهربانی که از زمان رکن الدین مختاری راننده رئیس کل شهربانی بوده است قبلاً گفته بود که افشار طوس را جلو خیابان خانقاه پیاده کردم و جلو کلاتری دو به انتظار او ماندم با این حال مأمورین کهنه کار شهربانی عقیده داشتند که به حرف او نباید زیاد تکیه و اعتماد کرد زیرا از کجا که راست بگوید! از کجا که این راننده عضو باندی نباشد که رئیس شهربانی را ربوده اند و خلاصه حرف طرفداران دکتر مصدق این حقیقت را قبل از کشف ثابت می کرد که جاسوسان افشار طوس را دزدیده اند و هیچ بعید نیست راننده شهربانی را خریده باشند.

این شایعات موجب شد که راننده رئیس کل شهربانی بدستور سرپاس رادسر توقیف شد و ملاقات با او ممنوع گردید فقط بهرامی رئیس آگاهی شخصاً در زندان راننده افشار طوس را هر روز ملاقات می کرد و از او بازجوئی می نمود در بازجوئی ها هدف بهرامی این بود که همه اشخاصی را که با رئیس کل شهربانی در خارج از اداره ملاقات می کنند و مکانهایی را که رئیس شهربانی می رفته از او بپرسد و بخصوص شماره تلفن ها و آدرس خانه هایی که افشار طوس می رفته است همه از راننده سئوال می شد عصر همان روزی که راننده رئیس کل شهربانی زندانی بدون ملاقات شد سه زن توقیف شدند و این خبر شایع شد که یک زن در گم شدن افشار طوس نقش مؤثری داشته است. با توقیف راننده رئیس کل شهربانی و دستگیری سه نفر زن و کشف این دلیل که یک زن در ربودن یا کشتن افشار طوس نقش مؤثری داشته است پرونده افشار طوس در اختیار «حقگو» قرار گرفت و او از بازپرسان محبوب دادگستری بود که علاقه خاص هم به شخص دکتر مصدق داشت ولی از ساعت اول که شروع به کار کرد کوچکترین تماس با خبرنگاران نگرفت و با کمک «دنبلی» و سایر مأموران آگاهی فعالیت خود را آغاز کرد، آقای حقگو اول با خانم افشار طوس ملاقات کرد و تصمیم گرفت از همسر رئیس کل شهربانی اطلاعاتی بدست بیاورد و بداند که افشار طوس در روزهای آخر با چه اشخاصی رفت و آمد داشته و در منزل از چه کارهایی صحبت می کرده است. ولی خانم

افشار طوس هم از کارها و معاشرت‌های شوهرش اظهار بی‌اطلاعی نموده و گفته است: که هیچگاه در منزل از امور اداره صحبتی نمی‌کرد و شب‌ها هم دیروقت به خانه می‌آمد. مأمورین تحقیق وقتی از خانم افشار طوس هم مایوس می‌شوند دست به دامان مردم زده برای یافتن افشار طوس یک آگهی منتشر می‌شود که همه ملت بپا خیزند و رئیس شهربانی را پیدا کنند از میان گروه‌های سیاسی یکصد نفر از اعضای حزب پان‌ایرانیست اعلام می‌کنند که حاضرند برای یافتن افشار طوس تلاش کنند. فوراً در تهران شایع شد که چون حزب پان‌ایرانیست متعلق به دربار است و اعضاء آن همه خواهان تاج و تخت سلطنت هستند صد نفر را در جریان ردیابی از افشار طوس قرار داده‌اند که علائم و مدارک را گم کرده و شهربانی را گنج نمایند. با آمدن پان‌ایرانیست‌ها در صحنه پلیسی اوضاع شلوغ شده و هر کس حدسی می‌زد و هر دسته‌ای گمانی می‌برد و شایعه بقدری وسیع شد که در یک روز پنجاه نفر ادعا می‌کردند که از مکان رئیس کل شهربانی اطلاع دارند و برای نشان دادن محل اختفای آن جایزه می‌خواهند ساعت یک بعد از ظهر روز چهارم گم شدن رئیس کل شهربانی مطبوعات مطلع شدند که رئیس پزشک قانونی مأمور شده است جنازه ناشناسی را تشریح کند ولی دکتر سعید حکمت رئیس پزشک قانونی به همه خبرنگاران اطلاع داد آن جنازه آدم سرشناسی نبوده است چون سعی و کوشش مأموران شهربانی به نتیجه‌ای نرسید و خبری از افشار طوس رئیس کل شهربانی بدست نیامد و حدس و شایعات زیادی درباره او رواج یافت بالاخره دولت ناگزیر شد برای اداره امور شهربانی مملکت رئیس انتخاب کند. روز چهارشنبه سؤم اردیبهشت سرهنگ مدبر به ریاست کل شهربانی انتخاب شد، بلافاصله به مرزها و نمایندگی‌های سیاسی دستور داد که از گم شدن افشار طوس مطلع باشند و مراقبت نمایند و بالاخره روز سه‌شنبه دوّم اردیبهشت شهربانی کل کشور اعلامیه زیر را در رادیو و جراید انتشار داد:

«هموطنان عزیز از دیروز ساعت ۸ صبح تمام عوامل شهربانی، دژیان و فرمانداری نظامی با نهایت جدیت در مورد مفقود شدن تیمسار افشار طوس رئیس شهربانی مشغول فعالیت بوده و تحقیقات در حضور آقای دکتر صدیقی وزیر کشور - دادستان تهران - سرپرست فرمانداری نظامی - سرهنگ اشرفی و سرهنگ مدبر سرپرست فعلی شهربانی تا ساعت ۴/۵ بعد از نیمه شب هم ادامه دارد و چون تاکنون نتیجه قطعی بدست نیامده بنابراین نمی‌توان خبری به جراید داد. البته به محض وصول

نتیجه جریان به عرض ملت ایران خواهد رسید». شهربانی، کل کشور را با این اعلامیه در خبر را بروی مخبرین بست و مردم کنجکاو تهران همه در انتظار خبر گم شدن اسرارآمیز رئیس شهربانی دکتر مصدق مات و متحیر ماندند!

شماره: ۹۹۹

تاریخ: ۵۷/۱۲/۲۱ دکتر مصدق:

اگر افشار طوس را ربودند، خدای مرا که نمی توانند سرقت کنند.

هدف از ربودن افشار طوس مبارزه با مصدق بود

اردشیر زاهدی و اطرافیان شاه نمی خواستند راز گمشدن رئیس شهربانی

فاش شود

روز پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ پنج روز بود سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی دکتر مصدق گم شده بود، ناپدید شدن او همه حوادث و اخبار را در سرتاسر ایران تحت تأثیر قرار داد. خبرگزاری «اسوشیتدپرس» به مرکز گزارش داد، روز سه شنبه مقامات شهربانی افشا کردند که: «سرتیپ محمد افشار طوس رئیس کل شهربانی از دوشنبه شب بطرز اسرارآمیزی مفقودالثر شده است، مقامات مزبور اطلاع دادند که رئیس شهربانی تا خیابانی نزدیک پارلمان دیده شده، در آنجا او به راننده خود دستور داده به کلاتری بهارستان برود و منتظر تلفن او باشد، وی بنا به دستور آقای دکتر مصدق پنج ماه قبل به ریاست شهربانی انتخاب شد و نه تنها یکی از طرفداران نخست وزیر است بلکه از خویشاوندان دکتر مصدق نیز هست با گم شدن افشار طوس برای اولین بار خبر خویشاوندی رئیس کل شهربانی با دکتر مصدق نخست وزیر ضد دربار فاش شد و مردم فهمیدند همسر افشار طوس دختر شیخ العراقرین بیات برادر سهام السلطان است که او با مصدق عمه زاده بود و هنگامی که در یک میهمانی فامیلی دکتر مصدق از بستگان خود خواسته بود یک نظامی با اسواد، مطمئن، صاحب عقیده و وطن پرست را اگر می شناسند به او معرفی کنند سهام السلطان که رئیس شرکت ملی نفت بود داماد برادرش سرتیپ افشار طوس را که در آن موقع سمت استادی دانشگاه جنگ را داشت به مصدق معرفی کرد، فردای آن روز افشار طوس به اطاق نخست وزیر احضار شد و به امر وزیر جنگ که نخست وزیر و صاحب اختیار مملکت بود به سمت فرماندار نظامی تهران انتخاب گردید، و بعد از شش ماه رئیس شهربانی کل کشور شد. از آنجا که افشار طوس

فرد فعال و پرکار و سخت‌گیری بود و از طرفی با دکتر مصدق نسبت خویشاوندی داشت، همه همکاران دکتر مصدق و گروه کثیری از مردم به دنبال گم شدن او، به دربار مظنون شدند، و دست شاه و اطرافیان را در اینکار دخیل دانستند. از طرفی دیگر تقریباً ملت یکپارچه اظهار نظر می‌کرد، افشار طوس را نوکران شاه و به دستور او ربوده‌اند تا دکتر مصدق را به زانو درآورند، مرحوم دکتر فاطمی وزیر خارجه وقت به جمعی از نزدیکانش گفته بود:

«دکتر مصدق که از گم شدن رئیس شهربانی خود خیلی ناراحت است مدام می‌گوید بگذارید رئیس شهربانی مرا بدزدند، خدا را که نمی‌توانند از بالای سرم سرقت کنند» بعد از این اظهار نظر دکتر مصدق که از دخالت غیر شرافتمندانه طرفداران شاه حکایت می‌کرد و از طرفی حاکی از توکل به خداوند بود نخست وزیر، وزیر کشور را احضار نمود و به او گفت اگر ما منتظر باشیم عواملی که قبلاً در شهربانی شاه بوده‌اند رد پای افشار طوس را کشف کنند، علاوه بر اینکه او را پیدا نمی‌کنند خودمان را هم می‌دزدند، عدم موفقیت ما در دست یابی به محل اختفای رئیس کل شهربانی خطرات بزرگی دارد، در درجه اول این خطرات دولت را تهدید می‌کند، بروید همه افراد، افسران و مأمورینی را که مسئله ربودن افشار طوس را تعقیب می‌کنند عوض کنید، و افسرانی مطمئن، و طرفدار نهضت ملی را بجای آنان بگمارید و تشویقشان نمائید شب و روز کار کنند و افشار طوس را بیابند، دکتر صدیقی به اداره کل شهربانی رفت، خودش اطاق رئیس کل شهربانی جای افشار طوس نشست، پرونده افشار طوس را خواست و آن را دقیقاً مطالعه کرد، اوراق و اسناد میز و کیف افشار طوس را با دقت از نظر گذراند مطلبی نظرش را جلب کرد آن مطلب نوشته‌ای بود که افشار طوس برای تغییرات در شهربانی صورت برداری کرده بود، در یادداشتی نوشته بود اداره کارآگاهی آلتی است برای بگیر و ببند مردم به دستور دربار کارکنان آن همه عمه عذاب هستند و رئیسش مستقیماً با شاه ارتباط دارد اینجا پایگاه نفوذ اردشیر زاهدی و نمایندگان مخالف دولت است. اغلب افسران بازنشسته که کوس مخالفت با مصدق می‌زنند بدستور اعلیحضرت از این اداره حقوق ماهانه می‌گیرند این اداره خطرناک باید زیرو و رو بشود برای ریاست اداره کارآگاهی سرهنگ نادری که او را خوب می‌شناسم شایسته است، دکتر صدیقی به محض برخورد با نظراتی که افشار طوس یادداشت کرده بود، سرهنگ نادری را احضار کرد یادداشت افشار طوس را به او نشان داده و همانجا حکم ریاست کارآگاهی شهربانی کل کشور را

بنامش صادر کرد. یادداشت افشار طوس نمونه و مدرکی از اختلاف شدید دولت و دربار بود و بخوبی می‌شد فهمید که رئیس کل شهربانی دستخوش توطئه‌ای شده است که هدف آن تضعیف دکتر مصدق بود.

بعدها هم دکتر صدیقی معتقد بود و می‌گفت اگر آن یادداشت را نمی‌دید و سرهنگ نادری به آن سمت انتخاب نمی‌شد، همان مأمورین شهربانی که سرخ حرکاتشان دست اردشیر زاهدی و یارانش بود قدمی برای پیدا کردن افشار طوس بر نمی‌داشتند.

سرهنگ نادری پس از دریافت ابلاغ خود از وزیر کشور با مطالعه جرایدی که متن اظهارات راننده افشار طوس را دایر به پیاده شدن رئیس شهربانی از اتومبیلش در خیابان خانقاه، چاپ کرده بودند همه پرونده گم شدن رئیس شهربانی را از بهرامی و کارکنانش تحویل گرفت و با دقت به مطالعه آن پرداخت و متوجه شد که شاگرد بقالی در خیابان خانقاه به مأمورین گفته چند شب قبل یک افسر ارتش از ماشین سیاه رنگی پیاده شده وقتی اتومبیلش رفت، جلو آمد و از من پرسید منزل «حسین...» کجاست ولی نام فامیل حسین که او از من پرسید یادم نیست، نادری با اطلاع از اسم حسین فهمید که سرخ پیدا شده و مأمورین کشف جرم آن را ندیده گرفته و نخواسته‌اند که حسین شناسائی بشود.

فوراً تصمیم گرفت و پیش خودش گفت هر حسینی را که در خیابان خانقاه خانه داشته باشد دستگیر کند. حالا بفرض که صد حسین ساکن خیابان خانقاه باشند باید آنها را گرفت و بعد از روی سوابق و مشخصات، «حسین» میهماندار افشار طوس را شناخت، در آن زمان خیابان خانقاه مرکز باشگاه افسران بازنشسته و حزب «سومکا» بود، این دو جناح طرفداران جدی شاه و مخالفین درجه یک دکتر مصدق بودند، سرهنگ نادری بوسیله مأمورین مطمئن این دو مرکز ضد مصدق را زیر نظر گرفت و بعد راننده رئیس شهربانی را از زندان احضار و از او بازجوئی کرد، راننده اعتراف نمود برای اولین بار نبوده که تیمسار افشار طوس به خیابان خانقاه رفته، این بار سوّم بود که شب ساعت ۹ در همان نقطه پیاده شد، سرهنگ نادری برادران رئیس کل شهربانی را که همه در ناراحتی و انتظار بسر می‌بردند در منزل مادر افشار طوس ملاقات کرد و از اوّل تا آخر پرونده گم شدن عزیزشان را برای آنها بازگو کرد، او گفت: من از این جهت این اطلاعات را در اختیار شما می‌گذارم که اگر به آشنائی برمی‌خورید یا حسین نامی را می‌شناسید که با تیمسار ریاست کل شهربانی ارتباط و دوستی داشته و خانه‌اش در خیابان خانقاه بوده مرا

مطلع کنید.

«فاطمه خانم زرین نعل» مادر افشار طوس که از فراق فرزندش اشک می ریخت و گوش به حرفهای رئیس اداره کارآگاهی می داد فکری کرد و گفت جناب سرهنگ خوب توجه کنید، بیست روز پیش پسر سر تیپ افشار طوس نزد من آمد و گفت مادر جان من می خواهم در خانه شما فردا ساعت چهار بعد از ظهر با یک نفر ملاقات بکنم در خانه خودم صلاح نیست او را ببینم، شما جای را حاضر کنید و در کوچه عقبی منزلتان هم باز باشد، تا فردا بعد از ظهر ما یک ساعت در خانه شما بیائیم...، «خانه مادر افشار طوس در خیابان بوذرجمهری مقابل پمپ بنزین بود که جای شلوغ و پرتی بنظر می رسید» وقتی او گفت در کوچه عقبی را باز کنید چون آن کوچه اصلاً زیاد راه عبور ما نبود تعجب کردم، چیزی نگفتم چهار بعد از ظهر اول پسر آمد و مدتی با من حرف زد، از دکتر مصدق تعریف کرد و گفت مصدق نابغه ای است که ملت و مملکت را پیش می برد مادر جان به او دعا کنید. نیم ساعت نگذشته بود که میهمانش وارد شد و دو نفری در اطاق حدود یک ساعت صحبت کردند و من می شنیدم که پسر به او می گفت «آقای خطیبی» وقتی هم او می خواست برود و افشار طوس پشت سرش با تعارف به راه افتاد با اصرار به افشار طوس می گفت «جان حسین زحمت نکشید» شاید آن حسین که شما دنبالش می گردید همین حسین خطیبی باشد که از در خیابان وارد خانه من شد و از در کوچه بالا که پرت بود رفت.

سرهنگ نادری بلافاصله از خانه مادر افشار طوس خارج شد و با پنجاه نفر مأمور که خودش انتخاب کرده بود به اتفاق سروان فهیم به خیابان خانقاه رفتند آنجا را محاصره کردند و با دقت تمام همه اهالی محل را تحت نظر و بازجوئی قرار داده خواستار نشانی دقیق خانه حسین خطیبی شدند، در همان روزی که سرهنگ نادری سرنخ را بدست آورده بود و رد پای افشار طوس را یافته بود، روزنامه فرانس سوار با حروف درشت تحت عنوان گم شدن عجیب رئیس شهربانی نوشته بود:

«مخالفین دولت مصدق برای مرعوب کردن حکومت رئیس پلیس او را بطور معجزه آسائی دزدیده اند گرچه این خبر در تهران با اهمیت تلقی شد ولی دکتر مصدق بلا درنگ، با کمال خونسردی، حاکم نظامی خود را به ریاست شهربانی منصوب کرد و برای جستجوی رئیس سابق شهربانی یک سرهنگ مورد اعتماد را به ریاست کارآگاهی انتخاب نمود.

«روزنامه لوموند»، تحت عنوان «عمل عجیب» در صفحه دوم خود جزو اخبار خارجه از گم شدن رئیس شهربانی ایران صحبت کرده بود و آن را یک عمل عجیب ناجوانمردانه از طرف مخالفان مصدق نام نهاد این گونه مطالب جراید خارجی، شایعات داخلی، و نوشته‌های پر از گوشه و کنایه روزنامه «باختر امروز» این حقیقت را روشن می‌کرد که دست مخالفین دکتر مصدق در آستین توطئه‌گران و ربایندگان رئیس کل شهربانی است. تا روز پنجم ناپدید شدن رئیس کل شهربانی سیزده نفر از طرف مقامات انتظامی دستگیر و زندانی شده بودند که اسامی آنها را دولت فاش نمی‌کرد و مردم با کنجکاوی تمام دنبال این بودند که از راز گم شدن رئیس شهربانی سر در بیاورند.

شماره: ۱۰۰۰

تاریخ: ۵۷/۱۲/۲۸

آیا افشار طوس از توطئه ربودن خود آگاه بود؟

چگونه مأموران شهربانی با یک نقشه ماهرانه حسین خطیبی را دستگیر کردند؟

پنج روز پس از گم شدن افشار طوس سرهنگ نادری رئیس اداره آگاهی شهربانی ردپای او را بوسیله صحبتی که مادر افشار طوس به میان آورده بود یافت، او خیابان خانقاه را در ساعت ۴ صبح با گروهی مأمور و چند دستگاه جیب بست، و مأموران او برای پیدا کردن خانه حسین خطیبی به تجسس پرداختند. «سروان فهیم» که افسر فرمانداری نظامی بود با سرهنگ نادری همکاری داشت. یعنی در حقیقت برای پیدا کردن افشار طوس معاون عملیاتی محسوب می‌شد. سروان فهیم برای سرعت بخشیدن به عملیات، به مرکز (۰۸) تلفن کرد، و شماره تلفن حسین خطیبی را جویا شد. لحظاتی بعد شماره تلفن در اختیار او قرار گرفت. و او شماره را به سرهنگ نادری داد. سرهنگ نادری آدمی باهوش، زرنگ، اهل مطالعه و بخصوص علاقه خاصی داشت که راز ربودن افشار طوس را کشف کند توصیه کرد که این شماره تلفن به کسی داده نشود. او فکر می‌کرد به محض اینکه به خانه حسین خطیبی تلفن کرده و نشانی خانه را بخواهند اگر جرمی اتفاق افتاده باشد آثار آن را محو می‌کنند یا اگر افشار طوس در آن خانه زندانی باشد جایش را عوض خواهند کرد. بهترین راه برای یافتن او، گفتگو با همسایگان بود. همین کار سبب شد که یک رهگذر نشانی دقیق خانه «حسین خطیبی» را به مأمورین بدهد.

اول کسی که نشانی صحیح خانه خطیبی را بدست آورد سروان فهیم بود، او روز

سه شنبه اول اردیبهشت ساعت ده و بیست دقیقه وارد خانه حسین خطیبی شد. و بدون توجه به هرگونه خطری اول بطرف سالن خانه راه افتاد در اطاق پذیرائی را باز کرد و وارد اطاق شد. به محض ورود بوی عطر مخلوطی که گیج کننده بود مشامش را ناراحت نمود. معلوم بود مدت‌ها به این اطاق عطر پاشیده‌اند. فهیم وسط اطاق ایستاد و مدتی هوا را استشمام کرد، متوجه شد بوی عطر تنها نیست، عطر و یک بوی بسیار زننده مخلوط شده بود. معلوم بود قبلاً بوی آزار دهنده‌ای در اطاقها بوده و صاحبخانه، برای از بین بردن آن در فضای اطاق مقادیر زیادی عطر تند رها کرده است، در نتیجه از اختلاط شمیم عطر، با آن بوی نامطبوع نامعلوم فضای اطاق خانه حسین خطیبی پر از این بوی عجیب شده که استنشاق آن بسیار مشکل است. در این بین کلفت خانه که «نازین» نام داشت وارد اطاق شد و سروان فهیم را روبروی خود دید، فهیم از او پرسید مادر جان این بوی چیست که از اطاقهای خانه شما به مشام می‌رسد و اساساً اینجا خانه کیست؟

کلفت خانه جواب داد: من نمی‌دانم دو سه روز است به این جا آمده‌ام از نوکر خانه پرسید. از سرو صدای سروان فهیم و گفتگوی او با خدمتکار خانه بانو فروغ خطیبی خواهر حسین خطیبی متوجه شد که کسی در سالن با کلفت خانه مشغول سؤال و جواب است او داخل اطاق شد. خواهر خطیبی قیافه‌ای بسیار زیبا داشت و در تهران آن روز در ردیف زنهای خوب چهره شهر بحساب می‌آمد وقتی چشمش به سروان فهیم افتاد با حال اعتراض به او گفت: ببخشید جناب سروان به چه مناسبت شما بدون اجازه داخل این خانه شده‌اید؟ بهتر نبود در می‌زدید، و آدرس خانه کسی را که می‌خواهید از خدمتکار من می‌پرسیدید؟ سروان فهیم که دریافته بود در این خانه خبری هست خیلی جدی و بی‌اعتناء به فروغ خطیبی جواب گفت: خانم، من افسر فرمانداری نظامی هستم، از دادستان اجازه ورود به این خانه را گرفته‌ام، جایی را که من می‌خواهم همین جاست آن کسی را هم که دنبالش می‌گردم به اینجا آمده است، فروغ خطیبی با تشدد و تغییر پرخاش‌کنان فریاد کشید مثل اینکه نمی‌دانید کجا آمده‌اید و با چه کسی طرف هستید؟ و بعد دست به گوشی برد، تلفن را برداشت پس از گرفتن شماره‌ای گفت: والاحضرت تشریف دارند بعد مکشی کرده به مخاطب خود گفت «به اردشیرخان» بگوئید تا منزل ما بیایند، بعد تلفن را رها کرد و با تبسم روی مبل نشست و به سروان فهیم گفت: صبر کنید حالا دوستان شما از دربار می‌آیند و به شما خواهند گفت اینجا خانه چه کسی است.

سروان فهیم که نمی‌خواست تحت تأثیر گفتار فروغ خطیبی قرار بگیرد به او

جواب داد بسیار معذرت می‌خواهم خانم خطیبی، بنده مأمور فرمانداری نظامی هستم. همانطور که عرض کردم وظیفه داشتم به این خانه وارد بشوم و اکنون با کمال احترام شما را بازداشت می‌کنم. دخترک خودش را نباخت و فریاد کشید آقای سروان شما نمی‌توانید مرا بازداشت کنید با بد کسی طرف شده‌اید، «فهم» صحبت او را قطع کرد و گفت: مسلم است من نمی‌توانم شما را بازداشت کنم مسلماً شما خانواده محترم و با نفوذی هستید من مأمورم، من شما را بازداشت نکرده‌ام، قانون شما را بازداشت نموده و من به زندان تحویل‌تان می‌دهم. در آن روز سروان فهم به خبرنگاران جراید گفت: من در عمرم زنی به این خشونت و این همه جسارت و پردلی ندیده بودم.

فوراً سرهنگ نادری از کشف منزل خطیبی مطلع شد همه مأمورین داخل خانه او شدند هر کس وارد خانه می‌شد اول بوی ناراحت کننده و مرموز اطاق سالن و نهارخوری که یک پرده آنها را جدا کرده بود به مشامش می‌رسید، سرهنگ نادری و سروان فهم همه اطاقها را بازرسی کردند، عکسهای حسین خطیبی با والاحضرتها، شاه، اردشیر زاهدی در روی میز تحریر قرار داشت. کلیه اوراق و اسناد را برداشتند و هر کس در آن خانه بود پس از بازرسی بدنی توقیف شد. توقیف‌شدگان خانه حسین خطیبی عبارت بودند از: مادر و خواهر، کلفت و نوکر او و یک کودک نه ساله. درب خانه لاک و مهر شد و این عده با جیب فرمانداری نظامی به معیت سرهنگ نادری و سروان فهم به اداره آگاهی رفتند، از آن روز به بعد همه کسانی را که به اتهام ربودن افشار طوس زندانی کرده بودند آزاد نمودند، به محض ورود خانواده خطیبی هر کدام آنها را در یک اطاق بازداشت کردند و سرهنگ نادری شخصاً به بازجوئی از یکایک آنان پرداخت. از بدو ورود این عده به اداره آگاهی و از ساعتی که هر کدام در یک اطاق بازداشت شدند اقدامات عجیبی برای رهائی آنان آغاز گردید، دستهای مرموزی بکار افتاد، تلفن‌های پی در پی از جانب افراد سرشناس شروع شد، می‌گویند: دکتر مصدق وقتی ماجر را شنید سرهنگ نادری رئیس کارآگاهی را خواست و به محض ورود نادری در اطاق دستش را بسوی نادری دراز کرد و گفت: جناب سرهنگ مبدا تحت نفوذ توصیه یا تقاضای بالا دست قرار بگیری، اینطور که به من گزارش داده‌اند این حسین خطیبی راهنمای افسران و امراء بازنشسته ارتش است که همه با افشار طوس دشمن و مخالف هستند برای اینکه در کمیسیون ارتش او باعث طرد این افسران شده است.

این دلیل مرحوم دکتر مصدق صحیح بود. در صحت پیش‌بینی دکتر مصدق همین

بس که پس از انتشار شماره پیش امید ایران یکی از خوانندگان بنام آقای شرفی به دفتر مجله آمد و گفت: مطالبی که درباره افشار طوس می‌نویسید مرا وادار کرده که خاطره‌ای از توطئه قتل افشار طوس بیان کنم، آقای شرفی گفت: پدرم سرهنگ بود و در آن زمان طرفدار جدی مرحوم دکتر مصدق بودیم، یک روز مرا احضار کرد و گفت: پسر من با آقای دکتر مصدق آشنائی ندارم ولی به او ارادت دارم و آرزو می‌کنم این مرد موفق شود، امروز یکی از بستگان ما «سروان قرائی که اهل تربت حیدریه است» ضمن گفتگو و اظهار عدم رضایت از وضع مملکت به من گفت: چند نفر از امراء ارتش کمیسیون درست کرده‌اند، مرا هم در آن باند داخل نموده‌اند که افشار طوس، دکتر مصدق، حسین فاطمی را بکشیم تو این خبر را به نخست وزیر اطلاع بده، آقای شرفی می‌گفت: من جوان احساساتی بودم و عضو نیروی سوم و علاقه‌مند به نهضت ملی ایران. فوری رفتم و به حزب و به مرحوم خلیل ملکی ماجرا را گفتم، ملکی به حرفهای من گوش داد و بعد کسی را به اسم حجازی صدا کرد و به او گفت: بین آقای شرفی چه می‌گوید، من عین ماجرا را به آقای حجازی که جوان کم سن و سالی بود گفتم او پس از اینکه حرفها را شنید از من تشکر کرد و گفت چشم، من بدائی جانم خواهم گفت. بعد که از مرحوم ملکی سؤال کردم او چه نسبتی با دکتر مصدق دارد گفت: افشار طوس دائی ایشان است. بعداً که این اتفاق رخ داد، فکر کردم حتماً آقای حجازی آن جوان فراموش کرده بود خبر مزبور را به گوش افشار طوس برساند.

سرهنگ نادری از منزل دکتر مصدق به شهربانی بازگشت او به این فکر بود که شکار اصلی، خود حسین خطیبی است او را باید بدام بیندازد تا بتواند به حقایق واقف شود. برای انجام این منظور و دست‌یابی به حسین خطیبی فوراً مادر حسین خطیبی را از شهربانی به خانه‌اش برد و او را پای تلفن خانه نشاند و به او گفت هر وقت تلفن زنگ زد اگر پسر ت بود باید به او بگوئی حسین جان فوری بیا خانه حال من خوب نیست، از طرفی یک سیم مجزا از تلفن به طرف دیگر اطاق وصل کردند که اگر تلفن زنگ زد از صحبت‌های تلفن کننده مطلع بشوند. از ساعت یازده صبح هر کس تلفن کرد سراغ حسین خطیبی را گرفت و مادرش جواب می‌داد خانه نیست، تنها کسی که به آن خانه تلفن نکرد حسین خطیبی بود. مأمورین شب هم در همان خانه و در همان سالن ماندند فردا ساعت پنج بعد از ظهر زنگ در خانه به صدا درآمد، یکی از مأمورین در را باز کرد، حسین خطیبی وارد شد، به محض ورود مأمورین او را محاصره کردند و با تفنگ

اطرافش را گرفته و به شهربانی انتقالش دادند، حسین خطیبی دستگیر شد و بازجویی از او و سایرین شروع گردید...

شماره: ۱۰۰۱

تاریخ: ۵۸/۱/۱۴

نقش آمریکا و انگلیس در ربودن و قتل افشار طوس چه بود؟

مصدق فریاد می زد: این توطئه از بالا هدایت می شود و بوی نفت می دهد.

حسین خطیبی به اتهام قتل افشار طوس در حالی دستگیر شد که مأمورین اداره کارآگاهی چند شبانه روز نخوابیده بودند و چهل و هشت ساعت تلفن خانه خطیبی را تحت نظر داشتند، خطیبی مرد شیک پوش، خوش قیافه و ظاهر الصلاحی بود، آنچه به قیافه او نمی آمد این بود که چنین توطئه وحشتناکی را رهبری کرده باشد، هر کس او را می دید و می شناخت باور نمی کرد که حسین خطیبی نقشه نابودی مرد خدمتگذاری مانند افشار طوس را طراحی کرده باشد، واقعیت نیز چندان دور از این گمان نبود چرا که پس از بر ملا شدن راز قتل افشار طوس معلوم شد که ناکامی سرטיפ افشار طوس، و قتل او با آن طرز فجیع، برنامه ای بود که نفت خواران استعمارگر طراحی کرده بودند. آن روزها اسرار ربودن افشار طوس را دستگاههای انتظامی بر ملا نکردند چرا که قادر به فاش نمودن قتل رئیس شهربانی مؤمن و معتقد به دکتر مصدق نبودند، اگر می خواستند واقعیت قتل را بیان کنند باید می گفتند، دولت انگلیس و آمریکا از اقدامات دکتر محمد مصدق از خواسته های ملت ایران که پشت سر مصدق و گوش به فرمان او ایستاده بودند نگران شده اند و می خواستند از عوامل حفظ امنیت دولت که مصدق را از بین ببرند تا با تنها ماندن و ضعیف شدن او صف فشرده ملت دچار تفرقه شود و بدین ترتیب دولت مصدق را سرنگون کنند و نفت را مثل سابق با موافقت شاه ببلعند چنانکه دیدیم همینطور هم شد، افشار طوس مؤثرترین همکار مصدق برای حفاظت از امنیت دولت کشته شد و پس از چندی کودتای خائنانه ۲۸ مرداد بوسیله همانهایی که افشار طوس را کشتند بوقوع پیوست ای بسا اگر رئیس شهربانی دکتر مصدق نابود نمی شد اردشیر زاهدی نمی توانست گروه طرفداران شاه تشکیل بدهد و به آن شکلی که دیدیم قهرمان ملی شدن نفت را به محاکمه بکشد.

نویسنده که برای بدست آوردن اسناد و اوراق مستند دو سه سال است بیش از هزار صفحه از پرونده ها و نوشته ها و بازپرسی های مربوط به قتل افشار طوس را

خوانده‌ام ضمن نگارش این ماجرای تاریخی و سیاسی در آینده قاتلین واقعی، توطئه‌گران حقیقی و نقشه‌کشان سیاسی قتل افشار طوس را که در آن زمان وکیل مجلس، امیرارتش، روحانی سرشناس، نظامی تحصیل کرده و کارمند اصل چهار بودند معرفی می‌کنم و با انتشار این حقایق معلوم می‌شود که شاه با اطاعت از اوامر «سیا» کارگردان اصلی این قتل فجیع بوده است. سرتیپ افشار طوس دو هفته قبل از اینکه به دام باند خیانتکاران بیفتد، به معاون کل شهربانی گفته بود: «امروز اعلیحضرت همایونی، وقتی مرا به کاخ مرمر احضار فرمودند گفتند، چون مطلع شدم که عده‌ای از امراء بازنشسته، گروهی از طرفداران من و چند نفر از مخالفین دکتر مصدق می‌خواهند توطئه‌ای علیه دولت ترتیب بدهند و این توطئه در شرایط فعلی کاملاً خطرناک است لذا باید سخت مراقب باشید. دکتر مصدق باید موفق شود چون این گروه در کمیسیون بازنشسته شده‌اند که «سرتیپ ریاحی» عضو آن بوده است ممکن است نسبت به او هم سوء قصد نمایند، شما با آنها تماس بگیرید، معاشرت کنید با آنها جلساتی تشکیل بدهید، هدایتشان کنید، و مواظبتشان باشید که کاری نکنند تظاهراتی بوجود نیاورند که سوء تفاهم دولت و دربار بیشتر شود، من به اعلیحضرت عرض کردم: مصدق کمتر مخالف دارد، بنده حاضرم اگر معرفی بفرمائید با این قبیل اشخاص وارد مذاکره بشوم، شاه گفت: شما با حسین خطیبی صحبت کنید او اینها را می‌شناسد بوسیله او می‌توانید چند نفر از امراء ارتش و وکلا را ببینید جلساتی تشکیل بدهید آنها را قانع کنید وقتی با خطیبی قرار و مدار گذاشتید او می‌تواند شما را با دکتر بقائی و آیت الله کاشانی روبرو کند.

افشار طوس ضمن اینکه مذاکرات شاه را برای معاون کل شهربانی بیان کرد گفت: تحقیق کنید حسین خطیبی کجاست، چکاره است، به او اطلاع بدهید برای ملاقات من به شهربانی بیاید، معاون شهربانی روز بعد گزارش داده بود که حسین خطیبی را پیدا کرده تلفنی با او مذاکره نموده، و معلوم شده خطیبی عضو حزب زحمتشکان ملت ایران و از دوستان صمیمی دکتر مظفر بقائی است، و از اول کابینه دکتر مصدق مخالف جدی او بوده است.

افشار طوس بی آنکه توجه کند که شاه او را به طرف باندی می‌فرستد که هدفشان تضعیف دولت مصدق است با نهایت بی‌خیالی شخصاً تلفن حسین خطیبی را گرفت و مدتی با او به مذاکره پرداخت، شاید بعد از آن گفتگوی تلفنی بود که قرار ملاقات در

خانه مادر افشار طوس گذاشته شد، بعد از ملاقات افشار طوس و حسین خطیبی در خیابان بوذرجمهر دو بار دیگر رئیس کل شهربان دکتر مصدق را ملاقات کرد که دفعه دوم بدام افتاد یک روز قبل از آخرین ملاقات او با حسین خطیبی دکتر محمد مصدق گفته بود، این رئیس شهربانی، مرد امین و شریفی است، هفته قبل نزد من آمد و گفت: شاه از او خواسته است با گروهی از مخالفین ملاقات کند و این مخالفین افسران بازنشسته هستند او اسم کاشانی و بقائی را هم به زبان آورد، دکتر مصدق سپس گفته بود من تصور کردم توصیه شاه برای این بوده است که به گوش من برسد و فکر کنم شاه علاقه مند به پیشرفت دولت است ولی به محض اینکه رئیس شهربانی را ربودند حس کردم دست شاه و اطرافیانش در این کار دخیل بوده است که متأسفانه مطبوعات یا نمی خواستند و یا نمی توانستند مطلب را دنبال کنند و راز ربودن افشار طوس را برملا سازند، حتی مأمورین دولت، بازپرسان دادگستری و آنهایی که ظاهراً برای پیدا کردن علت و عامل می گشتند به یک نقطه حساس که می رسیدند بجای اینکه همان خط را دنبال کنند تا سرخ بدستشان بیاید جنجال جدیدی راه انداخته و با انتشار خبر دستگیری «تامارا» ارمنی مطلب را لوٹ می کردند و افکار عمومی را منحرف می ساختند، تنها سرهنگ نادری بود که دامن همت به کمر زد و خیلی جدی دنبال جریان رفت تا «حسین خطیبی» را به زندان انداخت، به محض دستگیری حسین خطیبی تلفن ها بکار افتاد قبل از هر کس «آیت الله کاشانی» و طرفدارانش و چند نفر از نمایندگان سرهنگ نادری و رئیس کل شهربانی که در آن زمان سرتیپ مدبر بود ملاقات کردند، در این ملاقاتها گفته می شد، خطیبی شخصیت برجسته سیاسی، از خانواده اصیل و نجیب مردی است وطن پرست و خدمتگذار و هر چه زودتر باید سوء تفاهمی که پیش آمده برطرف شود، مدبر رئیس شهربانی هم همین عقیده را داشت و برای جلب رضایت مراجعین اطاقی در اداره کارآگاهی برای خطیبی درست کردند از خانه خودش راحت تر بود همه وسائل زندگی حتی مشروبات الکلی هم برایش فراهم کرده بودند البته دستور مستقیم شاه به رئیس کل شهربانی موجب این نوع زندانی کردن شد.

به محض اینکه خطیبی توقیف شد از صبح تا عصر هر ساعت چهار پنج نفر از افراد سرشناس با شیرینی و گل به دیدن او می رفتند و اداره کارآگاهی مبدل به یک محفل دید و بازدید شده بود، از طرف دیگر سرهنگ نادری، خواهر، مادر، آشپز و کلفت و یک کودک ۹ ساله را از منزل گرفته بود، آنها در اطاقهای دیگر تحت نظر بودند در همان زمان

که مجلس انس خطیبی برقرار بود و در اطاق زندانش بروی رجال ضد مصدق باز بود، بازپرسی از وابستگان او که توقیف شده بودند بوسیله عوامل علاقه‌مند به موفقیت دکتر مصدق ادامه داشت، سرهنگ نادری هم شخصاً می‌خواست کاشف راز قتل رئیس شهربانی باشد برای انجام این هدف کلفت خانه را تحت بازجوئی جدی قرار دادند، او می‌گفت من در کار آقا دخالتی ندارم. مگر من فضولم، او اظهار می‌داشت شبی که شما از آن حرف می‌زدید من در خانه نبودم، مادر و خواهر خطیبی هم جز فحش و ناسزا جوابی نمی‌دادند ولی از آنجائی که همیشه راز قتل برملا می‌شود، پسرک نه ساله را که چند روز مورد سؤال و جواب قرار دادند به این نتیجه رسیدند که اطلاعاتی از ماجرا دارد برای به ثمر رسیدن بازجوئی «ضبط صوتی» در اطاق او کار گذاشتند و آشپز افشار طوس را هم در اطاق آن بچه نه ساله بردند، پس از چهل و هشت ساعت نوار ضبط صوت را در حضور خودشان بکار انداختند.

این سخنان بین آشپز و پسرک نه ساله رد و بدل شده بود: پسر نه ساله به آشپز خطیبی گفته بود آقا به من گفته به هیچکس نگویم که روزها در منزل ما «دیوشلی»، زمانی، مرعشی و مقدم تهرانی» تمرین بکس بازی می‌کردند و همیشه با سر و صورت بسته در اطاق سالن با هم گلاویز می‌شدند، آشپز خطیبی گفته بود آن چهار نفر شاهسون که با «سرهنگ نصیری» شب‌ها به خانه می‌آمدند معلوم نشد کجا هستند، پسر نه ساله گفته بود راستی آن شب که آن افسره را بیهوش کرد کجا بردندش؟ آقا از همان شب به خانه نیامد تا ماها را گرفتند. پس از آنکه سخنان از نوار ضبط صوت پخش شد رنگ و روی آشپز سفید شد و با خنده گفت: عجب کلکی به ما زدید جناب سرهنگ...

آن روز سرهنگ نادری که مرد باوجدانی بود و به مبارزات دکتر مصدق اعتقاد داشت، و برایش ثابت شده بود که در کار قتل افشار طوس دستهایی کار کرده‌اند که مقام، درجه حتی جرات و اراده او نمی‌تواند آنان را بدام قانون بیندازد و به کیفر اعمالشان برساند بدون اینکه کسی را از اقدامات خود مطلع کند ضبط صوت را برداشت، یک پاسبان در اطاق آن دو نفر گذاشت و به طرف خانه نخست وزیر حرکت کرد، دکتر مصدق دستور داده بود درباره کشف ماجرا بودن رئیس شهربانی هر کس در هر موقع حتی بعد از نیمه شب هرگونه خبری داشته باشد می‌تواند مستقیماً به نظر او برساند، به محض اینکه نادری وارد خانه مصدق شد همه فهمیدند که او با اطلاعات تازه‌ای از راز گم شدن رئیس کل شهربانی به حضور نخست وزیر شتافته است، چند دقیقه پس از آنکه رئیس

اداره کارآگاهی در اطاق انتظار نخست وزیر منتظر ماند احضار شد، دکتر مصدق همه نامه‌ها و گزارشاتی را که درباره افشار طوس مستقیماً برایش می‌رسید به دقت مطالعه می‌کرد و نگه می‌داشت و به شهربانی می‌فرستاد، آن روز نادری قبل از هر صحبتی همانطور که خبردار ایستاده بود ضبط صوت را بکار انداخت مصدق به گفتگوی زندانیان گوش داد هر جمله‌ای که از آن خارج می‌شد مصدق را تکان می‌داد، آخر نوار که رسید نخست وزیر فریاد کشید و از روی تخت‌خواب نیم‌خیز شد، اشک در چشمهایش حلقه زد، با بغض و ناراحتی که زائیده احساسات بود گفت:

جناب سرهنگ عجله کنید، تعقیب کنید، مبادا این مرد را بکشند، من نگران جان او هستم، تحقیق کنید که این اسامی چه کسانی است، آنها را بگیرید، دستهای ضد آزادی این جنایتکاران را ببندید، اینها از بالا هدایت می‌شوند باید دنیا بدانند با من چکار می‌کنند، از این آدم دزدی بوی نفت می‌آید، این ماجرا را فقط خودتان بدانید با کسی در میان نگذارید هر روز با من تماس بگیرید، به سرتیپ مدبر رئیس شهربانی هم چیزی نگوئید دربار هم نفهمند، بعد دستش را بعنوان سپاس و تشکر بطرف سرهنگ نادری دراز کرد و او را مرخص نمود، نادری به شهربانی بازگشت، وقتی داخل اطاق کارش شد نامه‌ای با مارک دربار نظرش را جلب نمود آن را گشود رئیس دفتر مخصوص «هیراد» نوشته بود برای مذاکره لازمی ساعت ۷ صبح به قصر فیروزه تشریف بیاورید.

شماره: ۱۰۰۲

تاریخ: ۵۷/۱/۲۰

قبل از ربودن افشار طوس دکتر فاطمی را به گلوله بستند!

نوشته‌ای از دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه مصدق که راز اعمال شاه را فاش کرد.

در آن روزهای پرحرارت که رئیس شهربانی دکتر مصدق ناپدید شده بود، تب داغ مبارزه با مصدق آن چنان شاه را تحریک و تشجیع کرده بود که روزها در آخر خیابان ژاله در یک قصر قدیمی که نزدیک تپه‌ای بنا شده و به نام قصر «فیروزه» خوانده می‌شد تک و تنها قدم می‌زد و بیشتر ملاقاتهای محرمانه‌اش را در آنجا انجام می‌داد، سرهنگ نادری خبر داشت که شاه در آنجا هست، می‌دانست که یادداشت دعوت، برای روبرو شدن با شاه است. برای اینکه بیشتر به راز گم شدن افشار طوس پی ببرد تصمیم گرفت بدون اطلاع نخست وزیر به قصر فیروزه برود تا بفهمد تا چه میزان شاه در ربودن سرتیپ

افشار طوس دست داشته است. در حالی که تقریباً راز سر به مهر ربودن افشار طوس معلوم شده بود، سرهنگ نادری پنج نفر از مأمورین فعال و رازدار کارآگاهی را احضار کرد و از آنها خواست با سرعت و دقت، دیوشلی، زمانی، مرعشی و مقدم تهرانی را دستگیر نموده بطوری که هیچکس از گرفتن آنها مطلع نشود آنها را نزد او به اداره کارآگاهی ببرند، بعد از این دستور شخصاً با نوار ضبط صوت به اطاق پسر نه ساله و آشپز افشار طوس رفت. آن روز نادری و همکارانش نه ساعت نزد آن دو نفر ماندند با تهدید و تطمیع اسامی افرادی را که شب واقعه سرتیپ افشار طوس را از خانه حسین خطیبی برده‌اند خواستار شد، آشپز افشار طوس که از زندان و سؤال و جواب مأمورین خسته شده بود گفت اگر مطمئن باشم که آنها که همه امیرلشکر هستند بعداً مزاحم نمی‌شوند خواهم گفت، اینجا بود که مأمورین کشف جرم حس کردند در یک قدمی کشف این جرم وحشتناک قرار گرفته‌اند طبق معمول با وعده و وعید آشپز را به حرف آوردند و با دادن تأمین به او، وادار به حرف زدن کردند. آشپز ساده دل گفت: من اسامی آنها را نمی‌دانم ولی آنطور که بیاد می‌آورم - آنها چهار سرلشکر بودند که یکیشان دکتر بود شب حادثه او به اتفاق شش نفر غیر نظامی و یک سروان بنام بلوچ افشار طوس را توی پتو پیچیدند و از خانه خطیبی بیرون بردند.

قضیه روشن شده بود، افشار طوس را از اطاق سالن پذیرائی حسین خطیبی ربوده بودند ولی معلوم نبود او را کجا برده‌اند! ۵ بعد از ظهر آن روز مأمورین کارآگاهی دیوشلی، زمانی، مرعشی، مقدم تهرانی را دستگیر کرده و به اداره کارآگاهی آوردند و تا ساعت ۵ صبح از آنها بازجوئی بعمل آمد، بازپرسان خبره به دستور سرهنگ نادری به این چهار نفر یک دستی زده گفتند چهار پنج نفر تیمسار که در جریان ربودن افشار طوس و سروان بلوچ دست داشته‌اند هم اکنون در اطاقهای دیگر زندانی هستند و حقایق را گفته‌اند، آنها گفته‌اند شما هم شریک جرمشان هستید به این جهت اقدام به دستگیری شما شده است، این چهار نفر که «زمانی» یکی از آنها بود بعداً عضو ساواک شد و از محکومین به اعدام دادگاه انقلاب اسلامی بود و معدوم شد برای دفاع از خودشان با صراحت و قسم اظهار کردند که در ربودن رئیس شهربانی نقش سیاهی لشکر را داشته‌اند و برای محکم کاری آنها پشت در اتاق بوده‌اند که اگر وجودشان لازم شد داخل اطاق سالن شده کمک کنند منتها وضعی پیش نیامد که آنها داخل عمل بشوند فقط وقتی می‌خواسته‌اند رئیس شهربانی را که بیهوش بوده از سالن به اتومبیل منتقل کنند آنها هم

در حمل او کمک کرده‌اند.

آن شب با فاش شدن راز ربودن افشار طوس، سرهنگ نادری ذوق زده بود، مثل عاشقی که به وصال معشوق رسیده باشد غرق مسرت و شادی شد همه مطالب و اقاریب این زندانیان را محرمانه تلقی نمود، آنها را یکی یکی و جدا جدا در زندان مجرد قرار داد و یادش آمد که ساعت ۷ صبح باید به قصر فیروزه برود، آن روز خسته و کوفته در حالی که خود را آدمی موفق می‌دانست به قصر فیروزه رفت و ساعت ۷ صبح در آنجا، آتابای پیشخدمت مخصوص شاه که این اواخر معاون وزارت دربار بود روبرو شد، در آن زمان این ملاقات فاش نشد ولی بعدها گفته شد که آتابای به سرهنگ نادری گفته بود اعلیحضرت دوست دارند پرونده افشار طوس خیلی فوری مختومه بشود، تا آنقدر برای دولت حرف درنیاورند و دکتر مصدق بتواند بکار نفت و خدمات حساس مملکت برسند، بعد آتابای ادامه داده بود که افشار طوس مردی خوشگذران و عیاش بوده، حتماً در راه عیاشی هدف انتقام اشخاص متعصب قرار گرفته، بهتر است شما هم از تعقیب «حسین خطیبی» که از فدائیان صمیمی شاهنشاه است صرف‌نظر کنید تا خاطر خطیر ملوکانه از شما راضی شود، و در سمت بالانتری خدمت کنید.

سرهنگ نادری بدون اینکه حدود و موفقیت خود را درباره اسرار ربودن افشار طوس اظهار کند و بگوید که سرخ را بدست آورده و می‌داند که حسین خطیبی فدائی شاهنشاه رئیس باند آدم‌ربایان است ظاهراً اطاعت کرده می‌گوید: باید راهی پیدا کنم که این مسئله را بتوانیم فراموش کنیم بعد مدتی نصایح و دستورات آتابای را گوش داده به شهر باز می‌گردد و آن روز وجدان نادری بیدارتر می‌شود، آن روز حس می‌کند که زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای است و آن روز کاملاً می‌فهمد که حرفهای دکتر مصدق درست است برای تضعیف دولت مصدق و حتی سقوط او شاه دست بدست عواملی داده و مبالغی خرج کرده که رئیس شهربانی صمیمی و لایق مصدق را نابود کند، از همانجا به اداره کل شهربانی آمده و به بازپرسی مجدد زندانیان می‌پردازد.

آن روزهای تاریک و سیاه، آن ایامی که رئیس کل شهربانی را ربوده بودند و دکتر مصدق برای خود و همکارانش نگران بود که مبادا بقول معروف این شتر در خانه دیگر خدمتگذاران بخوابد، در آن روزها و درست در بحبوحه روزی که گروهی از همکاران درجه سوّم «خطیبی» در زندان بودند، تحریکات آیت الله کاشانی، دکتر بقائی، پورسرتیپ، میراشرافی و چند نفر دیگر که همه از مصدق جدا شده بودند و به عنوان

مختلف برایش کارشکنی می‌کردند به حدی رسیده بود که «حسین فاطمی» مدیر باخترامروز که در دولت سمت وزیر خارجه داشت با قلم توانای خود به میدان آمد و با مخالفین مصدق جنگ سختی را آغاز نمود می‌گفت: که آمریکا و انگلیس عواملی بدست آورده‌اند که در لباس نمایندگان ملت می‌خواهند نهضت ایران و مبارزه ملت را متوقف کنند. روز یکشنبه ششم اردیبهشت ۱۳۳۲ دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز نوشت: «تا یک جوان ایرانی زنده است تجدید حکومت سفارت امکان‌پذیر نیست» که اینک عین مقاله شادروان شهید دکتر حسین فاطمی را برای روشن شدن نحوه تحریکات علیه دکتر مصدق در زیر می‌خوانید. فاطمی پس از ذکر مقدمه‌ای نوشته بود:

«بعد از حادثه‌ای که در بهمن ماه ۱۳۳۰ برای من پیش آمد دوستان باوفائی که زحمت انتشار باختر امروز را صمیمانه بدوش داشتند در آن وضعیت از ادامه فعالیت‌م در روزنامه چشم پوشیدند و هر لحظه بیم آن را داشتند که با خطوط سیاه در عزای یکی از همکاران خویش ابراز تأسف و تأثر کنند، خدای بزرگ و دست تقدیر نخواست که رشته حیات مرا با توطئه ناجوانمردانه اجنبی قطع کند و تحمل ایام دردناک رنجوری گویا با سرنوشت و زندگی من همبستگی داشت، در تمام مدتی که در تهران و «هامبورک» بستری بودم به غیر از سه یا چهار مقاله‌ای که به امضاء نوشته و برای روزنامه برای چاپ فرستادم در هیچ قسمت دیگر از مندرجات «باخترامروز» فرصت اظهار فخر و مداخله پیدا نکردم، بعد از آنکه بیمارستان را ترک و عازم تهران شدم با اینکه تصمیم داشتم افتخار مردم رشید تهران را در دوره دو ساله نمایندگی برای خود ذخیره نگهدارم، امر دکتر مصدق را برای قبول پست وزارت خارجه بدون تأمل پذیرفتم زیرا همانطور که از پشت تریبون مجلس هنگام تودیع از موکلین عزیز خود اظهار داشتم از بدو نهضت مقدس ملی ایران دکتر مصدق تنها فرمانده این جبهه پهناور مبارزه بود و ما عده‌ای همچون سرباز در اختیار او قرار گرفتیم و انتخاب اینکه در کجا و چه صورت خدمتی را که به ما محول می‌کند انجام دهیم فقط با اوست، چه روزهایی که با سمت معاونت نخست‌وزیر و چه روزی که بصورت یک بیمار ضربت خورده در تختخواب مریضخانه ایران و آلمان افتاده بودم و چه آنوقت که به پایتخت وطن برگشتم و چه اکنون که چندین ماه است در دولت خدمتگذاری را ادامه می‌دهم، تنها هدف من تعقیب مبارزه و افتخاری بوده که ملت فداکار ما بعد از یک قرن و نیم خون‌جگری و مصیبت توانسته است با آن رشادت آغاز و با این متانت نزدیک به انجام برساند، پیشوای بزرگ این

جنبش عظیم تاریخی یعنی دکتر مصدق بدون کمترین تزلزل و انحراف مانند اولین روزی که تازه نفس وارد مبارزه با نفت خواری، دزدی و فساد، مقاومت در برابر انگلیس فاسد و خرابکار را حتی یک لحظه از دست نگذاشته و کمتر ممکن است کسانی که باعجاز افکار عمومی عقیده ندارند باور کنند که یک فرد ثابت قدم و مؤمن و صمیمی به ملت ممکن است در پناه از خودگذشتگی و فداکاری و جانفشانی در راه مصالح خلق و فقط به اراده مردم بتواند تا این حد راه را بر دزدان و ناپاکان ببندد و وقتی هم جیره‌خواران اجنبی پرست فدائیان او را چون من به گلوله ببندد و رئیس شهربانی دولتش را سرقت نموده به نقطه نامعلومی ببرند با این حال در برابر همه این وسائل و تحریکات استعماری ذره‌ای از ثبات و پافشاری و ایمان خود را از دست نگذارد».

این مقاله بی‌پروا و رسواکننده دکتر فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق پرده جنایات و تحریکات را در برابر چشم ملت ایران درید و مردم فهمیدند که دکتر فاطمی نیز با تحریک خود شاه مورد سوء قصد قرار گرفته است. و سپس افشار طوس رئیس کل شهربانی را دزدیدند و با این قبیل اقدامات شاه و طرفدارانش می‌خواستند که دکتر مصدق عاجز از انجام وظیفه بشود، همکارانش مرعوب بشوند و دولت قادر به ادامه خدمت نشود. پس از انتشار این مقاله دکتر حسین فاطمی که هشدار می‌داد به ملت ایران که مردم باهوش و فداکار را با گوشه‌ای از مبارزات شاه علیه مصدق آشنا می‌ساخت. دکتر فاطمی وزیر خارجه و سخنگوی دولت روز ششم اردیبهشت درست یکروز بعد از هشدار می‌داد که به خوانندگان باختر امروز داد جلسه مصاحبه‌ای تشکیل داد و خطاب به خبرنگاران چنین گفت: تحقیقات برای پیدا کردن رئیس سابق شهربانی مراحل مقدماتی را با موفقیت طی کرده و گمان می‌کنم مراجع صلاحیتدار بتوانند جریان این پرونده را به استحضار ملت ایران برسانند تا افکار عمومی بیشتر پی ببرد که چه قدرتی با همدستی چه عناصری برای رسیدن به اغراض خویش به هر جرم و جنایتی متوسل می‌شوند.

توطئه مربوط به سر تیپ افشار طوس را باید بدو قسمت کرد قسمت اول که مقدماتی است کاملاً روشن شده قسمت دوم که محل اختفا است هنوز روشن نشده است چون ظاهراً تغییر جا داده شده است. وقتی این مصاحبه تمام شد بعضی از روزنامه‌نگاران که با مرحوم فاطمی صمیمیت واقعی داشتند بطور خصوصی از او پرسیدند شما تصور می‌کنید چه باندی افشار طوس را دزدیده است؟ دکتر فاطمی تبسمی کرد و گفت: همان کسی که مرا ظاهراً بوسیله «عبدخدائی» به گلوله بست و همان

مقامی که دستور قتل محمد مسعود مدیر مردامروز را داد و همان قدرتی که دیکتاتور منحصر بفرد است و با این اعمال غیرانسانی به خیال خودش برای حفظ سلطنت با مصدق مبارزه می‌کند.

شماره: ۱۰۰۳

تاریخ: ۵۸/۱/۲۷

میهمانی بزرگ برای قتل افشار طوس

راهنمایی دکتر مصدق باعث کشف راز ربودن رئیس شهربانی شد

دکتر فاطمی وزیر خارجه شهید «کابینه دکتر مصدق» فهمیده بود که جنگ اعصابهای مختلف را مخالفین دولت براه انداخته‌اند تا مصدق ضعیف و مأیوس شده استعفا بدهد، او با نهایت صداقت و فداکاری به تقویت مأمورین تجسس برای دستیابی به زنده یا مرده «افشار طوس» پرداخت و در آن زمان عده‌ای جستجوگر خدمتگذار بدون توجه به دستورات و اعمال نفوذهای شاه و درباریان تصمیم گرفته بودند افشار طوس را بیابند، اشخاصی را که او را دزدیده‌اند بشناسند و به جامعه معرفی کنند، و خیال دکتر مصدق را از اینگونه کارشکنی‌ها راحت کنند، در رأس این عده که با نیت پاک و قدرت فکر این راه را انتخاب کرده بودند «سرهنک نادری» روز شنبه پنجم اردیبهشت پس از چندین روز کار و کوشش و جستجو به خبرنگاران روزنامه باختر امروز گفت: «من امروز از زندانیان متهم به شرکت در ربودن افشار طوس اطلاعات تازه‌ای بدست آورده‌ام، معلوم شد آن شب علاوه بر رئیس کل شهربانی عده دیگری از نظامیان بازنشسته در منزل «حسین خطیبی» میهمان بوده‌اند، این حقیقت فاش شده، که تیمسار افشار طوس تا یک ساعت بعد از نیمه شب در آنجا بوده است! سپس سرهنک نادری گفت: «خطیبی» شخص متمولی است که با اغلب «رجال» آشناست و اغلب اوقات منزل او محل عیش و خوشگذرانی یارانش بوده است. فعلاً «حسین خطیبی» در شهربانی زندانی است، منزلش مهر و موم شده، خواهر و مادر او به اتفاق آشپز، فرزند ۹ ساله‌اش و مستخدمه‌اش در زندان بسر می‌برند.

آن روز که برای اولین بار سرهنک نادری حاضر شد با یک خبرنگار درباره رئیس خود به گفتگو بنشیند معلوم شد کاملاً امیدوار شده و مطمئن است که با کشف راز گم شدن یا «ربوده شدن» و یا «قتل سرتیپ افشار طوس رئیس کل شهربانی» فاصله‌ای ندارد. او گفت:

هر چه برای کشف راز ربودن رئیس کل شهربانی پیش می‌روم، به بن‌بست‌های خاصی برخورد می‌کنم که بیشتر رجال سرشناس و صاحب نفوذ بوجود آورنده آنها هستند.

بدبختانه قدرت طرفداران «زندانیان و متهمین این ماجرا» بقدری خیره‌کننده است که دل شیر می‌خواهد کسی بخواهد تا آخر این خط را طی کند، ولی من به یاری خداوند این وظیفه انسانی را دنبال می‌کنم.

سرهنک نادری در حالی که معلوم بود از جان خود گذشته و می‌داند که ممکن است در راه انجام وظیفه نابود شود در ادامه سخنانش گفت: بدبختانه دو نفر از نمایندگان بسیار متنفذ و سرشناس مجلس‌امان از من بریده و دنبال رهائی «حسین خطیبی» هستند، در این دو روزه معلوم نیست به چه علت «آقایان دکتر بقائی و زهری» به تمام مقامات برای آزادی حسین خطیبی مراجعه کرده‌اند. در صورتی که من تا دیروز آقای حسین خطیبی را نشناختم، نسبت به او نظر خصوصی ندارم حالا هم هر وقت به آنها مراجعه می‌کنند یا بنا به توصیه آنها مقامات بالا و حتی دربار تلفن می‌کنند و می‌خواهند «خطیبی» آزاد بشود، به آنها می‌گویم برای روشن شدن جریانات و رفع سوء تفاهم از ایشان فعلاً «آقای خطیبی» توقیف و ممنوع‌الملاقات هستند، این اقدام دلیل قطعی این نیست که ایشان جرمی مرتکب شده‌اند اگر ما تحقیق کردیم و اشتباه کرده بودیم از آقای خطیبی معذرت می‌خواهیم و با تشکر و احترام ایشان و وابستگانشان را آزاد می‌کنیم.

مخبر باختر امروز برای اینکه اطلاعات بیشتری پیدا کند، سئوالاتی از سرهنک نادری کرد ولی سرهنک نادری، با پوزش از او تقاضا کرد فعلاً در همین حد بسنده کنند. بیش از این هیچگونه خبری منتشر نکنند زیرا ممکن است لطمه‌ای به جریان تحقیقات بزند. روز بعد از این مصاحبه دکتر مصدق که می‌خواست لحظه به لحظه از جریان واقعه و سرنوشت رئیس کل شهربانی خود مطلع باشد پرونده افشار طوس را خواست و همان روز سرهنک اشرفی فرماندار نظامی تهران به اتفاق نادری با پرونده نزد نخست‌وزیر رفتند آن روز از ساعت ۹ صبح تا دوازده این دو نفر در اطاق نخست‌وزیر بودند.

دکتر مصدق سرنخ قتل افشار طوس و راه شناسائی ربایندگان آن را برای فرماندار نظامی تهران و رئیس کل کارآگاهی بازگو کرد.

دکتر مصدق گفته بود حالا که شما موفق شده‌اید «حسین خطیبی» را دستگیر

کنید، من فکر می‌کنم چند نفر از افسران بازنشسته ارتش با خطیبی همدست هستند، گمان من این است که اینها رئیس شهربانی را ربوده و گروگان برداشته‌اند که دولت را متوحش کنند اینها تنها نیستند رئیس باند دارند، ترسید کار را دنبال کنید، رئیس باند این آدم‌ربایان بوسیله «پسر سرلشکر زاهدی» این نقشه‌ها را پی‌ریزی می‌کند، شما اگر اینها را رسوا کنید به مملکت و ملت خدمت کرده‌اید.

سپس دکتر مصدق گفت بخاطر آمد روزی که سرتیپ افشار طوس به من گزارش داد که شاه از او خواسته با «حسین خطیبی» ملاقات کند، یادآوری کرده که چون افسران ارشد که بازنشسته شده‌اند ممکن است با دولت مصدق درگیری پیدا کنند، «خطیبی» می‌تواند آنها را با شما در یک مجلس روبرو کرده و با هم برنامه‌ای طرح کنید که امراء بازنشسته دست از مخالفت با دولت دکتر مصدق بردارند.

دکتر مصدق با این یادآوری به سرهنگ نادری فهماند که باید از حسین خطیبی و نوکر و کلفت و مادر و خواهر او اسامی میهمانان آن شب را سوال کرد.

آن روز فرماندار نظامی تهران به اتفاق رئیس کل اداره کارآگاهی از منزل دکتر مصدق به شهربانی کل آمدند و بازپرسی از خطیبی و بستگانش شروع شد آن روز هم در حالی که «حسین خطیبی» در کنار بازپرس‌ها مشغول پاسخگوئی بود، سرهنگ نادری با نماینده دادستان به خانه او رفتند، نادری دفتر تلفن خطیبی را پیدا کرد و اسامی اشخاصی را که در آن دفترچه نوشته شده بود یادداشت کرد.

در دفتر تلفن خطیبی شماره‌های تلفن امراء ارتش، درباریان، نمایندگان مجلس به چشم می‌خورد از مجلس شواری ملی، اسامی «دکتر بقائی، زهری، میراشرفی، شمس قنات آبادی، نادعلی کریمی، پورسرتیپ»، به چشم می‌خورد.

از دربار، «قراگوزلو، اشرف پهلوی، سرهنگ نصیری، ضرغام، ایزدی، شکوه» دیده می‌شد.

از ارتش، سپهبد حجازی، سرلشکر مجیدی، سرلشکر شفقت، سرتیپ آیرم، سرتیپ مزین، سرتیپ دکتر منزله، سروان بلوچ، قرائی، اسمشان در دفتر تلفن منزل «حسین خطیبی» به چشم می‌خورد.

سرهنگ نادری این اسامی را یادداشت کرد، او متوجه شد که توصیه دکتر مصدق برای پیدا کردن عاملین این حادثه بزرگ و حیرت‌آور بسیار مفید و مؤثر بوده است. راهنمایی دکتر مصدق به مأمورین کشف واقعه کمک کرد و از آن روز به بعد

شخص سرهنگ نادری هر روز صبح به دیدار «حسین خطیبی» در بازداشتگاه می‌رفت. نهار هم همانجا با خطیبی می‌خورد و عصر از اطاق او بیرون می‌آمد با کسی صحبت نمی‌کرد، کسی را هم بعنوان کار اداری نمی‌پذیرفت تلفن منزلش را هم قطع کرده بود. همان روزها که «سرهنگ نادری» و «حسین خطیبی» در کنار هم گفتگو می‌کردند، یک روز ساعت چهار و نیم بعد از ظهر در حالی که برنامه مخصوص رادیو تهران ادامه داشت گوینده رادیو موسیقی را قطع کرد و متن ماده واحده‌ای را درباره «افشار طوس» قرائت کرد:

«ماده واحده - هر کس در توطئه اخیر که بر ضد سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی انجام شده، شرکت یا معاونت کرده و یا وسائل ارتکاب جرم را به هر نوع تسهیل کرده باشد. چنانچه او را «در حال حیات یعنی زنده» تسلیم قوای انتظامی کند و یا در اختیار و دسترس قوای مزبور بگذارد و یا محل اختفای او را بطوری که قوای انتظامی بتواند از عهده استخلاص وی برآید اعلام کند و یا وسائل کشف جرم را تسهیل کرده و مجرم را معرفی نماید بکلی از مجازات معاف می‌شود حکم معافیت او در هیئت دولت پس از رسیدگی و اثبات حقیقت صادر و قطعی خواهد بود.

بر طبق قانون تهدید^(۱) مدت اختیارات مصوب سی‌ام دیماه ۱۳۳۱ ماده واحده فوق تصویب می‌شود. به تاریخ چهارم اردیبهشت ۱۳۳۲.

نخست وزیر دکتر محمد مصدق

شماره: ۱۰۰۴

تاریخ: ۵۸/۲/۳

با اعتراف یک آشپز راز قتل افشار طوس کشف شد

نقش دکتر بقائی، بلوچ قرائی، سرلشکر مزینی در ماجرای ربودن رئیس شهربانی روزنامه اطلاعات روز پنج شنبه سوم اردیبهشت ماه پس از این که یک هفته از مفقود شدن رئیس شهربانی دکتر مصدق گذشته بود تازه به فکر افشار طوس افتاد و با چاپ عکس «اردشیر زاهدی» نوشت فقدان اسرارآمیز رئیس شهربانی رنگ سیاسی دارد، آن روز که مردم با عکس‌های «حسین خطیبی» و «اردشیر زاهدی» بعنوان مطلعین یا عاملین قتل افشار طوس روبرو شدند یقین حاصل کردند که سرانگشت «شاه» در این کار نقش دارد ولی کسی جرأت نمی‌کرد اظهار نظر کند.

۱ - در متن مجله به همین نحو آمده است.

آنچه در این باره تاکنون فاش نشده است و در پرونده قتل مرحوم افشار طوس هست می‌توان، گفت این مدرکی از شهادت و شجاعت «سرهنگ نادری» است در جریان بازپرسی و حکم توقیف اردشیر زاهدی که روز چهارشنبه سؤم اردیبهشت به اداره اطلاعات شهربانی احضار شده و پس از بازپرسی در اطاقی تحت نظر قرار گرفت. علاوه بر این با مطرح شدن نام دکتر بقائی و دوستانش در این ماجرا «آیت الله کاشانی» هم خیلی محترمانه مورد سوءظن قرار گرفته و برای دستگاه صد در صد مسلم شده بود که عامل اصلی غوغای «افشار طوس» است. و احتمالاً آیت الله کاشانی نیز با حمایت بقائی در این قضایا نقشی دارد.

پرونده اسرارآمیز پر از ماجرای افشار طوس در ظرف چهار روز هزار صفحه شد و فقط یک نفر شب و روز کار می‌کرد تا بتواند مدارک واقعی این حادثه بزرگ را کشف کند.

سرهنگ نادری پس از توقیف «حسین خطیبی» و دستیارانش در زندان به سراغ آشپز خطیبی رفت و گفت راز آمدن تیمسار افشار طوس به خانه ارباب تو کشف شد همه تیمسارها توقیف شدند و می‌گویند تو در غذای افشار طوس سم ریخته‌ای، ناگهان آشپز خطیبی از جا پرید و فریاد کشید آقا به خدا دروغ می‌گویند، همان تیمسارها بودند که آقا را شب بیهوش کردند و از خانه بردند.

اینجا نادری روش خود را تغییر داد و با حربه مهربانی و لطف به بازجوئی آشپز پرداخت و با زبان نرم خود «آشپز» را به اقرار واداشت و اسامی تیمساران را از او گرفت ضمناً مطلبی که برای سرهنگ نادری تازگی داشت این بود که آشپز خطیبی اظهار داشت، این که شما می‌گوئید دست آشپزی در کار بوده و غذای مسموم به افشار طوس داده ممکن است صحت داشته باشد، ولی این آشپز من نیستم. چون من هیچ اطلاعی از این ماجرا ندارم ممکنست آشپز سرگرد «قرائی» که دوست من است، با آنها همکاری می‌کرده - پس از کسب اطلاعات بالا از آشپز «حسین خطیبی» به دستور سرهنگ نادری عوامل اداره کارآگاهی و اطلاعات و آگاهی شهربانی تجهیز شده اول بدنبال آشپز «سرگرد بلوچ قرائی» رفتند شبانه خانه سرگرد بازنشسته «بلوچ قرائی» را محاصره کردند و آشپز او را دستگیر نموده به شهربانی بردند.

روزنامه‌ها روز چهارشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۳۲ نوشتند: بازجوئی از احمد آشپز سرگرد بازنشسته بلوچ قرائی توسط سرهنگ نادری آغاز شد. اقرار احمد در بازجوئی

کمک بسیاری به روشن شدن پرونده کرد. احمد گفت: همان شب که افشار طوس به منزل «حسین خطیبی» آمد قبلاً در اطاق مهمانخانه خطیبی «سرتیپ منزه»، «سرتیپ مزینی»، «ناصر زمانی»، «امیر معروف به امیر پهلوان» با «امیر کچل» در پشت در اطاق میهمانخانه ساکت و صامت ایستاده بودند.

بعد از نیم ساعت که افشار طوس در میهمانخانه ماند یکوقت دیدم که سر و صدائی از اطاق مهمانخانه می آید، آمدم پشت شیشه و دیدم که همه آنها بسر افشار طوس ریخته اند و «امیر کچل» به سرعت برق از اطاق پشت خودش را به آنها رسانید و از پشت کتف رئیس شهربانی را گرفت و سرتیپ دکتر منزه یک شیشه بزرگ از کیفش درآورد روی یک پارچه سفید ریخت بوی بدی در اطاق بلند شد، بطوری که من دچار سرگیجه شدم، منزه با عجله آن پارچه را جلو دماغ رئیس شهربانی گرفت تیمسار افشار طوس که تا آن زمان تقلا می کرد، لگد می زد و گاهی فحش می داد آهسته آهسته آرام شد بطوری که بیحال و بی رمق وسط سالن منزل «حسین خطیبی» نقش زمین شد، همه بالای سرش ایستاده بودند و مثل اشخاصی که شاهکاری انجام داده و به موفقیت بزرگی رسیده باشند به هیکل بیهوش رئیس شهربانی نگاه می کردند.

«سرگرد بلوچ قرائی» که آن شب رهبری عملیات را بعهدہ داشت نگاهی به تیمسار منزه کرد و گفت آمپول را بزن، سرتیپ منزه وسایل آمپول زنی را از کیف سیاه رنگش بیرون آورد و یک آمپول که نمی دانم چه بود به بازوی رئیس شهربانی که در حال بیهوشی بسر می برد فرو کرد. بعد منزه به تیمسار مزینی گفت با این وضع حدود چهار ساعت بیهوش خواهد بود. در این لحظه خطیبی گفت اطاق را پاک کنید و خودش به اطاق نهارخوری آمد من آنجا بودم، نگاه می کردم و گوش می دادم، من رفته بودم که برای تهیه شام به آشپز آقای خطیبی کمک کنم آقای خطیبی پرید طرف تلفن مثل این بود که با شاه صحبت می کرد چون شماره را که گرفت خودش پای تلفن حالت مودبانه ای گرفت و گفت قربان کارش ساخته شد الساعه بیهوش در وسط سالن پذیرائی بنده منزل در اختیار غلامان اعلیحضرت است، از آن طرف تلفن معلوم نبود چه می گوید که آقای خطیبی اسامی اشخاصی را که در آنجا حضور داشتند گفت و سپس گفت اعلیحضرت تیمسار زاهدی و بقیه در منزل دکتر بقائی منتظر خبر ما هستند.

خطیبی گوشی را روی تلفن گذاشت و شماره ای دیگر گرفت، مثل اینکه کسی را که می خواست پای تلفن نبود و سه بار پرسید آقا تشریف ندارند؟ ظاهراً طرف گفت خیر

بعد از چند دقیقه شماره دیگری گرفت و با دکتر بقائی مشغول صحبت شد، خطیبی در گفتگو با آقای دکتر بقائی خیلی دوستانه گفت دکترجون موفق شدیم الساعه طرف را با اتومبیل به همانجا خواهیم برد، به محض اینکه خطیبی از تلفن کردن فارغ شد به اطاق دیگر رفت و با سه چهار شیشه ادوکلن به سالن برگشت و به مزینی گفت وقتی ما رفتیم سفارش می‌کنم خواهرم این ادوکلن‌ها را در سالن پخش کند که بوی کلروفوم از بین برود سپس آقای خطیبی مرا هم صدا کرد و به همه گفت یاالله کلکش را بکنید دستهای افشار طوس را بستیم، پاهایش را هم شخص خطیبی محکم بست، خطیبی یک پتوی قرمز رنگ آورد او را در پتو پیچیدیم و همان شب جسد پیچیده در پتو را به کمک «تیمسار مزینی» و بلوچ قرائی و راننده مزینی به داخل ماشین بردیم و در پشت ماشین جای دادیم من و افشار قاسملو و سرگرد بلوچ قرائی سوار ماشین شدیم راننده مزینی بسرعت عجیبی بطرف لشکرک حرکت کرد، تا آنجائی که ماشین می‌توانست برفتن خود ادامه دادیم ولی ماشین به یک نقطه‌ای رسید که حرکت غیر مقدور بود، راه باریک مال‌رویی بود که مال هم با اشکال می‌توانست آن را طی کند، ماشین ایستاد یک نفر کنار همان کوره راه ایستاده و افشار دو اسب را بدست داشت و منتظر ما بود به محض اینکه ماشین را دید جلو آمد و گفت تیمسار زاهدی و سایرین در منزل آقا منتظر شما هستند، معلوم شد آن کسی که اسب‌ها را آورده و منتظر ما بوده است مشهدی عباس باغبان مالک آن منطقه است. آنجا بود که سرگرد «بلوچ قرائی» مرا صدا زد و آهسته گفت: «احمد آقا» جسد افشار طوس را روی اسب ببند خودت هم سوار همین اسب شده او را به غاری که زیر کوه واقع شده ببر!

مثل اینکه یک مرتبه از خواب بیدار شوم بفکر فرو رفتم، نمی‌دانستم چکار بکنم، اینها رئیس کل شهربانی را دزدیده‌اند، او را بیهوش کرده‌اند، مرا هم با خودشان آورده‌اند، حالا می‌خواهند من جسم بیهوش او را با اسب به غار ببرم، شاید در آن غار او را خفه کنند بعد که تحقیق بشود منم در این مسئله شریک جرم خواهم بود، در آن نیمه شب توی آن بیابان سنگلاخ یک مرتبه بخاطرم رسید در کار بسیار خطرناکی وارد شده‌ام. بخودم نهیب زدم ای دل غافل آخر از این آدم‌دزدی یا آدم‌کشی چه نتیجه‌ای ترا حاصل می‌شود، سرم را پائین انداختم و به سرگرد «بلوچ قرائی» گفتم: آقا من این کاره نیستم و نمی‌خواهم در قتل این آدم شرکت کنم، یک مرتبه سرگرد «قرائی» مثل آتش فشان منفجر شد و گفت: قتل یعنی چه؟ ما می‌خواهیم این سرتیپ را که رئیس شهربانی دکتر مصدق

است در غار «تلو» نگه داریم تا از نخست وزیر پول حسابی بگیریم و او را پس بدهیم، تو هم در این معامله شریک هستی بعلاوه شخص اعلیحضرت در این کار دست دارد من خودم بعد از آزادی تیمسار افشار طوس حتماً مقام مهمی می گیرم و هر چه من پیش بروم تو هم ترقی می کنی، این حرفهای سرگرد قرائی مرا تا اندازه ای راضی کرد، پیش خودم گفتم راست می گوید، محال است چند نفر نظامی برای یکی از هم قطارهای خود حکم قتل صادر کنند آخر تعصبی هم درکار است، ناگزیر سوار اسب شدم و جسم بیهوش تیمسار افشار طوس را جلو خودم نگهداشتم، باغبان سوار اسب شد او از جلو براه افتاد و من که رئیس شهربانی را جلوی زین انداخته بودم بدنالش روان شدم بطرف غار تلو حرکت کردیم و ساعتی بعد در برابر غار وحشت برانگیزی بودیم که هرگز با آن روبرو نشده بودم.

شماره: ۱۰۰۵

تاریخ: ۵۸/۲/۱۰

صد هزار تومان برای رهائی افشار طوس

اگر سرتیپ مزین و قرائی ساعتی دیگر به غار «تلو» می رسیدند

رئیس شهربانی مصدق آزاد می شد.

جسم بیهوش سرتیپ افشار طوس را احمد، آشپز «سرگرد قرائی» روی اسب گرفته و به اتفاق باغبان امیر علائی بطرف غار «تلو» پیش می رفت، احمد هنگامی که برای سرهنگ نادری رئیس کارآگاهی به اقرار پرداخت گفت حرفهای اربابم مرا اغوا کرد و فکر کردم درست می گوید که ادعا دارد رئیس شهربانی را گرو گرفته اند تا دکتر مصدق استعفا بدهد و آنها بتوانند از شاه پول بگیرند ما تازه وارد غار شده بودیم و هنوز رئیس شهربانی بهوش نیامده بود که تیمسار مزینی با راننده اش و سرگرد بلوچ قرائی وارد شدند.

آنها جلو آمدند، دست و پای تیمسار افشار طوس را باز کردند یک پتو داخل غار زیر پایش انداختند و او که با لباس نظامی بدون کلاه در حال بیهوشی روی پتو دراز کشیده بود تکانی خورد. دست و پایش را کشید او سرش را کمی بلند کرد مثل کسی که از خواب بیدار شده باشد ولی دوباره به خواب رفت حال و روزش مثل آدمهای مست بود. همه گفتار «احمد آشپز سرگرد قرائی» بدون اینکه خودش مطلع بشود در یک نوار ضبط می شد و سرهنگ نادری مرتب از او سؤال می کرد.

سؤال و جواب سرهنگ نادری و «آشپز قرائی» دو سه ساعت طول کشید در پایان سرهنگ نادری از او پرسید آن شب را در «غار تلو» چگونه گذراندید.

«احمد آشپز» جواب داد بعد از اینکه دیدیم که رئیس شهربانی در حال بهوش آمدن است مثل این بود که همه دچار ترس و دو دلی شده بودیم، رنگ و روی «سرتیپ مزینی» و «سرگرد بلوچ قرائی» پرید آنها آهسته از غار خارج شدند، مدتی قدم زدند و با هم گفتگو کردند، من با گوش خودم شنیدم که «قرائی» به «مزینی» گفت: تیمسار راحتش کنیم و خبرش را برای «ارباب همایون» ببریم. «سرتیپ مزینی» خنده‌ای کرد و گفت: نه بابا اعلیحضرت چنین اجازه‌ای نداده‌اند.

آنجا من فهمیدم که راست می‌گفتند دست شاه در این آدم‌زدی دخالت داشت. خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که من تصور می‌کردم کاری به نفع مملکت می‌کنیم و به خیال این عمل باعث می‌شود شاه مملکت از ما راضی بشود.

خلاصه پس از اینکه تیمسار و جناب سرگرد مدتی با هم حرف زدند باز به داخل غار آمدند آنها یک چراغ قوه قوی در اختیار داشتند بطوری که غار را مثل روز روشن می‌کرد «تیمسار مزینی» چراغ قوه را روی صورت رئیس شهربانی انداخت همه متوجه شدیم که او بیدار شده ولی رمق حرف زدن ندارد. او شب قبل ساعت نه و نیم شب بیهوش شده بود و حالا ساعت یک بعد از نیمه شب بود، آهسته سرش را بلند کرد نگاهی به اطراف انداخت مثل اینکه سرتیپ مزینی را شناخت در حالی که به او دقیق شده بود تبسم تلخی کرد و دوباره سرش را روی پتو گذاشت و خوابید.

مزینی به او نزدیک شد دوباره پاهایش را محکم با طناب بست دست‌ها را هم گره زد آنوقت من و مشهدی عباس باغبان را برد بیرون و به هر کداممان نفری هزار تومان داد و گفت این حق کشیک شماست تا فردا مواظبش باشید و من و سرگرد می‌رویم تهران و فردا بعد از ظهر برمی‌گردیم مبادا فرار کند که آن وقت جان همه ما در خطر است.

وقتی آنها رفتند من و مشهدی عباس «سرتیپ افشار طوس» را که خواب بود در غار گذاشتیم و خودمان در خارج از غار در همان نزدیکی استراحت کردیم، هوای سرد صبحگاهی بیدارمان کرد هر دو از خواب پریدیم و اول رفتیم داخل غار و سری به اسیر خود زدیم.

سرتیپ افشار طوس از خواب بلند شده بود با دست و پای بسته تکیه‌اش را به بدنه غار داده بود و معلوم بود که از سرما می‌لرزد من جلو رفتم و با تعجب گفت اینجا

کجاست و شما کی هستید؟ چرا مرا اینجا آورده‌اید؟ از این سؤال سخت مشوش شدم از آقائی و صلابتش ترسیدم خیلی مطمئن و محکم صحبت می‌کرد نمی‌دانستم چه بگویم، نگاهش کردم ولی جوابی نداشت.

یکمرتبه افشار طوس مثل شیری فریاد کشید پسر با تو هستم اینجا کجاست «مزینی» کجا رفت تازه من فهمیدم رئیس شهربانی «سرتیپ مزینی» را شناخته، خیلی آهسته و آرام گفتم تیمسار ناراحت نباشید ایشان رفته‌اند شهر برمی‌گردند دستهای شما را باز می‌کنند شاید به اتفاق برگردید شهر، تیمسار افشار طوس با ناراحتی تمام فریاد کشید نخیر من از این مهلکه جان سالم بدر نمی‌برم اینها افسران خائن ارتش هستند که مأموریت دارند با نهایت ناجوانمردی مرا بکشند، من می‌دانم چرا هدف این کینه‌توزی قرار گرفته‌ام شاه می‌خواهد دولت را شکست بدهد تیمسار افشار طوس مرتب این حرفها را تکرار می‌کرد و گاهی تکانی به هیکل خود می‌داد در حالی که دست و پایش بسته بود سعی می‌کرد با جابجا شدن بدنش رفع خستگی بکند.

کم کم صبح رسید و آفتاب همه جا را روشن کرد «مشهدی عباس» که به ده رفته بود بازگشت، او برای صبحانه من و خودش مقداری نان، عسل و تخم‌مرغ آورده بود من که از وضع ناهنجار «تیمسار افشار طوس» ناراحت شده بودم به «عباس» گفتم: چطور است دست و پای او را باز کنیم فرار کند و راحت بشود، عباس آهسته سرش را بیخ گوش من آورد و گفت مگر نشنیدی «تیمسار مزینی» به سرگرد «قرائی» از دخالت شاه می‌گفت. ما اگر زندانی شاه را فراری بدهیم خودمان باید برویم زندان. مدتی دو نفری تبادل افکار کردیم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که اقلأً از او پذیرائی کنیم من رفتم داخل غار آهسته در کنار «تیمسار افشار طوس» نشستم روی زمین و به او گفتم اجازه می‌دهید دستتان را باز کنم. «تیمسار» مثل اینکه خبر خوشی شنیده باشد با خنده‌ای که حاکی از تشکر و مهربانی بود گفت سپاسگزارم من یک دست او را باز کردم و گفتم باز بودن یک دست شما برای غذا خوردن کافی است آن وقت مقداری تخم‌مرغ پخته و نان لقمه گرفتم و گذاشتم توی دستش که بتواند بخورد، ولی تیمسار نخورد آنها را بطرف ما پرت کرد او در حالی که نان و تخم‌مرغ را پرت می‌کرد گفت:

شماها نمی‌دانید با کی طرف هستید، آن ارباب ظالم شماها که به این افسران بازنشسته دستور دستگیری مرا داده نمی‌داند که چراغ دکتر مصدق خاموش نمی‌شود، او نمی‌داند که در ارتش ایران اشخاصی که از من مطلع‌تر و دانشمندتر هستند جانشین

من خواهند شد. وقتی مدتی حرف زد ولی بیشتر حرفهای او را ما نمی فهمیدیم یک مرتبه مثل اینکه راهی برای نجات خود پیدا کرده باشد با خوشروئی و تبسم گفت: آقایان شما که زندانبان من هستید مسلمان هستید؟ هر دو گفتیم: بله، بعد سرش را بلند کرد و گفت: اگر شما مرا قبل از آمدن افسران بازنشسته آزاد نکنید آنها وقتی بیایند مرا خواهند کشت.

شماره: ۱۰۰۶

تاریخ: ۵۸/۲/۱۷

نقش اردشیر زاهدی در قتل افشار طوس

دکتر فاطمی بدون توجه به محرمانه بودن ماجرا، اسرار ربودن افشار طوس را منتشر کرد شما هر چه پول بخواهید من به شما می دهم آزادم کنید، «مشهدی عباس» گفت: تیمسار مثلاً چقدر؟ افشار طوس خنده ای کرد و گفت: مثلاً صد هزار تومان. کاری ندارد من، همین حالا یک یادداشت می نویسم برای «سرتیپ ریاحی» شما یادداشت مرا ببرید و پول را از او بگیرید دیگری اینجا بماند اگر خطری هر کدامتان را تهدید کرد مرا بکشد. این پیشنهاد کمی من و عباس را به فکر واداشت قرار گذاشتیم دوباره دست تیمسار را مثل اول ببندیم و بیائیم بیرون مشورت کنیم و تصمیم بگیریم، من رفتم جلو دست افشار طوس را محکمتر از اول بستم بطوری که وقتی طناب را به عقب کشیدم فریادش بلند شد ولی معلوم بود می خواست رابطه حسنه را با ما دونفر حفظ کند شاید نجات یابد من و «مشهدی عباس» از غار آمدیم بیرون چون اردیبهشت ماه بود آفتاب صبح زیر ابر پنهان شده بود و باران شدیدی می بارید، بطوری که ما دو نفر زیر باران کاملاً خیس شدیم.

زیر آن باران مدتی قدم زدیم و فکر کردیم حواله صد هزار تومان دیگ طمع ما را بجوش آورده بود بالاخره تصمیم گرفتیم حواله صد هزار تومان را بگیریم، یک نفرمان بطرف شهر برود و پس از دو ساعت برای اینکه گرفتار «تیسمار مزینی» و «سرگرد قرائی» نشویم نفر دوم دست و پای رئیس شهربانی را باز کند و خودش هم فرار نماید علت اتخاذ این تصمیم این بود که همه از «سرگرد قرائی» می ترسیدیم.

دوباره سرگرد داستانها می گفتند و آن چنان به قساوت و سنگدلی مشهور خاص و عام بود که ما فکر می کردیم اگر او بیاید و بفهمد که دست «رئیس شهربانی» را باز کرده و یا قراری برای فرار او گذاشته ایم ما را خواهد کشت.

داستانی که از قساوت قلب «قرائی» می‌گفتند این بود که وقتی ستوان بوده و در تربت جام در ژاندامری خدمت می‌کرده یک روز پنج نفر زندانی را به او تحویل می‌دهند که به تهران آورده و به مرکز ژاندامری تحویل بدهند، آن زندانیان که تحویل «قرائی» داده‌اند سارق مسلح و محکوم به اعدام بوده‌اند.

در بین راه سرگرد قرائی، در یکی از قهوه‌خانه‌ها استراحت می‌کند، زندانی‌ها را هم کنار خودش می‌خواباند، اتفاقاً نصف شب هر پنج نفر فرار می‌کنند «سرگرد قرائی» که آن وقت ستوان جوانی بوده وقتی از خواب برمی‌خیزد می‌بیند که آنها نیستند با همان جیب ژاندامری خیلی خونسرد بطرف تهران حرکت می‌کند، راه تهران را پیش می‌گیرد تا نزدیکی‌های مسگرآباد، از اتومبیل پیاده می‌شود و پنج نفر عمه اداره راه را که مشغول ترمیم جاده بوده‌اند صدا می‌کند، آنها را دستبند می‌زند و داخل جیب خود می‌اندازد می‌آورد تهران و بجای پنج نفر سارق فراری تحویل می‌دهد، این عمل «سرگرد بلوچ قرائی» را همه افراد ژاندامری شنیده‌اند آن پنج نفر بیگناه که در دادگاه تربت محکوم به اعدام شده بودند دو روز بعد تیرباران می‌شوند.

با اطلاع از قساوت قلب و سابقه جنایات «قرائی» ما با نهایت جرأت تصمیم به آزاد کردن «تیمسار افشار طوس» گرفتیم دستش را باز کردیم و کاغذی جلو دست راستش گرفتیم او مشغول نوشتن شد ضمن نگارش نامه هنوز دو سه سطر ننوشته بود که صدای پائی از بیرون شنیدیم فوری من از غار بیرون آمدم دیدم «سرتیپ مزینی»، «بلوچ قرائی» و پنج نفر دیگر در هشت قدمی ما هستند فوری پریدم داخل غار فریاد کشیدم: «عباس» آقایان آمدند. دستهایش را ببند و زود بیا بیرون که «قرائی» پدرمان را درمی‌آورد. سرگرد بلوچ قرائی و سرتیپ مزینی به اتفاق چهار نفر دیگر آمده بودند که، آن چهار نفر را نمی‌شناختیم، آنها همه داخل غار شدند بالای سر افشار طوس ایستادند، او که دستهایش بسته بود، همه را شناخت و قبل از همه «سرگرد قرائی» را مخاطب قرار داد و گفت: «جناب سرگرد» دستهای من را باز کن تا بنشینم و با تیمساران صحبت کنیم، اگر مسئله پول است که هر قدر برایم مقدور باشد می‌دهم، اگر تصمیم دربار است که از همین جا استعفا می‌دهم، در این موقع که افشار طوس مشغول صحبت بود چشم «قرائی» به کاغذی که در کنار او بود افتاد آن را برداشت همان کاغذی بود که دو سطر آن را خطاب به «سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش» نوشته بود، اولین جمله با «تیمسار عزیز» شروع شده بود، بمحض اینکه «قرائی» آن کاغذ را دید مثل ببر شروع به غرش کرد و

گفت تو خیال می‌کنی ما می‌گذاریم تاج و تخت سلطنت فدای قدرت‌نمایی مصدق بشود و «ریاحی جاسوس» شود امروز تو کشته خواهی شد و فردا «دکتر فاطمی جاسوس» و بعداً «مصدق خائن» و «ریاحی جاسوس» بعد جلو رفت دو تا کشیده محکوم به گوش افشار طوس که دست و پایش بسته بود نواخت.

بعد تیمسارها از غار خارج شدند و مرد مسن کوتاه قدی که به او «تیمسار بایندر» می‌گفتند جلو افتاد آنها بدنبالش چند قدم دورتر از غار ایستادند و مشغول مذاکره شدند. بعضی از حرفهایشان را ما می‌شنیدیم بایندر گفت این دو نفر که دیشب اینجا بوده‌اند صلاحیت ندارند تنها بمانند. دیدید که می‌خواسته‌اند نامه‌ای از افشار طوس بگیرند و به «سرتیپ ریاحی» برسانند یکی دیگر از تیمساران که به او دکتر می‌گفتند گفت: از بین بردن این یک نفر دردی را دوا نمی‌کند همانطور که «اردشیرخان» پیغام آورده ما باید «ریاحی» و «دکتر فاطمی» را هم به اینجا بیاوریم، بعد از مدتی گفتگو قرارشان به این صورت بین خودشان تصویب شد که علاوه بر من و مشهدی عباس که مظنون شناخته شده بودیم «افشار قاسملو» و «سرگرد قرائی» هم در آنجا بمانند تیمسار بایندر گفت: وقتی ما می‌آمدیم در دامنه این دره من ماشین دکتر «غلامحسین مصدق» پسر نخست‌وزیر را دیدم که ماشین‌های ما را دید نگاه می‌کرد و با سرعت گذشت ما باید هر چه زودتر به شهر برویم که مظنون نشوند، مزینی خنده‌ای کرد و گفت شهربانی دربست با «ارباب همایون» ارتباط دارد آنها اگر نفهمند که ما در اینجا هستیم برای پیدا کردنمان به کرج می‌روند.

یکی دیگر از تیمساران آهسته گفت: قرار بر این شده که شهربانی «دکتر فاطمی» را دزدیده و دست بسته به ما تحویل بدهد بعد از مدتی مذاکره آنها رفتند و ما به اتفاق افشار قاسملو و قرائی همانجا ماندیم.

قرائی مثل اینکه مأموریت داشت مطالبی را از افشار طوس سؤال نموده و یادداشت کند مرتب بالای سر او می‌نشست و از او درباره دکتر مصدق و کمیسیونهای شهربانی سؤال می‌کرد و عصر روز اول بود که رئیس شهربانی دست و پا بسته اسیر ما شده بود وقتی من رفتم داخل غار دیدم «قرائی» و «قاسملو» کمی دورتر از افشار طوس نشسته‌اند مقادیری غذا جلو آنها بود و با هم سرگرم می‌گساری بودند.

«افشار طوس» نگاهی به من کرد و گفت: حالا کمی نان و آب به من بده. خدا شاهد است آنجا دلم آتش گرفت آخر یک سرتیپ ارتش با آن همه سابقه رئیس کل

شهربانی با دست و پای بسته از من آشپز نان و آب می خواست از خودم بی خود شدم رفتم جلو «قرائی» دو تا تخم مرغ پخته و یک لیوان آب برداشتم و تخم مرغها را پوست کردم و بدون اعتناء به آنها که مست بودند چند لقمه گرفتم و گذاشتم دهان تیمسار افشار طوس، بعد از آن یک لیوان آب به او دادم نگاهی به من کرد که نگاهش نشانه تشکر و سپاس بود، من هم به او طوری نگاه می کردم که بداند کاری از دستم ساخته نیست.

در کنار افشار طوس نشسته بودم من و او به حرفهای آن دو نفر که مست شده بودند گوش می دادیم، «سرگرد قرائی» به افشار قاسملو گفت: برنامه های اعلیحضرت خیلی سریع و عالی پیش می رود، علاء وزیر دربار استعفا کرد و امروز عصر ابوالقاسم امینی وزیر دربار جدید مصاحبه مطبوعاتی تشکیل می دهد.

اردشیر خان زاهدی به تیمسار زاهدی اطلاع داد که وزیر دربار برای اینکه گم شدن رئیس شهربانی را به حساب دربار نگذارند در مصاحبه خود خواهد گفت: «با توجه به موقعیت حساس کنونی کشور وظیفه دارم زمینه هرگونه حسن تفاهم را بین قوای مؤثر مملکتی فراهم سازم چون اعلیحضرت همایون به نهضت ملی ایران کاملاً معتقد هستند وزارت دربار از همان سیاست پیروی می کند، و اختلافی هم بین دولت و دربار به چشم نمی خورد».

صحبت «قرائی» به اینجا رسیده بود که افشار قاسملو خنده ای کرد و گفت بر پدر سیاست لعنت از یکطرف وزیر دربار دم از دوستی با دولت را می زند از طرف دیگر ما رئیس شهربانی همین دولت را به این شکل اسیر کرده ایم.

زندگی ما در غار و در کنار افشار طوس به این شکل می گذشت که من و «عباس باغبان» با هم بودیم و «بلوچ قرائی» با «افشار قاسملو» با هم بودند منتها بلوچ قرائی مرتباً از افشار طوس سئوالاتی می کرد و می نوشت.

شب بعد چند نفر از تهران بسر وقت ما آمدند که یک جوان شیک پوش و خوشگل جلو آنها بود و همه به او می گفتند «اردشیرخان» او جلو در غار ایستاد و سرگرد بلوچ قرائی را احضار کرد. «قرائی» مثل اینکه یک فرمانده عالیمقام او را احضار کرده باشد از بالای سر افشار طوس دوید آمد جلو اردشیرخان خبردار ایستاد و منتظر دستور بود که اردشیرخان سر درگوش او گذاشت و آهسته چیزی به او گفته سپس با همراهانش برگشت و ظاهراً بطرف تهران حرکت کرد.

وقتی اردشیرخان رفت سرتیپ مزینی هم در آنجا ماند و او رفت داخل غار نزد

«بلوچ قرائی».

من و عباس بیرون ایستاده بودیم که سرگرد قرائی آمد نزد ما آهسته گفت شما دو نفر بیست سی قدم پائین تر چاله بزرگی بکنید حاضر که شد مرا خبر کنید. همانجا فهمیدیم که عمر «سرتیپ افشار طوس» بسر آمد ولی چاره‌ای جز اطاعت نداشتیم با ناراحتی و اکراه گودالی کردیم و منتظر ماندیم یکی دو ساعت بعد «سرگرد» ما را صدا کرد وقتی داخل غار شدیم دیدیم رنگ «سرتیپ افشار طوس» سیاه شده و معلوم شد که او را خفه کرده بودند. یک دستمال هم به دهان افشار طوس فرو کرده بودند. با کمک سرگرد و من و عباس دست و پای او را گرفتیم در حالی که هیکل او طناب پیچ شده بود جسدش را با لباس به داخل آن چاله‌ای که کنده بودیم انداختیم، من از دیدن این منظره خیلی ناراحت شدم، به «سرگرد قرائی» گفتم آخر بابا این چکاری بود شما کردید، یک مرتبه «بلوچ قرائی» خودش را به نزدیک من رساند و دو تا کشیده به صورتم نواخت و با فحش بسیار زننده ناموسی فریاد کشید پدر سوخته این دشمن شاه مملکت بود می‌خواست کودتا بکند، نوکر دکتر مصدق بود.

در جواب گفته‌های «قرائی» جرأت حرف زدن نداشتم روی آن بیچاره خاک ریختیم کارمان که تمام شد باتفاق «قرائی» بطرف تهران حرکت کردیم سرگرد «قرائی» بطرف تهران حرکت کرد «سرگرد قرائی» به خانه سرهنگ ثقفی رفت و من هم به منزل خودمان رفتم.

در اینجا «سرهنگ نادری» که به هدف غائی و نهائی خود رسیده «احمد آشپز» را بعنوان زندانی بدون ملاقات تحویل بازپرسی داده و شخصاً درصدد دستگیری مجرمین و افشای راز قتل افشار طوس برمی‌آید.

در همه این تلاشها و نتایجی که از آن گرفته می‌شود نادری فقط یک هدف داشته و آن کشف حقیقت و اثبات خدمتگذاری به شخص دکتر مصدق نخست‌وزیر بوده است آن روز هم طبق معمول همه اعترافات احمد آشپز را که هم در نوار ضبط شده و هم شخصاً تندنویسی نموده به خانه دکتر مصدق می‌برد.

از راز کشف و سرنوشت افشار طوس و قتل او و اسامی عاملین قتل هیچکس مطلع نبوده جز دکتر مصدق آن روز نادری درصدد تنظیم برنامه‌ای بوده که پس از ملاقات دکتر مصدق به محل وقوع جرم «غار تلو» رهسپار شود و ضمن حرکت به آن نقطه مأمورینی را هم بگمارد که مجرمین این واقعه را دستگیر نمایند.

اتفاقاً همان موقع سرهنگ نادری با غرور حاکی از موفقیت در اطاق دکتر مصدق ماجرایی را به افشار طوس و اقرار احمد آشپز را تعریف می‌کند، «دکتر فاطمی» وزیر خارجه و مدیر روزنامه باختر امروز آنجا نشسته بوده است، «مصدق» ناراحت می‌شود و فاطمی که سراپا گوش بوده در حیرت فرو می‌رود و متوجه می‌شود که دستهای مختلفی از طرف دربار برای انهدام دولت مشغول است او بنابر سرشت روزنامه‌نگاری بدون اینکه فکر کند تا دستگیری همه عاملین ربودن و قاتلین «افشار طوس» این مطلب باید محرمانه بماند عصر روز پنجشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۳۲ یعنی همان ساعتی که «سرهنگ نادری» و مأمورینش در کنار «غار تلو» با دکتر حکمت رئیس پزشک قانونی سرگرم معاینه جسد و بسته بندی آن برای حمل آمبولانس بودند روزنامه باختر امروز از یک خبر که مثل توپ در تهران صدا کرد همه را از کشف راز ربودن افشار طوس باخبر ساخت و در نتیجه قاتلین و عاملین همه مطلع شدند که راز خیانت آنها کشف شده است و دیر یا زود بدام قانون اسیر می‌شوند.

شماره: ۱۰۰۷

تاریخ: ۵۸/۲/۲۴

کشف جسد افشار طوس

کابینه خیالی که قرار بود پس از ترور مصدق تشکیل شود

دکتر مصدق به شاه پیغام داد: ملت را در جریان توطئه‌های شما خواهیم گذاشت!

اولین روزنامه‌ای که خبر قتل افشار طوس را منتشر کرد باختر امروز بود که مدیریت آن را دکتر فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق بعهده داشت روزی که باختر امروز مردم را از سرنوشت افشار طوس مطلع کرد بیشتر دست‌اندرکاران قتل او در زندان فرمانداری نظامی بودند، آنها عبارت بودند از: حسین خطیبی، فروغ خواهر حسین خطیبی، محتشم خطیبی مادر حسین خطیبی، سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ علی اکبر منزله، عبدالله امیر علائی، صاحب ده اسگرد، احمد آشپز سرگرد بازنشسته بلوچ قرائی، شعبان نوکر حسین خطیبی، مقدم تهرانی، ناصر زمانی مرعشی، سرهنگ ثقفی و مستخدمه خطیبی، و افشار قاسملو که به اتفاق بلوچ قرائی افشار طوس را خفه می‌کنند.

بعد از دستگیری اشخاص بالا سرتیپ نصرالله زاهدی که عموی اردشیر زاهدی و اکنون در لندن زندگی می‌کند و نامش در لیست حقوق‌بگیران ساواک در روزنامه کیهان

شنبه پانزدهم اردیبهشت چاپ شده بود به همراه سرتیپ بایندر باتهام شرکت در قتل افشار طوس دستگیر شدند. ولی در همان روزها شایع شد اردشیر زاهدی که فقط یک جلسه برای بازجوئی به فرمانداری نظامی احضار شده از طرف دربار برای انجام کاری به فرانسه رفته است. از آن پس دیگر اسمی از اردشیر به میان نیامد. ولی دیگران که دستگیر شده بودند در اغلب بازپرسی‌ها همدستی اردشیر را با خود اعتراف کرده و او را واسطه عملیات با دربار و شخص شاه معرفی کردند در بازجوئی‌هایی که بعد از دستگیری امراء ارتش انجام شد نقشه‌های شیطانی ربایندگان و قاتلین سرتیپ افشار طوس فاش شد و آنها اعتراف کردند که می‌خواسته‌اند، دکتر فاطمی، دکتر مصدق، دکتر شایگان را نیز هدف گلوله قرار داده و پایه‌های قدرت حکومت ملی را نابود سازند.

در آن زمان افکار عمومی ایران خواهان پیروزی دکتر مصدق بود، مردم که می‌دیدند او شایسته زعامت و لایق مقام رهبری است با همه وجود از او تجلیل می‌نمودند و مصدق را مرشد و راهنمای خویش می‌شناختند.

عکسهای او را در معابر نصب نموده اشعار و شعرهایی در تجلیل و مدح مصدق به در و دیوار نقش می‌نمودند روی هم رفته تب داغ مصدق‌خواهی به حق برای مبارزه و دشمنی با شاه همه فضای ایران را تسخیر کرده بود همین احساسات شدید و علاقمندان به دکتر مصدق موجب بود که هر کس در هر سمتی سعی داشت به دولت ملی او خدمت کند به همین دلیل وقتی خبر کشف جنازه افشار طوس در جراید ایران منتشر شد عکس‌های متعدد رئیس کل شهربانی را چاپ نمودند و ضمن شرح ماجرا نوشته شده بود که «سرتیپ دکتر منز» به افشار طوس آمپول بیهوشی تزریق نموده است بدون اینکه شهربانی اعلام کرده باشد «دکتر خلیل صالح‌نیا» مدیر داروخانه صالح‌نیا به شهربانی رفت و دفاتر ثبت فروش داروخانه خود را ارائه داد و گفت روز دوشنبه‌ای که دکتر منز، افشار طوس را بیهوش نموده به داروخانه من مراجعه کرد و «دو عدد آمپول مرفین»، «یک شیشه اتر»، «یک بسته پنبه» برد چون ایشان دکتر هستند ما از او نسخه نخواستیم و من به این دلیل خودم به شهربانی آمده و دخترم را نیز بعنوان مدرک آورده‌ام که شاید بتوانم خدمتی به دولت ملی کرده باشم، با حضور این شاهد به شهربانی چگونگی بیهوشی افشار طوس فاش شد و باندی که رئیس شهربانی را ربوده بودند چاره‌ای جز اعتراف به اعمال خود نداشتند...

در اعترافات آنها نکات جالبی به چشم می‌خورد که معلوم بود این عده قصد ترور

مصدق و اطرافیان‌ش را داشته و می‌خواست‌اند ریشه جبهه ملی ایران را بردارند و خیال شاه را برای همیشه راحت کنند سرتیپ دکتر منزله که بیهوش کننده افشار طوس بود اعتراف کرده بود که شب واقعه اردشیر زاهدی بوسیله تلفن از منزل حسین خطیبی خبری گرفت وقتی افشار طوس را بیهوش به صندوق عقب اتومبیل گذاشته و به طرف لشکرک بردند او تلفن کرد به خطیبی گفت: حسین خان باید رئیس شهربانی را نگهدارند ... وقتی به هوش آمد او را راضی کنند در حضور شما به مصدق تلفن کند و به او بگوید من شاه را راضی کرده‌ام که پس از این ملاقات محرمانه با شما فرمان ریاست شورای سلطنت را بنام نخست‌وزیر یعنی دکتر مصدق صادر نموده شبانه از مملکت خارج شود و از دیروز من با اعلیحضرت کمیسیون داشته‌ام حالا که به توافق رسیده‌ایم جنابعالی لطف کنید و تا خیابان ولی آباد منزل سرلشکر زاهدی تشریف بیاورید اعلیحضرت هم به آنجا تشریف‌فرما می‌شوند، اردشیر زاهدی وقتی این پیشنهاد را تلفنی مطرح کرد که برنامه بیهوش کردن افشار طوس عملی شده بود و ما به او دسترسی نداشتیم با این حال این پیشنهاد اردشیر زاهدی را که ظاهراً برنامه تعیین شده از طرف شاه بود حسین خطیبی به رفقا ابلاغ کرد و می‌گفتند وقتی در «غار تلو» افشار طوس بیدار شد در آخرین روز زندگی او «سرگرد قرائی» به افشار طوس گفته است ما حاضریم شما را صحیح و سلامت به تهران بازگردانیم به این شرط که برنامه ما را قبول کرده و عمل نمائید او در حال گرسنگی و اسارت وقتی نقشه شیطان‌ی ربایندگان خود را فهمیده با صراحت جواب داده اگر مرا بکشید بسیار برای من قابل تحمل‌تر است تا اینکه «دکتر مصدق» ولی نعمت خود را با تزویر به قتلگاه بکشانم بعد از ابراز چنین جواب شرافتمندانه این بوده که «سرگرد بلوچ قرائی» طناب را به گردن رئیس شهربانی انداخته و او را خفه کرده است.

وقتی هزار صفحه گزارش سرقت و قتل رئیس کل شهربانی به دکتر مصدق تسلیم شد، اشک در چشمانش حلقه زد و مدتی روی تخت‌خواب خود با ناراحتی گریه کرد سپس (ابوالقاسم امینی) را که با موافقت خود او به سرپرستی دربار برگزیده شده بود احضار کرد و به او گفت برو به شاه بگو تو تحریک می‌کنی که رئیس شهربانی و من و دکتر فاطمی را بکشند و از یک طرف در مصاحبه‌ها دم از همکاری با دولت می‌زنی حالا که کار ما به اینجا کشیده و حاضر نیستی ملت ایران به حق خودش برسد من فردا با جراید خارجی و داخلی مصاحبه‌ای ترتیب می‌دهم و اسرار ربودن افشار طوس و قتل او را که دست دربار و سرلشکر زاهدی و پسر او در آن به چشم می‌خورد به دنیا اعلام

می‌کنم و استعفا می‌دهم تا مردم خودشان تکلیفشان را با سلطنت استبدادی روشن کنند. آن روز بعد از اینکه ابوالقاسم امینی پیام مصدق را به شاه می‌رساند، شاه نگران می‌شود شدت نگرانی او بحدی بوده که دست به دامان اطرافیان مصدق زده و چند نفر از نمایندگان مجلس را که طرفدار مصدق بوده‌اند به دربار احضار می‌کند علاوه بر آنها دکتر غلامحسین مصدق فرزند نخست‌وزیر را می‌خواهد و از در سازش و تسلیم وارد شده بوسیله پیغام به دکتر مصدق قول می‌دهد که هیچگونه دخالتی در امور مملکتی ننماید اضافه می‌کند که ملکه ثریا را به اروپا روانه می‌نماید سپس خودش از ایران خارج خواهد شد، مصدق چون می‌بیند که اشرف پهلوی و سایر مشاوران شاه از جمله اردشیر هم از کشور خارج شده‌اند این قول را می‌پذیرد و دستور می‌دهد اعلامیه فرمانداری نظامی به شکلی انشاء شود که به صورت وضوح دخالت شاه و اطرافیان او اعلام نگردد. روز سیزدهم اردیبهشت ماه اعلامیه فرمانداری نظامی که بسیار محافظه‌کارانه تهیه شده بود از رادیو پخش شد و جراید نیز متن آن را انتشار دادند، فرمانداری نظامی نوشته بود: عده‌ای از افسران بازنشسته که از بازنشستگی خود عصبانی بوده‌اند با مخالفین دولت پیوند کرده تا دولت را تضعیف و به مرام خویش نائل شوند. و در خلال این امر حسین خطیبی که از دوستان صمیمی و عوامل و مجری فکر دکتر بقائی است افسران بازنشسته را به خود جلب و اولین ملاقات بین او و سرتیپ زاهدی انجام می‌گیرد و خطیبی وانمود می‌کند که با کلیه مقامات کشور مربوط و از کلیه جریانات نقل و انتقال ارتش و شهربانی همان روز اول باخبر می‌شود.

سرتیپ زاهدی به افسران همدست خود جریان را مطرح و پس از جلسات عدیده‌ای به خطیبی می‌گوید که باید افشار طوس را دستگیر و چند روز مخفی کنیم، مسلماً اوضاع برمی‌گردد و بعد در آینده نزدیکی حکومت را بواسطه ربودن افشار طوس و سرتیپ ریاحی و دکتر فاطمی ساقط می‌کنیم و آنگاه که دکتر بقائی نخست‌وزیر شد پستهای مهم را به باند خودمان واگذار می‌کند کابینه‌ای که قرار بود تشکیل شود به این شرح بود:

دکتر بقائی نخست‌وزیر، مزینی رئیس ستاد ارتش، دکتر منزله وزیر بهداشتی، بایندر وزیر دفاع ملی، اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه، سرتیپ زاهدی وزیر کشور و درباره سرگرد بلوچ قرائی شغل معینی در نظر گرفته نشده بود و موکول به میل خودش بود که فرماندهی ژاندارمری هر استانی را بخواهد به او بدهند.

همچنین جزء برنامه بود که پس از دستگیری افشار طوس و ایجاد تشنج در کشور دکتر فاطمی، سرتیپ ریاحی، دکتر معظمی، دکتر شایگان، مهندس زیرک زاده و تیمسار مهنا را دستگیر کنند و بطوری که پرونده نشان می دهد منظور خطیبی از تماس با افسران مخالف فقط و فقط فعالیت برای نخست وزیری دکتر بقائی بوده است.

پس از اینکه مقدمات کار فراهم شد، خطیبی با افشار طوس تماس گرفته و او را به منزل خود دعوت می کند و از طرف دیگر امیر علائی چند شب متوالی با اسب در «تلو» حاضر می شود ولی بواسطه آنکه افشار طوس ملاقات را به تأخیر می انداخته کار به درازا می کشد. در شب موعود خطیبی نوکر و فرزند خود را به خارج می فرستد و کسانی که در منزل او بودند عبارت بودند از: خطیبی، سرتیپ زاهدی، سرتیپ بایندر، سرتیپ مزینی، سرتیپ منز، سرگرد بلوچ قرائی، امیر رستمی، افشار قاسملو، شهیار برادرزاده بلوچ این عده اولی در منزل سرهنگ ثقفی افسر بازنشسته ژاندارمری جلسه داشتند و بعد از تهیه طناب توسط امیر رستمی و داروی بیهوشی توسط سرتیپ منز به خانه خطیبی با نام مستعار «حبیب» علامتی که برای حمله قرار می گذارند «بفرمائید» بوده است.

در شب سی و یکم فروردین ۱۳۳۱ در حدود ساعت ۹ افشار طوس به منزل خطیبی می رود و پس از مدتی مذاکره با دادن علامت بسر او می ریزند و پس از گذاردن اتر مقابل بینی و زدن آمپول رئیس شهربانی را مدهوش و با پتوی متعلق به سرگرد بلوچ با اتومبیل پوتیاک بطرف تلو می برند.

عصر روز سه شنبه سرتیپ مزینی به اتفاق امیر علائی به دیدن اسیر خود می روند، روز چهارشنبه دوّم اردیبهشت خطیبی، سرتیپ مزینی، سرتیپ زاهدی با هم ملاقات می کنند، خطیبی می گوید که اوراق یافت شده از جیب افشار طوس حاکی است که او می خواست تمام شماها را ترور کند و کودتا نماید، وقتی یادداشت ها از خطیبی مطالبه می شود می گوید نزد دکتر بقائی است و بالاخره می گوید اگر افشار طوس زنده بماند ما را از بین می برد باید او را از بین ببریم.

شماره: ۱۰۰۸ - تاریخ: ۵۸/۲/۳۱

ماجرای قتل سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق (۱۲)

دکتر بقائی و قتل افشار طوس مبارزه دکتر بقائی با دکتر مصدق بدنبال شهادت افشار طوس شدت گرفت

در شماره پیش قسمتی از خلاصه اعلامیه فرمانداری نظامی را درباره کشف

جسد سرتیپ افشار طوس و اسامی عوامل قتل را نقل نمودیم اکنون بقیه این اعلامیه مشهور را بازگو می‌کنیم.

در همان موقع که خطیبی می‌گوید اگر افشار طوس زنده بماند ما را از بین خواهد برد و ما باید او را از بین ببریم دکتر بقائی هم وارد می‌شود و نظر خطیبی را تأیید می‌کند. بالاخره تصمیم گرفته می‌شود که سرتیپ مزینی دستور قتل افشار طوس را به عاملان قتل ابلاغ کند. همان شب «سرگرد بلوچ قرائی» با دو نفر دیگر افشار طوس را از غار بیرون آورده و در زمین مسطحی دستمال به دهان او فرو برده و دستمال دیگری روی دهان او بسته و با دستمال دیگر جلوی بینی او را می‌گیرند و بعد با طنابی که به گردن تیمسار فقید می‌بندند وی را می‌کشند و پس از این کار جنازه را در گودالی دفن می‌کنند و به شهر مراجعت می‌نمایند.

کشف جنازه بدین طریق انجام گرفت که حسین خطیبی گفته بود دنبال شوفر اتومبیل بروید. و چون شوفر سرتیپ مزینی مخفیانه برای دیدن ارباب خود به شهربانی می‌آید او را دستگیر و پس از تحقیقات وی مامورین را به قهوه‌خانه تلو هدایت می‌کنند. در آنجا عباس کدخدا دستگیر و با راهنمایی او به محل غار می‌روند و محل جنازه کشف می‌شود.

این بود خلاصه‌ای از متن اعلامیه فرمانداری نظامی تهران. از رادیو نقل شد و در جراید آن روز نیز بطبع رسید. انتشار این اعلامیه در کشور مثل یک زلزله بود، همه جا صحبت از این جنایت هولناک بود، همه از آدم‌کشی این گروه صحبت می‌کردند البته داستان به گونه‌ای پخش شده بود که ظاهراً در هیچ جای آن جای پای دربار دیده نمی‌شد ولی چون در اعلامیه فرمانداری نظامی از «دکتر مظفر بقائی» استاد دانشگاه، نماینده مبارز مردم کرمان در مجلس شورای ملی لیدر حزب زحمتکشان ملت ایران فرزند میرزا شهاب کرمانی آزادیخواه زمان مشروطیت رسماً نامبرده شده بود این نام بری خیلی حرفها را به همراه می‌آورد و با سابقه و محبوبیت و مبارزات دکتر بقائی مثل این بود که همه ضمن پیگیری کشف راز قتل افشار طوس در انتظار عکس‌العمل دکتر بقائی بودند، بقائی مرد یک دنده مبارز قهرمان مبارزه با سپهد رزم‌آرا باید لب به سخن می‌گشود و به علامت سئوالی را که روی زندگی سیاسی او گذاشته بودند جواب می‌داد همه فکر می‌کردند حتماً دکتر بقائی هیچیک از متهمین به قتل افشار طوس را نمی‌شناسد و قطعاً اتهام فرمانداری نظامی را درباره خود تکذیب می‌کند آن موقع روزنامه شاهد به مدیریت

علی زهری یکی از صمیمی‌ترین دوستان دکتر بقائی ارکان حزب «زحمتکشان ملت ایران» بود.

یک روز پس از انتشار اعلامیه بالا مردم از هر صنف و طبقه‌ای برای خرید «شاهد»، هجوم آوردند اتفاقاً اعلامیه فرمانداری نظامی روز پنجشنبه منتشر شده بود، جمعه تعطیل بود و روز شنبه پانزدهم اردیبهشت در شماره «۹۲۱» روزنامه شاهد قلم دکتر بقائی بکار افتاد او برای اولین بار در جواب اعلامیه فرمانداری نظامی نامه‌ای سرگشاده خطاب به دکتر مصدق نخست وزیر ملی و مردمی نوشت این نامه بود که مردم ایران را در برابر جرأت و شهامت و صراحت دکتر مظفر بقائی کرمانی به شگفتی واداشت. عین نامه دکتر مظفر بقائی در زیر از روزنامه شاهد نقل می‌گردد.

روزنامه شاهد شماره ۹۲۱ شنبه ۵ اردیبهشت

نامه سرگشاده دکتر مظفر بقائی به آقای دکتر مصدق نخست وزیر

جناب آقای دکتر مصدق

من شرمنده هستم - بی اندازه خجل هستم - واقعاً سرافکننده و شرمسارم و به همین جهت از صمیم قلب معذرت می‌خواهم. بله جناب آقای نخست‌وزیر من خالصانه عذرخواهی می‌کنم.

ولی نه از جنابعالی!

شرمندگی و خجالت من و عذرخواهی من از آن بانوی محترمه است که به جرم اینکه پسرش با من دوست صمیمی بوده است اکنون در گوشه‌ای از زندانهای تاریک جنابعالی بسر می‌برد.

حقیقتاً از روی این بانوی محترمه خجالت می‌کشم. گرچه تاکنون با ایشان روبرو نشده‌ام - گرچه تا امروز ایشان را ندیده‌ام ولی سالهاست که با منتهای سخاوت از من پذیرائی کرده‌اند و سالهاست که وقت و بی‌وقت مزاحم منزل ایشان بوده‌ام و نان دیگ ایشان را خورده‌ام.

در آن روزهای تاریکی که با دستگاه رزم آرائی می‌جنگیدم، هر وقت می‌خواستم سرمقاله «شاهد» را در یک محیط آرام و فارغ از مزاحمین بنویسم به خانه ایشان می‌رفتم. این چند سال مبارزه هر وقت در منزل خود تأمین جانی نداشتم خانه ایشان برای من محل امن و آرامی بود.

احتیاجی به نوشتن جزئیات این تاریخچه نیست زیرا با آن حافظه خارق‌العاده که

در وجود جنابعالی بودیعه گذاشته شده است یقیناً بخاطر دارید که در یکی از آن بعدازظهرهای آفتابی لاهه برای اینکه جنابعالی تنها نباشید ساعت‌ها در خدمتان بودم سوابق دوستی خود را با آقای حسین خطیبی فرزند همین بانوی محترمه به استحضار عالی رساندم.

آن روز صحبت ما از نویسندگان و ادبای معاصر بود و سخن قهراً به مرحوم صادق هدایت کشید، راجع به نبوغ ادبی و آثار او توضیحاتی دادم و در آن زمینه خوب بخاطر دارم به جنابعالی عرض کردم در طول مبارزاتی که کرده‌ایم پادشاهای بزرگی گرفته‌ام و در اثر توجه مردم به افتخارات زیادی نائل شده‌ام ولی از نظر شخصی و احساسات خصوصی بزرگترین افتخاری که نصیب من شد این بود که در هنگام استیضاح من از دولت ساعد مرحوم صادق هدایت سه دفعه برای شنیدن استیضاح من در جلسه حاضر شد و معنای این جمله را کسانی درک می‌کنند که افتخار شناسائی مرحوم هدایت را داشته باشند.

بخاطر دارم به جنابعالی عرض کردم میراثی که از آن دوست عزیز از دست رفته به من رسیده است گذشته از آثار جاویدانش دوستی با آقای حسین خطیبی می‌باشد. جنابعالی او را می‌شناختید زیرا هنگام ابستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم بوسیله مطبوعات خیلی خدمت به شما کرده بود بخاطر دارم به جنابعالی عرض کردم که در آن روزهای اوّل مبارزه انتخابات دوره شانزدهم که جنابعالی تازه از بازنشستگی سیاسی مجدداً به صحنه سیاست وارد شده بودید پسر کوچک آقای خطیبی «زننده باد مصدق» می‌گفت و چون اسم جنابعالی را درست نمی‌توانست ادا کند خیلی شیرین بود. همه اینها را بخاطر دارم و به همین جهت چهار پنج ماه پیش وقتی که چند روز پس از آن که به دستور جنابعالی در خانه من مأمور تأمینات گذاشتند منزل آقای خطیبی که تحت مراقبت مأمورین مخفی قرار گرفت هیچ تعجبی نکردم زیرا از حافظه فوق‌العاده‌ای که در وجود جنابعالی بودیعت گذاشته شده است کاملاً اطلاع داشتم و طبیعی دانستم هنگامی که جنابعالی لازم بدانید خانه مرا تحت مراقبت قرار بدهند خانه دوم مرا هم باید زیر نظر بگیرند.

از مطلب دور شدیم.

صحبت از این بود که طی این چند سال مبارزه تا چه اندازه من اسباب زحمت این خانواده محترم شدم البته راجع به گرفتاری آقای خطیبی چیزی نمی‌گویم زیرا از طرفی

او خود مقصر است که با من دوست بوده است و اگر چنین نبود گرفتار نمی شد و از طرف دیگر جنابعالی خواسته‌اید به پاداش زحمات و مبارزاتش او را از تاریکی و گمنامی که خودش می خواست بیرون بیاورید و از این لحاظ جای تشکر هم هست، گرچه خلاف میل خودش باشد. از اینها گذشته موضوع درخور اهمیت نیست زیرا او مرد است و اقامت زندان برای مرد لازم است. ولی آنچه باعث شرمساری من شده است گرفتاری مادر محترمه شخصت ساله و خواهر و فرزند هفت ساله آقای خطیبی می باشد گرچه می دانم گناه آنها هم بزرگ است زیرا خانه آنها منزل من بوده و گناه بزرگتر مادر محترمه آقای خطیبی این است که بوسیله فرزندش یک قطعه تمثال مبارک جنابعالی را از من گرفته بودند و همیشه به موفقیت جنابعالی دعا می کردند ولی شرمندگی من خیلی کمتر می شد اگر جنابعالی دستور می فرمودید بجای ایشان مادر مرا به زندان آگاهی بفرستند زیرا اولاً زندگانی مادر من همیشه با مبارزه همراه بوده است چون ازدواج ایشان با پدر بزرگوارم مقارن با مبارزه های مشروطه خواهان بود و پس از آن هم تا پایان زندگی پدر بزرگوارم معلوم است بعد هم مبارزه با فقر و تنگدستی برای تربیت خواهرانم و از وقتی که من وارد زندگانی سیاسی شده ام خودتان بهتر می دانید. بنابراین به حبس رفتن ایشان تأثیر زیادی نداشت ولی گرفتاری مادر آقای خطیبی که هیچوقت وارد در مبارزه نبوده اند انصافاً شرم آور است البته در صورتی که حبس نوه هفت ساله ایشان شرم آورتر نباشد.

در خاتمه برای مزید استحضار خاطر مبارک عرض می شود که احمد گماشته من هم در زندان است ولی چون دفعه اولش نیست مانعی ندارد چند روزی بماند تا قدر عافیت بداند و زندانی او اقلأً این فایده را هم دارد که پس از خوردن آش گل گیوه زندان غذاهای منزل ما به ذائقه اش مطبوع تر خواهد بود.

جناب آقای دکتر مصدق

من شرمنده هستم - بی اندازه خجل هستم - واقعاً سرافکننده و شرمسارم و به همین جهت خالصانه عذرخواهی می کنم.

ولی نه از جنابعالی

زیرا اگر بین ما دو نفر بنا باشد یکی شرمنده و خجل و سرافکننده و شرمسار باشد و عذرخواهی بکند آن یک نفر من نیستم.

والسلام و رحمة الله وبرکاته. پنجشنبه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۳۲.

دکتر مظفر بقائی کرمانی

شماره: ۱۰۰۹

تاریخ: ۵۸/۳/۷

اسرار قتل افشار طوس در صندوق مجلس

محافظه کاری وزرای کابینه ملی دکتر مصدق باعث شد اسرار قتل

افشار طوس در پرونده بماند

ماجرای قتل سر تیپ افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق (۱۳)

پیدا شدن جسد افشار طوس در غار تلو و دستگیری پانزده نفر از مخالفین دکتر مصدق که در میان آنان چند نفر افسر بازنشسته بود افکار عمومی را متوجه این توطئه ضد دولتی کرد و وقتی اعلامیه فرمانداری نظامی که در شماره قبل چاپ شد به طور ضمنی دکتر مظفر بقائی نماینده مجلس و «مرد مبارز رزم آرا شکن» را متهم ساخت دکتر بقائی برای اولین بار دکتر مصدق رهبر نهضت ملی را مخاطب ساخت و نامه مشهور خود را که در شماره پیش چاپ شد خطاب به او در روزنامه شاهد انتشار داد.

دولت ملی دکتر مصدق جسد افشار طوس را با تجلیل بی سابقه ای از مسجد سپهسالار به صورت رسمی به آرامگاه خانوادگی او انتقال داد و هنگام دفن افشار طوس اعضاء هیئت دولت و همه رجال مملکت حضور داشتند و تهران بصورت نیمه تعطیل درآمده بود. همان روز دکتر صدیقی وزیر کشور دکتر مصدق که از اول ماجرای ربودن افشار طوس پرونده را زیر نظر داشت نطق کوتاهی ایراد نمود، او با حالت تأثر گفت: حادثه جانگداز قتل فقید شهید که ما در مقابل جسد او سر تعظیم فرود آورده ایم حادثه ای است که تاثیر آن از حد گذشته است.

این حادثه نه یک خانواده بلکه جمعیتی را عزادار نموده است، جناب دکتر مصدق این حادثه تأسف انگیز را یک عزای ملی اعلام نمودند و من تصور می کنم همین امر و تأثیری که در این چند روزه به همه ملت ایران دست داده بهترین گواه خدمت این افسر ملی و وظیفه شناس و با انضباط و علاقه مند به انجام وظیفه که شهید شده می باشد. امروز ملت ایران خود را در مرگ این فرزند برومند، داغدار و سوگووار می بیند، وزارت کشور در این چند روز سعی کرد بلکه بتواند این افسر شریف را که با یک توطئه ناجوانمردانه به قتل رسیده زنده بدست آورد نتوانست، افسوس این افسر ارجمند را کشتند! هزار افسوس که کوشش و مساعی افسران شهربانی و وزارت دفاع ملی که شب و روز کوشیدند ولی جسد بی جان او را پیدا نمودند.

این افسرانی که لباس نظامی را جبراً از تن بدر کرده بودند با یک توطئه ناجوانمردانه او را از بین بردند. امیدوارم افسران و ملت حق شناس، وظیفه خود را عمل کنند.

در اینجا دکتر صدیقی با اینکه شخصاً در متن پرونده وارد بوده و مسلماً برای او که روز به روز دستهای پشت پرده را شناخته و حتی فهمیده بود که امراء بازنشسته‌ای که عوامل قتل افشار طوس شناخته شده بودند با خطیبی و اردشیر زاهدی ارتباط مستقیم داشته و آنها هم مجری برنامه مورد نظر دربار یعنی شخص شاه برای تضعیف دولت دکتر مصدق بودند با این حال که در آن روزها همه مردم این مسئله را پی برده و در همه جا صحبت بود که قتل افشار طوس کار دربار است مع هذا دکتر صدیقی در نطق خود آرام از اصل قضیه گذشته و پرده‌داری نکرده بود.

بعدها که با تحریک آمریکا و تلاش عوامل شاه دولت ملی دکتر مصدق در بیست و هشتم مرداد شکست خورد و آن شکست ملت ایران را سی سال دچار استبداد و اختناق نمود تنها نقطه ضعفی که از جبهه ملی گرفته می‌شد وجود محافظه‌کاری شدید در وجود کارگردانان آن بود.

آن روز در مراسم تشییع جنازه و خاک سپردن سرتیپ افشار طوس منظره جالبی نظر حاضرین در تشریفات خاک سپاری را جلب کرده بود، ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار در صف تشییع‌کنندگان ایستاده بود و به نمایندگی شخص شاه سبد گل بسیار بزرگی بر روی قبر افشار طوس نهاد. از طرف دکتر مصدق هم فرزندش دکتر غلامحسین مصدق حضور داشت و جنازه افشار طوس به این صورت با تشریفات مجللی به خاک سپرده شد.

با دفن جنازه سرتیپ افشار طوس اثرات این اقدام ضد دولت از خاطر مردم نرفت و به قدری ماجرایی برای مردم داغ بود که همه مطبوعات هر روز درباره اسرار پشت پرده قتل افشار طوس قلمفرسایی می‌کردند از جمله روزنامه باختر امروز که به مدیریت شادروان دکتر حسین فاطمی یکی از ارادتمندان صمیمی و هم‌زمان دکتر مصدق منتشر می‌شد در شماره ۱۳۳۲ در جواب نامه دکتر مظفر بقائی زیر عنوان «این بار هم ملت پیروز شد» نوشت اعلامیه فرمانداری نظامی که دیروز منتشر شد، پرده از روی اسرار و جزئیات یک جنایت عظیم برداشت، این جنایت که برخلاف همه اصول انسانیت بر علیه ملت ایران بعمل آمد نتیجه مخوفی را که مورد نظر مرتکبین آن بود، نداد و بار دیگر ملت

ایران از خطر جست و دشمنان خود را سرکوب کرد و آنان را در انتظار عقوبت نهائی به کنج زندان انداخت.

ولی با اینکه اکنون کوس رسوائی جنایتکاران بر بام دنیا زده شده و تیر آنها نیز به سنگ خورده است به آسانی نمی‌توان از این جنایت گذشت و مراحل مختلف آن را بدست فراموشی سپرد و خاطره آن را از ذهن سترد.

نقشه مهیبی که گنه‌کاران طرح کرده بودند، وسائل جنایتکارانه‌ای که بکار برده و قساوت قلب باور نکردنی که نشان داده‌اند، نشان می‌دهد که دشمنان ایران و نهضت ملی برای پیش برد مقاصد شوم خود تا چه حد حاضرند اصول اخلاق و انسانیت را زیر پا بگذارند و از همه چیز بگذرند تا به هدف منفور خود برسند، باز هم این واقعه ملال‌انگیز نشان داد که خیانت و جنایت مخصوص به طبقه معینی نیست و ربطی به درجه معلومات و تحصیلات نیز ندارد و حرفه اشخاص نیز رابطه‌ای با روحیه و طرز فکر و کار آنها ندارد. از کسانی که نام روشنفکر بر خود می‌نهند گرفته تا یک آشپز ساده بیسواد، از افسری که به عالی‌ترین درجات نظامی رسیده تا کدخدائی که یک عمر را در دهات گذرانده، اشخاص مختلف می‌توانند در پشت ظاهر آراسته خود قلبی جنایتکار و روحی آماده برای خیانت پنهان سازند.

همین نکته یک بار دیگر نشان می‌دهد که مردم ایران در مبارزه دلیرانه خود بر علیه دشمنان خارجی و داخلی تا چه اندازه باید بیدار و هوشیار باشند و به هیچ وجه فریب لباس یا شغل یا مقام بالا و والای کسی را نخورند، معرف هر کسی فقط نحوه عمل و طرز کار اوست و جز این نمی‌توان میزانی برای درجه وطن‌پرستی اشخاص پیدا کرد. مردم ایران که می‌خواهند بزودی ثمره مبارزات ممتد و دلیرانه خود را ببینند و شاهد پیروزی قطعی را در آغوش کشند با چشمان باز مواظب باشند و دوست را از دشمن تمیز دهند و فریب کلمات را نخورند و از روی اعمال اشخاص قضاوت کنند که چه کسانی واقعاً به ملت خدمت می‌کنند و چه اشخاصی زیر لباس خدمت و صداقت قلبی جنایتکار پنهان دارند و جز منافع پست شخصی و جاه‌طلبی‌های ناروا هدفی ندارند. بهر حال اینک که این جنایت مهیب کشف شده و مرتکبین آن شناخته شده‌اند مردم از دولت توقع دارند که این جنایت‌کاران را به شدیدترین وجهی مجازات کند و آنان را چنان به سزای اعمالشان برساند که دیگر فکر ارتکاب چنین اعمالی به نظایر این افراد پست دست ندهد.

قدرت و سرعتی که مامورین شهربانی در کشف جنایت نشان دادند واقعاً معجزه آسا و شایسته تحسین است، مردم انتظار دارند همین قدرت و سرعت در محاکمه و مجازات گناهکاران نیز بکار رود و چه انتقام مرحوم افشار طوس و چه انتقام مردم که قرار بود قربانی نهائی این جنایت مخوف شوند به شدت گرفته شود.

در نوشته بالا که ظاهراً به قلم وزیر خارجه دولت دکتر مصدق نوشته شده دو نکته بسیار مهم به چشم می خورد، نکته اول این است که بطور ضمنی در این مقاله مبارزه و جوابی به دکتر بقائی که نامه سرگشاده ای به دکتر مصدق نوشته بود داده شده و ضمن اینکه نامبرده را به عنوان یک آدم باسواد و صاحب مقام متهم به همکاری با گروهی نادان و بیسواد نموده از دولتی که خود عضو برجسته همان کابینه بوده است سرعت دادن به روشن شدن جریان و سزا دادن به قاتلین افشار طوس را خواستار شده. ولی متأسفانه پرونده افشار طوس از اول حادثه تا پایان ماجرا بوسیله مشتی الفاظ، مقالات، نطق ها و اخبار، دست به دست گشت و حتی بعد از اقرار صریح عاملین آن در بوته اجمال ماند. این پرونده هیچگاه به دادگاه نرفت و رای قطعی درباره آن صادر نشد، حکمی برای قاتلین و دست اندرکاران قتل افشار طوس ابلاغ نگردید و تنها رازی که قاعدتاً باید این روزها کشف بشود و برای اولین بار نویسنده خواستار برملا شدن آن اسرار حقیقت روشن کن پشت پرده می باشد و آن اسنادی است که آقای دکتر بقائی در گاوصندوق مجلس شورای ملی لاک و مهر کرده و در حضور کمیسیون دادگستری به امانت سپرده اند حالا وقتی است که صمیمانه توصیه کنیم که آقای دکتر بقائی آن اسناد را به در آورند و در معرض دید افکار عمومی قرار بدهند، تا گوشه از اسرار سیاسی ملی شدن نفت فاش شود و برای انجام این منظور و درباره ارائه آن اسناد و پیشنهاد گشودن در گاوصندوق تاریخی مجلس شورای ملی درآینده و به موقع خود پیشنهاد می کنیم.

حال بدنبال گیری از پرونده ای که حتی مرحوم دکتر فاطمی هم معلوم است در مقاله خود بسیار محافظه کارانه از آن گذشته است می پردازیم.

بعد از انتشار اظهار نظر دکتر فاطمی ناگهان نام سپهبد زاهدی بعنوان یکی از عوامل قتل افشار طوس بر سر زبانها افتاد و چون قبلاً فرمانداری نظامی تهران «اردشیر زاهدی» پسر سرلشگر زاهدی را احضار و از او بازپرسی کرده بود این اتهام غیر مترقبه به نظر نمی آمد وقتی بازپرس فرمانداری نظامی برگ احضاریه ای برای سرلشکر فضل الله زاهدی فرستاد و او را بعنوان مطلع به فرمانداری نظامی دعوت کرد، سرلشکر زاهدی

پیش از آنکه غافلگیر بشود پس از رویت احضار به دادسرای فرمانداری ساعت ۷/۵ صبح روز دوشنبه چهاردهم اردیبهشت به اتفاق سید مهدی میراشرافی نماینده مشکین شهر خود را به مجلس شورای ملی رسانده و در آنجا متحصن شد. سرلشکر زاهدی بعد از تحصن نامه‌ای به هیئت رئیسه مجلس نوشت و علت تحصن خود را نداشتن «امنیت» وانمود کرد. در آن ایام بود که بین آیت‌الله کاشانی که به ریاست مجلس شورای ملی برگزیده شده بود ولی به مجلس نمی‌رفت و مرحوم دکتر مصدق شکرآب بود و آیت‌الله کاشانی دستور داد از سرلشکر زاهدی پذیرائی کنند در این گیرودار آنچه بنظر همه آنهائی که این ماجرا را تعقیب می‌کردند و می‌خواستند بفهمند چه اشخاصی در این کارشکنی بزرگ علیه دولت ملی دکتر مصدق دست داشته‌اند جالب آمد، طرز تفکر دکتر مصدق بود. او مردی به تمام معنی آزاداندیش و حق‌طلب بود. فرماندار نظامی وقت بعد از اینکه نامه سرگشاده دکتر مظفر بقائی کرمانی خطاب به دکتر مصدق در روزنامه شاهد چاپ شد، گفته بود همان روز دکتر مصدق مرا احضار نمود وقتی وارد اطاق نخست‌وزیر شدم وزنامه شاهد را به دستم داد و گفت آقا جان دکتر بقائی صحیح نوشته به فرض که حسین خطیبی یا همدستانش خیانت‌کار باشند که آن را هم دادگاه باید روشن کند حتماً مادر خطیبی یا کلفت یا فرزند ۹ ساله اش که در این ماجرا دست نداشته‌اند خوب است هر چه زودتر با احترام تمام مادر او را آزاد کنید.

این دستور دکتر مصدق موجب شد که روز چهاردهم اردیبهشت یعنی نه روز بعد از انتشار نامه سرگشاده دکتر مظفر بقائی روزنامه‌های عصر خبر زیر را منتشر کردند و نوشتند:

بطوری که قبلاً مفصل نوشته و متذکر شدیم که در جریانات ربودن افشار طوس و سپس به قتل رسیدن او عده‌ای دستگیر و بازداشت شدند طبق اقراریری که بعضی نموده‌اند و در پرونده موجود است می‌توانیم متهمین را به سه دسته تقسیم نمائیم. دسته اوّل مباشرین و عاملین و کسانی که طرح ربودن افشار طوس و سپس دستور بقتل رساندن او را داده‌اند. و در بعضی از عملیات مانند بستن افشار طوس در منزل خطیبی و بردن به محل کمک نموده‌اند. دسته دوّم کسانی که راه را برای ربودن و بقتل رساندن افشار طوس تسهیل کرده‌اند و در بعضی از عملیات مانند بستن افشار طوس در منزل خطیبی و بردن به محل کمک نموده‌اند. دسته سوّم اشخاصی هستند که در این توطئه به هیچ وجه دست

نداشته ولی کم و بیش از بعضی جریانات با خبر بوده‌اند طبق اعترافات که بعضی از متهمین به خط خود نموده‌اند نشان می‌دهد که عده‌ای از بازداشت‌شدگان به هیچ وجه دخالتی نداشته‌اند و دلایلی در پرونده برای اتهام آنان موجود نیست. این عده عبارتند از: راننده تیمسار مزینی بنام نصرت، دیگری غلامسحین گاراژدار دکتر منزله، همچنین کلفت خطیبی و مادر و فرزند او که امروز همگی آزاد شدند و به دستور آقای نخست‌وزیر خانه و اثاثیه و اطاقهای خطیبی که بوسیله مامورین فرمانداری نظامی لاک و مهر شده بود با تنظیم صورت جلسه به مادرش تحویل داده شد.

شماره: ۱۰۱۰

تاریخ: ۵۸/۳/۱۴

دکتر بقائی دستور تیراندازی به افشار طوس.....

شاه از ترس فاش شدن توطئه قصد فرار داشت.

چرا آیت الله بهبهانی مانع فرار شاه شد؟!

ماجرای قتل سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق (۱۴)

نامه سرگشاده دکتر مظفر بقائی کرمانی سبب شد که دکتر مصدق دستور آزادی مادر حسین خطیبی را صادر نماید و بلافاصله خانواده خطیبی به استثناء خودش آزاد شدند و خانه او بوسیله سروان فهیم افسر فرمانداری نظامی به مادرش تحویل داده شد....

پس از آزادی مادر و فرزند حسین خطیبی دستگاه فرمانداری نظامی برای اینکه در برابر نامه سرگشاده دکتر بقائی نشان بدهد که بیهوده سخن به این درازی نیست متن اعترافات متهمین را که بر روی نوار ضبط شده بود در رادیو تهران پخش کرد و بوسیله جراید صبح و عصر این اعترافات را در اختیار افکار عمومی گذاشت.

آن روزها ایران دچار تب داغ مبارزات سیاسی بود، گروه‌های مختلف هر یک راهی را در مبارزه سیاسی انتخاب کرده و پیروی از مسلک خود را طریق صواب می‌دانستند ولی اکثر مردم از هر صنف طبقه اداره و حتی اعضاء ارتش و شهربانی متفق‌القول بودند که راه درخشان زندگی راه مصدق است... دکتر مصدق مانند کوهی استوار در برابر کارشکنی‌های شاه و عمال او ایستاده بود، به هیچگونه کارشکنی و مخالفتی اعتناء نمی‌کرد و با ایمان و اعتقاد برای حفظ منافع ملت ایران گام برمی‌داشت بر اثر همین تلاش بود که شاه تقریباً از صحنه سیاست مات شده بود یکی از نزدیکان شاه

گفته بود هنگامی که اعترافات متهمین به قتل افشار طوس را رادیو ایران پخش می نمود شاه و ثریا با دقت به گفته های آنها گوش می دادند و شاه با دستپاچگی خاصی که همیشه هنگام بروز خطر و در مقابل دشمن و مخالف خود نشان می داد گفته بود قبل از تشکیل دادگاه اینها، بهتر است از ایران خارج بشویم. در همان زمان امام جمعه و آیت الله بهبهانی که طرف مشورت او بودند صلاح ندیده و به شاه یادآور شده بودند که خروج شما باعث می شود گروه رابینندگان افشار طوس که گرفتار بازپرسی هستند خود را ببازند و حقایق را برملا کنند این یادآوری شاه را از فرار بازداشت همان روز سرتیپ زاهدی که پسرعموی اردشیر زاهدی بود و در ردیف متهمین به قتل افشار طوس دستگیر و زندانی شده بود در رادیو تهران زبان به اعتراف گشود و ماجرای ربودن و قتل افشار طوس را چنین بیان کرد:

حسین خطیبی که از دوستان صمیمی و عوامل مهم دکتر مظفر بقائی بشمار می رود با کلیه مقامات کشور مربوط بوده و حتی از کلیه دستگاههای انتظامی اطلاعات کافی داشت، جزئیات جریانات نقل و انتقال ارتش و شهربانی و از دستوراتی که صادر می شده همان روز باخبر می شده است، این شخص بطور قطع برای پیشرفت مقاصد جزئی و یا دوستی با بقائی سعی می کرده با مخالفین دولت مربوط شود از آن جمله با این جانب نیز ارتباط پیدا کرد و چندین جلسه عده ای از افسران بازنشسته را در سال قبل به منزل خود دعوت کرد. بعد از این جلسات ما حسین خطیبی را ندیدیم فقط چند مرتبه هم تلفن کرد و در مذاکره تلفنی از اقدامات شدید دولت صحبت می کرد و در اواخر فروردین امسال با تلفن از نظر ما پیرامون ربودن یاران مصدق و رهبران کشور سؤال کرد؟ من چون از این صحبت چیزی نفهمیدم رفتم منزل او و در اطراف دکتر بقائی و کارهای دولت و اینکه خیال دستگیری گروهی را دارد صحبت کردیم و خطیبی گفت اگر یکی از اینها مثلاً افشار طوس یا ریاحی را بیاوریم و چند روز مخفی کنیم مسلماً اوضاع برمی گردد و به جای افشار طوس حتماً سرتیپ دفتری به ریاست شهربانی انتخاب خواهد شد، چون دفتری فامیل دکتر مصدق است ولی او با ما و شاه صمیمیت باطنی دارد.

از آنجا که خطیبی حتی جانشینی برای افشار طوس تعیین کرده بود من تقریباً مطمئن شدم که توطئه ای در کار است و خطیبی از زیر و بم آن آگاه است. موضوع را با سایر رفقا آقایان سرتیپ دکتر منزله، افشار، سرتیپ مزینی، و سرتیپ بایندر در میان

گذاشتیم و خود خطیبی را با حضور آقایان در منزلش ملاقات کردیم همچنین این جریانات را برای سایر همکاران من نیز شرح داد. برای ملاقات بعدی قرار گذاشتیم که به منزل «منزه» که مقابل پمپ بنزین بود برویم. خطیبی می خواست در این ملاقات ما را نسبت به ارتباطش با افشار طوس آگاه کند. روز ملاقات نزدیک ساعت دو بعد از ظهر حسین خطیبی به منزل سرتیپ منزه آمد و چون ساعت ۳ شد اتومبیل مرحوم افشار طوس هم رسید و مرحوم افشار طوس به همان منزل وارد شد. بنده و سایر دوستان از عملیات خطیبی در حیرت بودیم. بعد از آن او را دیگر ندیدیم و باز بوسیله تلفن شب دیگری را تعیین کرد رفتیم منزل او و آن شب مرحوم افشار طوس از آمدن معذرت خواسته بود. در تمام این جریانات که با او ملاقات می شد صحبت از نخست وزیری بقائی بود و چون من هم حضور داشتم از نخست وزیری سرلشکر زاهدی هم که می دانست وابسته من است صحبت می کرد. باری چون موضوع اختفای رئیس کل شهربانی و فیصله دادن کار دولت بود همکاران ما رضایت دادند که این کار صورت بگیرد ولی در منزل خود خطیبی، چرا که ما بیم داشتیم نقشه دیگری در کار باشد. روز دوشنبه وسائل این کار فراهم شد و بوسیله چند نفری که از طرف جمعیت انتخاب شده بودند در آن شب معهود در منزل خطیبی افشار طوس به دام افتاد و ربوده شد ولی تمام عملیات خارج از منزل برای خلوت نگهداشتن خیابان و اغفال مأمورین شهربانی برعهده شخص خطیبی بود.

او همواره با تلفن با آنها ارتباط داشت و اغلب می دیدیم با درباریان صحبت می کند و در ملاقاتهایی که بنده و همقطارانم در منزل خطیبی داشتیم دائماً گوشی تلفن به دست او بود و بوسیله تلفن با اشخاص بوسیله رمز و اسامی مستعار صحبت می کرد. بنده شخصاً در عملیات منزل خطیبی نقشی نداشتم. پس از اینکه افشار طوس را بیهوش کردند و بستند به نقطه ای که قبلاً از طرف تیمسار مزینی تعیین شده بود بردند و بوسیله اسب و با کمک عباس نامی که نوکر امیر علائی بود و سرگرد بلوچ قرائی و شخص دیگری بنام افشار قاسملو به محل تعیین شده رفتند.

سرتیپ زاهدی در مقابل سؤال بازجو دایر بر اینکه از روز دوشنبه سی و یکم فروردین ماه هزار و سیصد و سی و دو تا موقع قتل افشار طوس را مشروحاً بنویس، چنین می نویسد...

در ساعت ۷ بعد از ظهر جریانی نبود جز اینکه خطیبی با حالت و ژستی که

مخصوص خودش است مشغول مرتب کردن اتاقها بود و دیگر در سالن اجازه دخول به کسی نمی داد که مبادا بوی سیگار و غیره بماند و چون حالت های خاصی به خود می گرفت کم کم این تردید در بنده و همقطارانم حاصل شد که این شاید دامی برای ما تعبیه کرده است. بالاخره ساعت ۹ شب رسید و هنوز مرحوم افشار طوس نیامده بود که همقطاران من در راهرو پشت اطاق پذیرائی بدون صدا روی زمین نشسته بودیم و اشخاصی که باید او را بگیرند در اطاق مجاور آماده ایستاده بودند قرار خطیبی بر این بود که هنگام حمله اشخاص و بعد از بستن دست و پای مرحوم افشار طوس به پیشخدمت خود بگویند آقای بقائی تشریف آوردند بروید راهنمایی کنید او هم بیاید به آنهایی که در اطاق مجاور هستند اشاره کند که وارد شوند آنهایی که برای حمله و بستن انتخاب شده بودند یک جوان پهلوان، سرگرد بلوچ قرائی و شخص دیگری که منصوب بلوچ بود، نفر دیگر نوکر او بود بنام افشار که اینها در بستن دست و پای افشار طوس شرکت کردند، پس از اینکه کار بستن تمام شد خطیبی با حالت مضطربی گفت: عجله کنید زود او را خارج کنید، سپس دست در جیب مرحوم افشار طوس کرد و دفترچه یادداشت، کیف و نوشته های او را درآورد و نزد خود نگهداشت و مرتباً می گفت رفقا مراقب باشید. بعد رئیس شهربانی بسته بندی شده را به داخل اتومبیل گذاشتند. بلوچ و نوکرش و افشار نام در اتومبیل قرار گرفته حرکت کردند بنده هم با همقطارانم به محلی که تعیین کرده بودند رفتیم و به شرحی که قبلاً ذکر شده است مرحوم افشار طوس را به نقطه ای که تعیین کرده بودند بردند.

راجع به قتل افشار طوس به هیچوجه طرح و نقشه ای در بین نبوده بلکه به اظهارات صریح خطیبی و اطلاعاتی که می داد می گفت که فردا این موضوع را من بوسیله رادیوهای خارجی که در دست دارم به دنیا اطلاع می دهم و سرتیپ دفتری برای ریاست شهربانی تعیین می شود و ایشان را به خودتان تحویل می دهیم که محاکمه شوند، حتی اگر این اظهارات خطیبی نبود و آن تردستی و شیادیهای که بکار می زد و بطور کلی همه ما را مسحور کارهای خارق العاده خود کرده بود که ما تصور داشتیم ایشان اساساً بقدری وارد در کارهای سیاسی کشور است که با ربودن مرحوم افشار طوس در واقع فقط نظریات او عملی می شود، فردا خبری از اطلاعات خطیبی نشد و صبح زود از نقطه نامعلومی به سرتیپ مزینی تلفن کرده بود ولی دیگر از او خبری نشد و بعد بوسیله من اطلاع داد که در منزل دکتر بقائی با او ملاقات شود بنده هم به اتفاق همقطارانم رفتیم،

شرح مبسوطی از یادداشت‌های جیب افشار طوس داد که تمام شما را خیال داشتند ترور کنند و کودتائی بنمایند و مأمورین آگاهی را برای ترور کردن سرلشکر زاهدی و دکتر بقائی گمارده بودند. و قرار بود مأمورینی که پاسداری از منزل حائری‌زاده و کاشانی و سایر نمایندگان را بعهدہ دارند، برای کشتن آنها تعیین شده بودند همین که این یادداشت‌ها را از خطیبی مطالبه کردیم گفت نزد دکتر بقائی در محلی محفوظ است.

مدت توقف ما در منزل بقائی بطول انجامید تا ایشان آمدند و نهار هم با ایشان صرف شد ولی قبل از اینکه برای نهار برویم و قبل از ورود آقای بقائی خطیبی می‌گفت عقیده آقای دکتر بقائی این است که اگر محبوس شما فرار کند و با تفنگ او را نزنید خیلی بی‌مورد است. زیرا این شخص اگر برگردد و این نقشه‌هائی که داشته عملی کند دیگر هیچکدام از ما باقی نخواهیم ماند و مخالفی برای دولت مصدق باقی نمی‌ماند البته خطیبی چون کثرت علاقه من را به سرلشکر زاهدی عموی خودم می‌دانست همواره سعی می‌کرد اوضاع و احوال را به زیان ایشان تشریح کند و مرا وادار به انجام نقشه‌های خود بنماید پس از اینکه لحظه‌ای او از اطاق خارج شد بنده با دوستانم مذاکره کردم که این مرد شیاد بالاخره کار خود را کرد ما و جمعی از دوستانمان را دچار سرنوشت شومی نمود پس از آنکه دکتر بقائی به اطاق آمد دکتر منزہ برای اینکه بطور قطع رأی او و سایرین مسلم شود که این نقشه مربوط به خود آقایان است سؤال کرد که آقای دکتر عقیده شما بر این است که اگر افشار طوس خواست فرار کند با تیر بزنندش پس از تأیید مطلب و اظهار بی‌انانی در مورد نقشه‌های خطرناک دولت و مرحوم افشار طوس همقطاران ما را ترغیب کرد و سپس به اطاق نهار رفتیم ضمن نهار خوردن دستوراتی به خطیبی دادند که حق بود شما همیشه در منزل خودتان می‌بودید حالا هم به منزل خودتان بروید اگر هم دستگیر شدید بکلی آمدن رئیس شهربانی را به منزل انکار کنید و من هم بعداً به منزل شما خواهم آمد و باید هر چه زودتر این کار تمام شود.

پس از صرف نهار رفتیم به منزل تیمسار سرتیپ مزینی و در حوالی ساعت ۸ بعد از ظهر با اتومبیل خود به محل رفته و تیمسار منزہ و تیمسار بایندر هم با اتومبیل منزہ بعداً رفتند که او را برگردانند بعد سرتیپ زاهدی با دکتر بقائی شد شاید بطور دقیق بخاطر من نیاید و اگر این جانب کم و کسری بنویسم شاید سایر همقطاران مشروح‌تر بنویسند. در هر صورت چون خطیبی قبل از آمدن بقائی اظهار کرده بود به نظرم اینطور رسید که اگر زندانی شما بخواهد فرار کند باید او را با تیر زد یکمرتبه همگی تعجب

کردیم و پرسیدیم چطور مگر سقوط دولت و تعیین رئیس جدید سرتیپ دفتری صورت عمل بخود نمی‌گیرد، اظهار داشت متأسفانه فعلاً انجام این کار ممکن نیست. و افشار طوس چون قصد از بین بردن همه ما را داشته بهتر که از بین برود و عکس‌العملی که این کار از لحاظ سیاسی کلی کشور می‌نماید بالاخره خود به سقوط دولت منجر می‌شود چون هیچیک از همقطاران ما قصد چنین عملی را نداشته‌ایم و منظور این بود که باید تعیین رئیس شهربانی که مورد نظر بقائی و خطیبی است او را تحویل بدهیم یکمرتبه حالت بهت و تعجبی به همگی دست داد و منتظر نشستیم که بقائی بیاید و با او در این زمینه مذاکره شود دکتر بقائی مقداری از ظهر گذشته بود که آمد. خطیبی و بقائی بقدری از یادداشت‌های جیب مرحوم افشار طوس نکات ارباب‌آور برای ما تعریف کردند که همه ما مضطرب و پریشان شدیم با نگرانی و اضطراب آنجا را ترک کردیم و فهمیدیم بدام وحشتناکی افتاده‌ایم.

بالاخره تصمیم بر این شد که تیمسار مزینی ساعت ۷ بعد از ظهر به محل بروند و دستورات کار را به محافظین مرحوم افشار طوس بدهند.

سالها بعد از این ماجرا سرتیپ زاهدی در لندن در یک میهمانی اردشیر زاهدی ضمن برشمردن خدماتش و تأیید سخنانی که در رادیو تهران گفته بود به حاضران اظهار داشت: شب همان روزی که با دکتر بقائی ملاقات کردیم اردشیر از طرف اعلیحضرت به دیدنم آمد و از خدماتم از قول شاه قدردانی کرد و برای دلگرمی من تلفن را گرفت و گوشی آن را به گوشم نزدیک کرد آن سوی خط صدای شاه به گوش می‌رسید.

شماره: ۱۰۱۱

تاریخ: ۵۸/۳/۲۱

حزب زحمتکشان و قتل افشار طوس

باکشف راز قتل محبوبیت دکتر بقائی از بین رفت

ماجرای قتل سرتیپ افشار طوس پس از انتشار نامه سرگشاده دکتر مظفر بقائی کرمانی در روزنامه شاهد، که سبب مقابله بمثل دولت و فرمانداری نظامی گردید. به آنجا رسید که متن اعترافات متهمین به قتل افشار طوس را فرمانداری نظامی از روی نوار صدای آنها در رادیو و روزنامه‌ها پخش کرد، انتشار اقراریه متهمین و به ویژه سرتیپ «مصطفی زاهدی» عموی اردشیر زاهدی، جامعه را تکان داد و خوانندگان و شنوندگان اغلب تحت تأثیر گفته‌های او قرار گرفته و اتهامات وارده را به زندانیان باور

کردند. سرتیپ زاهدی سالها بعد به یکی از دوستانش گفته بود: پس از پایان یافتن ماجرا، اردشیر شماره‌ای را گرفت و گوشی را به گوش من نزدیک کرد و متوجه شدم شخص شاه است که مرا تشویق می‌کند.

از آن روز روحیه من عوض شد و به رفقا هم گفتم از کشتن افشار طوس و این پیش آمد نگران نباشند اگر رژیم موفق شود ما به همه جایی می‌رسیم به همین دلیل نباید گذاشت مصدق موفق بشود، سرتیپ زاهدی عقیده داشت که دکتر مظفر بقائی از اقدامات اردشیر و شاه و پس پرده خبر نداشته و حسین خطیبی کارگردان دربار مخالف با دکتر مصدق خود را در این مهلکه انداخته است.

بعد از انتشار اعترافات سرتیپ زاهدی دکتر بقائی باز هم به یاری و حمایت و دفاع از متهمین برخاست و در روزنامه شاهد تاریخ پنجشنبه دهم اردیبهشت سرمقاله‌ای نوشت و در آن عضویت حسین خطیبی را در حزب زحمتکشان ملت ایران تکذیب نمود...

دکتر بقائی در سرمقاله‌اش نوشته بود:

ما بخوبی می‌دانیم چه دستگاهی و برای چه مقصودی بکار افتاده است، ما از این جریان بسیار خوشوقتیم زیرا بزودی ماسک از چهره نفاق‌افکنان زشت‌کار برداشته خواهد شد.

به شما ای جوانان حساس که روزی زیر پرچم راستی و آزادی با ما همقدم بوده‌اید...

از روزی که به اصطلاح تحقیقات پرونده تیمسار افشار طوس به نتیجه رسیده است هر روز خبر دستگیری چند نفر از اعضای حزب زحمتکشان ملت ایران در روزنامه‌ها منتشر می‌شود.

افراد با ایمان حزب زحمتکشان ملت ایران از وقتی که در اعلامیه فرمانداری نظامی خواندند که آقای حسین خطیبی عضو حزب زحمتکشان ملت ایران معرفی شده است دانستند که این پرونده بر صد حزب ما تنظیم می‌شود.

به تصدیق دوست و دشمن ما از همان روز اول یعنی موقعی که کوچکترین چیزی درباره ربودن رئیس شهرانی کشف نشده بود همینکه آقای خطیبی را دستگیر کردند سوابق دوستی و صمیمیت خود را با ایشان در روزنامه نوشتیم و چه بسا دوستان ما که به این امر معترض بودند و قبول چنین مسئولیت را برای ما خارج از فرم و احتیاط و

سیاستمداری می دانستند.

ولی ما که برای راستی و آزادی قیام کرده ایم کتمان حقیقت را آنهم در چنین موقعیتی که به خوبی می دانیم این هیاهو و پرونده سازی به چه منظوری صورت می گیرد جایز نمی دانیم زیرا ما تابع دستور:

«قولوا الحق ولو علیکم» می باشیم.

ما بخوبی می دانستیم که چه دستگاهی و برای چه مقصودی بکار افتاده است و چون زندگانی سیاسی ما اینقدر روشن است که کوچکترین نقطه ابهامی در آن نمی تواند وجود داشته باشد محتاج به پوشانیدن هیچ حقیقتی نیستیم.

ولی نکته ای که لازم است توجه خوانندگان عزیز شاهد را به آن جلب نمائیم این است که چرا دستگاه پرونده ساز برای اثبات بستگی آقای حسین خطیبی با ما خود را محتاج به جعل خبر و نشر اکاذیب دیده است؟

باید از کمیسیون عالی مأمور مطالعه پرونده تیمسار سرلشکر افشار طوس که پس از دوازده ساعت مطالعه متوالی آن اعلامیه مفتضح را به امضای فرمانداری نظامی صادر کردند سؤال شود که طبق کدام اطلاع و کدام مدرک و کدام شهادت آقای حسین خطیبی را عضو حزب زحمتکشان ایران معرفی کرده اند؟

اگر منظور اثبات بستگی او با ما بود که ما خود به اندازه کافی سند و مدرک کتبی و چاپی در صفحات روزنامه شاهد به امضای خودمان در این موضوع منتشر کرده بودیم و اگر چنین قصدی و نظری در بین نبوده است به چه علت متوسل به این دروغ شاخدار شده اند؟

آیا برای این خبر دروغ می توان هیچ محملی و علتی تصور کرد جز این که مقصود پرونده سازان این است که پای حزب زحمتکشان ملت ایران را هم در این پرونده تاریخی داخل کنند و از این راه افراد با ایمان حزب ما را که به تجربه نشان داده اند که به هیچ وسیله ای منحرف نمی شوند از مبارزه خارج نمایند؟

عضویت یک حزبی مانند حزب زحمتکشان ملت ایران موضوعی نیست که قابل کتمان یا انکار باشد.

یک نفر عضو حزب آنکت دارد - اسمش در دفاتر ثبت می شود شهریه می پردازد و در برابر آن رسید می گیرد - ممکن است دستورات حزبی به اسم او صادر شود و هزاران دلیل و قرینه و شاهد برای عضویت یک نفر در یک حزب وجود دارد.

حال باید پرسیم آیا در جزء اسناد مکشوفه در منزل آقای حسین خطیبی رسید پرداخت شهریه یا یک ابلاغ حزبی یا یک دستور تشکیلاتی پیدا کرده‌اند که به استناد یکی از آنها ایشان را عضو حزب قلمداد کرده‌اند.

ما از این غفلت صادرکنندگان اعلامیه مورد بحث خیلی خوشوقتیم زیرا همین یک مطلب برای روشن شدن ذهن کسانی که وارد به جریان امور نیستند کافی می‌باشد. در جریده شریفه کمونیستهای اصل چهارم ترو من راجع به عضویت آقای حسین خطیبی در حزب ما اظهار اطلاع صریح کرده بودند.

آیا این مطلب را نمی‌توان به هیچ چیز غیر از هم‌آهنگی گردانندگان آن گروه با دسته پرونده‌سازان به چیز دیگری حمل کرد؟ ما از این جریان هم بسیار خوشوقتیم.

زیرا در اطراف آن چند نفر نفاق‌افکن زشت‌کار و در کنار کسانی که برای رسیدن به مقام و منصب به هر دری روی می‌آورند یک عده جوانان حساس و با حرارت هم وجود دارند که گول ظاهر را خورده و خیال کرده‌اند در پس آن حرف‌های فریبنده حقیقتی هم وجود دارد.

ما یقین داریم که در طی این جرایانات چشم آنها به آفتاب حقیقت روشن خواهد شد و بالاخره خواهند دانست که فریب خورده‌اند.

در آن جریده شریفه بطور صریح اظهار کرده‌اند که «آقای حسین خطیبی عضو حزب زحمتکشان ملت ایران می‌باشد و حتی دکتر بقائی هم بعنوان معرف آنکت او را امضاء کرده است».

پس از تصریح به این موضوع که اگر آقای حسین خطیبی خواسته بود عضویت حزب را قبول کند البته، آنکت او را امضاء می‌کردیم ما از آن جوانان حساس که روزی زیر پرچم قیام برای راستی و آزادی با ما همقدم بودند سؤال می‌کنیم و می‌خواهیم تحقیق کنند و ببینند این آنکت کجاست آیا در میان آنکتهائی که جزء سایر اوراق و اشیاء مسروقه از محل حزب زحمتکشان بیرون برده شد چنین آنکتی وجود دارد و آیا در آن دفاتر مسروقه اسمی از آقای حسین خطیبی هست؟

یا اینکه آقای خطیبی پس از اخراج آن دسته معلوم‌الحال در حزب زحمتکشان ملت ایران اسم‌نویسی نموده است.

اگر آقای حسین خطیبی عضو حزب زحمتکشان ملت ایران شده بود آیا یک فرد

عادی و گمنامی بود که هیچکس او را به این سمت شناسد یا اینکه جزء افراد برجسته حزب بود.

آیا ممکن بود آقای خطیبی عضو حزب باشد و اصلاً گویندگی یک حوزه به او واگذار نشود - یا در حوزه گویندگان شرکت نکند یا در شورای فعالین عضویت نداشته باشد؟

آقای خطیبی در روزنامه شاهد مقالات متعددی نوشته است ولی اگر عضو حزب بود آیا ممکن بود در هیئت تحریریه روزنامه شرکت نداشته باشد؟
به شما ای جوانان حساس و زود رنج و زود باوری که گول ظاهر فریبنده را خورده‌اید...

به شما ای مردان دلاوری که در تاریک‌ترین روزها زیر پرچم راستی و آزادی مبارزه کردید به شما که با حرفهای دلنشین و دروغ شما را از تعقیب حقیقت منحرف کرده‌اند...

به شما افراد بی‌غرض و بی‌طمعی که برای آب و آتش دور کسی جمع نمی‌شوید و هر جا باشید صمیمانه مبارزه می‌کنید و اینک هم القاءات و تلقینات چند تن بدباطن منحرف شما را از ما جدا کرده است.

به شما دوستان قدیمی که در آن مبارزات جان‌فروشی سازمانهای مختلف ما در انتخابات دوره شانزدهم و هفدهم و در جریان ملی شدن نفت و سازمانهای دیگر همراه ما بودید.

به شما اعلام می‌کنیم موقع آن رسیده است که بتوانید پرده‌های وهم و پنداری که جلوی چشمان شما را گرفته است پاره کنید...

از شما می‌خواهیم تمام دروغهایی که در روزنامه به اسم ارگان شما چاپ کرده‌اند رسیدگی کنید.

از شما می‌خواهیم تحقیق کنید و کشف کنید کجا آقای حسین خطیبی عضو حزب زحمتکشان ملت ایران بوده است و این کسانی که به امضای آنان هر روز استعفای دسته‌جمعی از حزب ما می‌دهند و در آن روزنامه چاپ می‌شود عضو کجا بوده‌اند و طبق چه اسنادی در حزب ما عضویت داشته‌اند.

از شما می‌خواهیم که به تمام این مطالب و دروغها و افتراهای دیگری که به ما نسبت می‌دهند رسیدگی کنید و هنگامی که حقیقت بر شما کشف شد - هنگامی که

دانستید و فهمیدید که شما را فریب داده‌اند - هنگامی که یقین حاصل کردید که ما از راه راست منحرف نشده‌ایم - هنگامی که ایمان آوردید که ما همواره همان هدف مقدس روزهای اول را تعقیب می‌کنیم - هنگامی که همه اینها بر شما معلوم شد آنوقت از ندای وجدان خودتان پیروی نمائید.

آنوقت بدون ملاحظه و خجالت زدگی بدون رودرواسی به خانه خودتان یعنی حزب زحمتکشان ملت ایران برگردید.

آنوقت دوباره به زیر همان پرچم مبارزه برای راستی و آزادی جمع شوید و بدانید که ما و سایر رفقای قدیم و همقدم شما را با آغوش باز خواهیم پذیرفت. دوستان قدیم و فرزندان فریب خورده من!

چشمهای خود را باز کنید و حقیقت را درک کنید و بیائید تا دست به دست هم بدهیم و در برای فجیعترین و بزرگترین پرونده سازی که در تاریخ معاصر کشور ما پیش آمده است در یک صف مبارزه نمائیم - و یقین داشته باشید در این مبارزه هم هر چند سخت و جانفرسا باشد انشاءالله پیروزی از آن ما خواهد بود زیرا خدا با ماست.

پس از انتشار این مقاله مبارزه شبانه روزی با دکتر بقائی از چندین جناح آغاز شد، از یکطرف طرفداران دکتر مصدق در مجلس از سوی دیگر فرماندار نظامی تهران و از طرف دیگر چون اکثریت قریب به اتفاق مردم هواخواه و دوستدار دکتر مصدق بودند می‌توان گفت در ارزش دکتر بقائی در افکار عمومی کاسته شد و گروهی از هم سنگران با نرمش از کنار او بسوی سنگرهای دیگر رفتند.

در همان زمان دوستان و یاران دکتر مصدق که تا چند ماه قبل در کنار دکتر مظفر بقائی از یاران مصدق بودند شمشیر مخالفت را رسماً از غلاف کشیدند و مرحوم دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز رسماً و علناً اعلام کرد که دکتر بقائی به دست گروه ربایندگان سرتیپ افشار طوس است مسئله قتل رئیس کل شهربانی یک معادله چند مجهولی در مملکت بوجود آورده بود، از یکطرف فرمانداری نظامی اعترافات صریح متهمین به قتل را انتشار می‌داد، از طرف دیگر دم خروس اردشیر زاهدی با وجود سرتیپ مصطفی زاهدی و خود او و احضار پدرش به شهربانی و تحصن سرلشکر زاهدی در مجلس نشان می‌داد که این باند هم در این جنایت دست داشته‌اند متنها معلوم بود که چون از طرف شاه از خارج و بصورت محرمانه به فرماندار نظامی و رئیس شهربانی فشار وارد می‌شد که اسرار قتل افشار طوس را فاش نسازند دست‌اندرکاران

پرونده و مأمورین تحقیق فقط با انتشار اقراریه متهمین و براه انداختن جنگ و گریز بین دکتر مظفر بقائی که شهرتی داشت و دکتر مصدق که پیشوای واقعی بود اصل قضیه را در تاریکی گم کرده و نمی گذاشتند سرنخ این جنایت به نظر مردم برسد و خلق خدا بفهمند که دکتر بقائی چرخ پنجم درشکه بوده و فقط به یاری حسین خطیبی دوست گرمابه و گلستانش بپا خاسته است. اگر دستگاه آن روز پای دکتر بقائی را به میدان نمی کشید و قبل از انتشار اقراریه متهمین آن طرف سکه جنایت افشار طوس و اسرار مگوی پرونده را با دستگیری اردشیر زاهدی و پدرش کشف می کرد و از او امر شاه اطاعت نمی نمود برای دکتر بقائی آن همه جنجال درست نمی شد و شهرت او وسیله راه گم کردن دستگاههای تحقیق وابسته به دربار و زاهدی نمی شد...

ای بسا اگر روزی سندی را که دکتر بقائی در صندوق مجلس امانت گذاشته بدر آورند این واقعیت را نشان بدهد و ثابت کند که در همان روز دکتر بقائی ادعای امروز نویسنده این یادداشتها را با مدرک و دلیل تنظیم و به امانت سپرده است.

شماره: ۱۰۱۲

تاریخ: ۵۸/۳/۲۸

شهربانی برای رد گم کردن پای دبیرکل حزب زحمتکشان را به میان کشید

در منزل بقائی تصمیم به قتل افشار طوس گرفته شد

اعترافات سرتیپ بایندر

با اینکه فرمانداری نظامی دکتر مصدق نتوانسته بود با انتشار اعلامیه و اخباری که دکتر مظفر بقائی را عامل ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس معرفی میکرد کاملاً وکیل کرمان را گناهکار جلوه دهد ولی خیلی ها به علت مخالفت بقائی با حکومت ملی دکتر مصدق مجرم بودن او را قطعی می دانستند. دکتر بقائی مرد مبارزی بود که هم در تهران هواخواهان فراوان داشت و هم اینکه با تاکتیک خاص خود هر چه فرمانداری نظامی و دولت علیه او دلیل و مدرک ارائه میداد با یک مصاحبه و یک مقاله و یا با استفاده از تریبون مجلس شورای ملی بی اعتبار می کرد. از همه اینها مهمتر چون بطور مسلم «محمد رضا شاه» در این ماجرای وحشتناک نقش اول را بازی می کرد، هم رئیس شهربانی و هم مأمورین تحقیق با دلگرمی قضیه را دنبال نمی کردند و می دانستند که با به میدان کشیدن دکتر بقائی و ایجاد هو و جنجال بهتر می توانند کلاف سردرگمی بوجود بیاورند تا مردم و آنهائی که این جنایت را تعقیب می کردند از پایه ریزی آن سر دریاورند.

روز یکشنبه چهاردهم اردیبهشت ۱۳۳۲ رادیو تهران و روزنامه‌های عصر متن اعترافات «سرتیپ بایندر» یکی دیگر از افسران بازنشسته شاهدوست را که در ربودن افشار طوس نقش داشت منتشر کرد.

«سرتیپ بایندر» که مدتی رئیس اداره مهندسی ارتش بود و از امراء تحصیل کرده آن زمان بود گفته بود:

ابتدای آشنائی من با دکتر بقائی و خطیبی تقریباً در سه یا چهار ماه پیش بود و چند جلسه با آقایان بودیم که تمام مذاکرات هم روی بازنشستگی افسران و حتی یکمرتبه درباره بودجه وزارت دفاع ملی بود. بعد هم تا مدتی آقای خطیبی را ندیده بودم تا تقریباً بیست روز پیش بیشتر یا کمتر بود که مجدداً در منزل خطیبی پیشنهاد شد و چهار نفر بودیم (بنده و زاهدی و مزینی و خطیبی و منزه) خطیبی پیشنهاد کرد برای تضعیف و ترساندن دولت چند نفر از سران را بر باییم و مخفی کنیم. ضمن صحبت مذاکره شد که چطور ممکن است اشخاص را تنها گیر آورد و خطیبی گفت من وسیله دارم و با سرتیپ افشار طوس مربوطم او نهایت اعتماد را به من دارد بطوری که هر جا بخواهم می‌آید.

قبلاً هم به منزل من آمده و برای تأیید مطلب که افشار طوس به او اطمینان دارد گفت یکی دو روز دیگر بعد از ظهر با او ملاقاتی دارم در محلی که تنها به آنجا خواهد آمد نشانی که داد مقابل منزل سرتیپ منزه بود و قرار شد که در آن روز به منزل منزه برویم و جریان را ببینیم. در روز موعود در حدود ساعت ۲/۵ بعد از ظهر همگی به منزل منزه رفتیم خطیبی هم آنجا آمد و قریب نیم ساعت با ما بود و از پنجره خانه مقابل را نشان داد و گفت به آن خانه می‌روم و افشار طوس هم به آنجا می‌آید شما از پشت شیشه نگاه کنید تا مطمئن شوید و خودش از منزل منزه بیرون رفت و پس از چند قدم بالا و پائین رفتن در خیابان کنار آن منزل ایستاد و سپس داخل شد چند دقیقه بعد هم افشار طوس با یک جیب به همان خانه وارد شد و دیگر خروج آنها را من ندیدم.

یکی دو روز بعد هنگام شب باز هم منزل خطیبی رفتیم و موضوع مورد مذاکره واقع شد که این دفعه آقای خطیبی افشار طوس را به خانه خود دعوت کرد و علت دعوت را هم اینطور بیان کرد که چون افشار طوس می‌خواهد بین آقای نخست‌وزیر و دکتر بقائی واسطه شود که بقائی دست از مخالفت بردارد قرار شد وسائل و افراد لازم برای اجرای عمل تهیه شود و جلسه دیگر برای کار حاضر شدیم در جلسه که دو سه روز بعد بود همه حاضر شدند و اشخاصی که باید عمل را انجام دهند یعنی سرگرد بلوچ و

یک پهلوان نسبتاً قدکوتاه و افشار نام و دو نفر بستگان بلوچ حاضر کرده بودند و قرار بود همان شب سرتیپ افشار طوس ربوده شود ولی نمی دانم به چه جهت و شاید بواسطه تلفنی که خطیبی کرد و عذر خواست سرتیپ افشار طوس نیامد و گفتند عمل غافلگیری تمرین می شود سرتیپ مزینی را روی صندلی نشانندند و اشخاص عامل که در اطاق دیگر بودند وارد اطاق سالن شده و دهان و دست او را گرفتند - آن شب اثاثیه و لوازم کار از قبیل دستمالهای متعدد و مقداری طناب در آنجا آورده بودند و یک پوستین هم بود که تمام را در یک چادر شب پیچیده بودند و وقتی که از آنجا می رفتیم این لوازم مثل رختخواب بسته شده با یک کیف دستی دکتر منزله در منزل خطیبی ماند گویا شب جمعه بود.

دوباره روز دوشنبه که قرار بود عمل انجام شود به آنجا رفتیم و قرار بود ساعت ۹ سرتیپ افشار طوس به منزل خطیبی بیاید و قبلاً هم مذاکره شد که ممکن است اطراف منزل مأمورین انتظامی یا آگاهی وجود داشته باشد و خطیبی اطمینان داد که من دست دارم و تمام موانع را برطرف کرده ام بطوری که قبل از ساعت ۹ احدی در کوچه نخواهد بود و در این مورد آنچه بیاد دارم تلفنی هم به او گفته شد که او به ما گفت همه چیز روبراه است و مأمورین رفته اند ما در اطاق مجاور و در راهرو خانه قرار گرفتیم و قدری بعد از ساعت ۹ افشار طوس وارد خانه شد و تا حدود ساعت ۱۰ با خطیبی مشغول مذاکره بودند که نوکر خطیبی طبق قرار قبلی به راهرو آمد و گفت بفرمائید که در این موقع کسانی که مأمور کار بودند غفلتاً وارد سالن شده و صدای تاپ و توپ شنیده شد وقتی من به سالن رفتم او را دست و پا و دهن بسته و بیهوش روی زمین دیدم.

بعد از چند دقیقه که خطیبی گویا از وضعیت خیابان اطمینان حاصل کرد گفت حالا ممکن است ببرند و سرتیپ افشار طوس را آن چند نفر بلند کرده و به بیرون بردند وقتی که من از خانه بیرون رفتم آنها رفته بودند من هم به سرعت از خانه بیرون رفتم در خیابان خیام به اتومبیل مزینی رسیدیم و سوار شده یکسر از شهر خارج و جلوی باغ های تلو توقف کردیم اتومبیل حامل سرتیپ افشار طوس قبل از ما به آنجا رسیده بود و به یک جاده فرعی که صد قدم در داخل دره بود رفته بود پیاده شدیم و وقتی من به آنجا رسیدم دیدم که افشار طوس را روی یک اسب گذاشته و یک نفر هم پشت سر او روی اسب سوار شده است دیگری را یک نفر دیگر سوار شده و سرگرد بلوچ و یک نفر دیگر که بعدها فهمیدم اسمش عباس است پیاده براه افتادیم و از جوی کوچکی که آب داشت

گذشته و روانه تپه شدیم من به رفقا گفتم زودتر برویم که من حال درستی ندارم و در تاریکی دوباره به جاده برگشته با اتومبیل مزینی به شهر آمدم فردای آن روز هم سرتیپ مزینی اوائل شب با مقداری خوراکی به محل رفته بود که برای آنها ببرد روز چهارشنبه بود نظرم نیست کدامیک از رفقا گفت برای ملاقات دکتر بقائی برویم وقت ظهر بود که به آنجا رفتیم خود دکتر نبود ولی خطیبی آنجا بود و صحبت می کرد که اگر افشار طوس را مأمورین پیدا کنند برای همه ما بد می شود و باید دستور بدهیم او را از بین ببرند و اظهار کرد که دکتر بقائی هم موافق است پس از ساعتی دکتر بقائی به خانه آمد و ضمن مذاکرات دکتر منزّه از او سؤال کرد که خطیبی این طور اظهار می کند آیا شما هم با این عمل موافقید دکتر بقائی علاوه بر تصدیق تأیید هم کرد که چون نگهداری سرتیپ افشار طوس مشکل است این بهترین راه می باشد.

نهار هم با دکتر بقائی صرف شد بعد از آنکه از آنجا بیرون آمدم قرار شد مزینی دوباره مقداری خواربار بگیرد و برای آنها که در تپه ها بودند ببرد و مدتی هم مذاکره شده که بهتر است بجای از بین بردن سرتیپ افشار طوس او را از محلی که هست به نقطه امن تری انتقال بدهیم و مزینی اظهار کرد در آن اطراف چنین محلی نیست مع هذا سعی می کنم اگر باشد و پیدا شود منتقل کنیم ضمناً این را هم بدانید که بعد از ظهر روز چهارشنبه که منزل دکتر بقائی بودیم چون صحبت از تفتیش خانه های خانقاه بعمل آمد دکتر بقائی به خطیبی اظهار کرد شما خوب کاری نکردید که منزل خودتان نماندید و نبودن شما در خانه باعث اتهام شما می شود و توصیه کرد که خطیبی برای رفع سوءظن فوراً به منزلش برود خطیبی جواب داد چون افکارم خیلی درهم است و مشوش هستم می ترسم اگر بروم نتوانم جواب صحیح بدهم دو سه ساعتی می مانم تا حواسم جمع شود و خود را حاضر کند و عصر من می روم بهر حال غروب مزینی با خود او باز به تلو رفت و قرار شد من و منزّه برای سرگرداندن مزینی ساعت ۱۰ شب به تلو برویم و بنابراین من و منزّه از ساعت ۷ قدری در شهر رفتیم و سپس سوار شده با اتومبیل منزّه و به رانندگی راننده مزینی و قدری خواربار که منزّه گرفته بود راه افتادیم به قهوه خانه زردبند رفته و آنجا توقف کردیم و بعد از صرف غذا ساعت ۱۰ به تلو برگشتیم که بعد از چند دقیقه مزینی در حالی که خیلی خسته بود و عرق کرده بود از اسب پیاده و نزد ما آمد و با هم به شهر برگشتیم.

در مورد ارتباط افسران بازنشسته با خطیبی سرتیپ بایندر نوشته است:

ظاهراً سرتیپ زاهدی ارتباط تلفنی با بقائی و خطیبی داشته و هر دفعه هم سرتیپ زاهدی به ما اطلاع می داد که به ملاقات آنها برویم و راجع به تعداد افرادی که قرار بود دستگیر شوند نوشته است. هر یک از عوامل می نویسد آنچه بخاطر دارم در روزهای پیش اینطور قرار بود که اول پهلوان وارد اطاق شده دست و دهان او را بگیرد و پشت سر او بترتیب افشار و نوکر بلوچ و خود بلوچ بیاید و دست و پا و دهان او را ببندند و ۴ نفر افسران یعنی ماهاکاری نداشته باشیم غیر از اینکه دکتر به او مرفین بزند و دکتر می گفت چون من قسم خورده ام نمی توانم آمپول بی مورد بزنم من حاضر می کنم یکی از شماها بزنید.

و من نفهمیدم که در آن دم آخر دکتر یا مزینی یا افشار آن را تزریق کرده بودند اتر را هم دکتر گویا به دست بلوچ داد که او دستمال اتری را جلوی بینی او گرفت و یا شاید کسی دیگر زیرا تمام این عملیات به سرعت اجرا شده بود و من وقتی وارد سالن شدم او را بسته روی زمین دیدم و راجع به مدت نگهداری رئیس شهربانی نوشته است اینطور گفته می شود که دو روز پس از ربودن رئیس شهربانی موفق به ربودن رئیس ستاد خواهیم شد و با این ترتیب بلافاصله دولت با مانورهای سیاسی آقایان مجبور به استعفا خواهد شد و بعد آنها را آزاد می کنیم که با این ترتیب حداکثر ۵ یا ۶ روز بیشتر نخواهد شد و راجع به انتخاب سرگرد بلوچ نوشته بلوچ همیشه می گفت من اهل کشتن و زد و خورد و ربودن هستم (البته قبل از قضایا) و می گفت هر وقت کار کتک زدن یا کشتن باشد من حاضرم این بود که وقتی موضوع ربودن رئیس شهربانی را خطیبی پیشنهاد کرد همه متوجه بلوچ شدند راجع به وسیله جلب اعتماد افشار طوس نوشته است: خطیبی می گفت که از لحاظ ارتباط بین دولت و آقای دکتر بقائی و حزب زحمتکشان رئیس شهربانی با او مذاکراتی کرده و چون احتیاج به ادامه این مذاکرات و توافق حزب هست رئیس شهربانی نهایت میل را دارد که با او مذاکرات را ادامه دهد و می گفت هر جا بخوام او خواهد آمد و راجع به تصمیم قتل افشار طوس نوشته بطوری که قبلاً عرض شد این تصمیم در منزل دکتر بقائی با پیشنهاد خطیبی گرفته شده بود و چون مزینی تنها کسی بود که راه می دانست و با بلوچ ارتباط پیدا می کرد و راجع به مخارج تهیه وسائل نوشته است چند نفر از افسران هر یک مقداری پول از سابق داده بودند که خود من هم پانصد تومان داده بودم و پولها نزد دکتر منزه بود و خرج ها را از قبیل چاپ اعلامیه و غیره می نمود.

شماره: ۱۰۱۳

تاریخ: ۵۸/۴/۴

اسرار قتل افشار طوس

ماجرای واگذاری املاک سلطنتی

شمس قنات آبادی: با کشتن رئیس شهربانی کسی رئیس الوزراء نمی شود پس از انتشار اعترافات سرتیپ بایندر، اقاییر سایر متهمین با همان شکل از رادیو پخش شد و مطبوعات نیز همه را منتشر کردند خلاصه همه مطالب بر ملا شد و فقط دکتر مظفر بقائی بود که بدون مدرک متهم شده بود ولی نتیجه انتشار اقاییر متهمین و دنبال گیری سرخ قتل سرتیپ افشار طوس دربار را تکان داد شاه و اطرافیانش نگران شدند، راز قتل رئیس شهربانی دکتر مصدق فاش شده بود، همه فهمیده بودند که افشار طوس با اشاره شاه ربوده شده و دچار سرنوشت وحشتناکی گردیده، دکتر مصدق و اطرافیانش هم با یک تاکتیک حساب شده روز بروز گوشه ای از پرونده رئیس شهربانی را در اختیار ملت می گذاشتند، همه این کارها مقدمه یأس و نومیدی شاه را فراهم آورد و دست و پای خود را جمع کرد.

در آن زمان هم مثل قبل از پیروزی انقلاب محمدرضا پهلوی به خواهر و مادر و وابستگانش دستور داد از مملکت خارج بشوند، منتها چون در آن زمان آنها تجربه این دوران را نداشتند و در واقع همان واقعه که منجر به فرار قبل از کودتای شاه شد به آنها یاد داد که در بازگشت و پس از کودتا از همان روزهای خوش به فکر روزهای بد و از دست دادن قدرت باشند، به همین دلیل همه آنها به مال اندوزی پرداختند.

اولین قدمی که شاه به عنوان عقب نشینی در برابر دکتر مصدق برداشت فرمانی بود که در روز نوزدهم اردیبهشت ۱۳۳۲ صادر کرد که متن آن چنین است:

واگذاری املاک سلطنتی

با تأییدات خداوند متعال ما محمدرضا

پهلوی شاهنشاه ایران

نظر به علاقه و توجه خاصی که از بدو عهده دار شدن مقام سلطنت به پیشرفت امور خیریه کشور و سعادت و رفاه ملت ایران داشته و داریم علیهذا کلیه املاکی که تاکنون طبق قانون بیستم تیر ۱۳۲۸ به ملکیت ما مستقر گردیده و یا بعداً بنا به قانون استقرار خواهد یافت به دولت واگذار می نمایم که دولت آن را اداره کند و در عوض

سالیانه مبلغ شصت میلیون ریال به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی بدهد که به نظارت دولت برای امور خیریه مصرف گردد.

برای اینکه نظر ما در تقسیم اراضی تا حدودی ملحوظ گردد معتقدیم دولت املاک مزبور را بر طبق مقررات متعارف ملک‌داری به زارعین به اجاره نود و نه ساله واگذار نماید تا کشاورزان به آب و ملک بستگی پیدا کنند و تحول کشاورزی ایران در حدودی تحقق یابد!! امضاء شاه

این نخستین شکست شاه در برابر پیشوای جبهه ملی بود و بعد از آن روزبروز ضعیف‌تر شد و بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود که سپهبد ایرج محوی که یکی از نزدیکان افراد طرف مشورت شاه بود گفته بود اعلیحضرت هنگامی که روز بیست و هشتم مرداد ماه تهران را به قصد بغداد ترک می‌کرد نیم ساعت با سه نفر از امراء ارتش خلوت کرد که یکی از آنها من بودم. آن روز شاه خیلی افسوس خورد که نتوانسته با مصدق السلطنه کنار بیاید و در ضمن دو سه بار رویش را به ما سه نفر امیر ارتش کرد و گفت بزرگترین اشتباه ما ربودن و قتل افشار طوس بود که نقشه‌ای بود ناکام و باعث تضعیف دربار.

سپس شاه اظهار داشت توطئه را «زاهدی» و پدرش چیدند و ما را اغفال کردند با این اعترافی که شاه روز وداع از ایران کرده بود معلوم می‌شود که کارگردان قتل رئیس شهربانی دکتر مصدق سپهبد زاهدی و اردشیر فرزندش بوده‌اند.

در بحبویه و اگذاری املاک شاه به دولت و در همان روزهایی که کم‌کم معلوم می‌شد دربار پهلوی خشت اول ربودن و قتل افشار طوس را در بنای جنایتی که خود ساخته است به زمین گذاشته، لطفی وزیر دادگستری دکتر مصدق که نام بزرگی در تاریخ دادگستری ایران است و قاضی شریف و پاکدامنی هم بود شمشیر را علیه دکتر بقائی از رو بست و چون مقالات و گفتار دکتر بقائی هم چوبی محکم بود که لای چرخ دولت گذاشته می‌شد روز پنجشنبه بیست و چهارم اردیبهشت روزنامه‌ها نوشتند: «وزیر دادگستری از مجلس تقاضای سلب مصونیت دکتر بقائی را نمود» باز پرس نظامی دلایل اتهام دکتر بقائی را برای سلب مصونیت از مشارالیه به وزیر دفاع ملی تسلیم کرد و متذکر شد دلایل اتهام بیست و پنج صفحه بزرگ می‌باشد که طی آن یک بار دیگر متهمین این فاجعه قتل افشار طوس، شرکت دکتر بقائی را در این دسیسه متذکر گردیده‌اند.

در آن زمان در مجلس شورای ملی فقط دو گروه وجود داشتند، آنها که طرفدار مصدق بودند اکثریت داشتند و اشخاصی که مخالف او شناخته شده بودند در اقلیت

بودند که دکتر بقائی یکی از آنان بود اما مخالفین دکتر مصدق همه وکلائی کارکشته وارد به اصول پارلمانی و بسیار فعال بودند چون حائری زاده، مکی و چند نفر دیگر بمانند میراشرافی و قنات آبادی که به یک آن می توانستند جنجال سازی کنند. و مخفی نماند «مرحوم آیت الله کاشانی» که در آن روز اولین قدرت مذهبی جامعه روحانی در ایران بود باطناً با گروه مخالفین دکتر مصدق سر و سری داشت و در نتیجه نقش اقلیت را دولت نمی توانست ساده و آسان تصور کند. روزی که لایحه سلب مصونیت دکتر بقائی در جلسه علنی مجلس شورای ملی مطرح شد. شمس قنات آبادی بعنوان مخالف پشت تریبون رفت و پس از ایراد سخنانی در جهت انتقاد از دولت دکتر مصدق رشته سخن را به لایحه سلب مصونیت از دکتر بقائی کشید و گفت:

راجع به قضیه افشار طوس، عقیده خودم را می گویم من با کشتار و ترور مخالفم و بر خلاف دین خودم می دانم و هر کس این عمل از او سر بزند و مسبب باشد ولو اینکه نزدیکترین کسان من باشد با او مبارزه می کنم و عرض می کنم که اگر روزی ثابت شد دکتر بقائی در این عمل دخالت داشته با او می جنگم ولی امروز که می بینم دولت و تمام عوامل وامانده استعمار انگلستان از آن قدرت استفاده کرده و بر علیه دکتر بقائی که در نهضت ملی ایران سهم بسیار زیادی دارد می خواهند نابودش کنند از او حمایت کرده و مبارزه می کنم مگر به من ثابت شود که اشتباه کرده ام. آن وقت رویه ام را عوض می کنم. در مورد شکنجه عرض می کنم روزی که اینها را گرفتند جناب آقای بقائی به من تلفن کردند برویم دادگستری. رفتیم دادگستری و ایشان اعلام جرم کردند و گفتند مراجع قانون به وظایف قانونی عمل کنند و شما می توانید با نماینده دادسرا بروید و تأمین دلیل کنید ما با نماینده دادسرا و بازپرس رفتیم در شهربانی. رئیس شهربانی بمجرد اینکه ما را دید خودش را باخت رنگش پرید و گفت متهمین اینجا نیستند دکتر بقائی گفت ما می دانیم زندانی اینجا است، گفتند فرمانداری نظامی است. رفتیم فرمانداری نظامی، فرماندار نبود، افسر کشیک از خودش سلب مسئولیت کرد نمایندگان دادسرا که همراه ما بودند صورت جلسه کردند که ما مراجعه کردیم و مسئولین امور، زندانیها را به ما نشان ندادند!

به این دلیل من یقین کردم که آنها را شکنجه کرده اند والا هیچ منع قانونی نداشت و این مسخره است که اجازه ندهند نماینده دادستان برود و یک عمل قانونی انجام بدهد.

صحبت شمس قنات آبادی که به اینجا رسید اکثریت وکلا با داد و بیداد و فریاد نسبت به او شروع به پرخاش کردند و جنجال مجلس به صورتی درآمد که نطق او قطع شد. در همین حال گروهی از نمایندگان از جلسه خارج شدند و در سرسرای مجلس دکتر بقائی و حائری زاده که کارگردان متنفاذ اقلیت مجلس بود با هم به نجوی پرداختند. وکلا دوباره به جلسه علنی بازگشتند مجلس رسمیت یافت و شمس قنات آبادی که برای ادامه سخنان خود پشت تریبون مجلس ایستاده بود گفت:

خوب دقت کنید. یک رئیس شهربانی کشته شد. یک دولتی هم سرکار است و عده‌ای هم مخالف پروپا قرص و محکم دارد و از اعمال خلاف رویه دولت انتقاد می‌کنند دولت می‌خواهد از این صحنه استفاده کند، پرونده را برای من و شما نمی‌سازند بلکه طوری می‌سازند که بقال سرگذر و مرد عادی هم باور کند و آمدند این پرونده را اینطور ساختند که دکتر بقائی می‌خواست کودتا کند تا رئیس دولت بشود. نقشه کشیدند و گفتند افشار طوس را از بین می‌بریم و مملکت را قبضه می‌کنیم. ببینید چقدر در این ادعا خلاف هست، البته می‌دانید که با کشتن رئیس شهربانی کسی نمی‌تواند رئیس دولت شود، فقط رزم‌آرا کشته شد و حکومت به دست لیدر جبهه ملی افتاد آنهم زمان و شرایط خاصی داشت و حالا می‌دانید که با کشتن رئیس شهربانی کسی رئیس‌الوزراء نمی‌شود علاوه براین چطور شد سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش و عضو ناسیونالیست و خریدار اسلحه از خارجه (میراشراقی: ژنرال نجیب آینده ایران) زنگ رئیس... مأمور خرید اسلحه بوده است.

من خواهش می‌کنم دولت برود پرونده خرید اسلحه را ببیند و در معرض افکار عمومی بگذارد تا مردم بدانند سرتیپ ریاحی رئیس ستاد دکتر مصدق چقدر پاک و منزّه است. این مطلب را یکی از افسران با شرف برای یکی از مقامات محترم مملکت گفته است. اگر لایحه سلب مصونیت دکتر بقائی مطرح شد و به کمیسیون دادگستری رفت بنده در کمیسیون شرفیاب می‌شوم حقایق را می‌گویم و آن افسر شرافتمند هم باک ندارد که بیاید و حقایق را بگوید آن افسر شرافتمند می‌گوید که تمام جریان قتل افشار طوس و خیمه شب بازی اتهام دکتر بقائی برای لوٹ کردن یک مطلب مهم است که حتماً باید ملت ایران آن را بدانند. آنها که دنبال پرونده قتل افشار طوس هستند می‌دانند که خود رقیب افشار طوس او را کشت همین آقای سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش که خود رقیب افشار طوس است. و حالا خود او مأمور تعقیب پرونده شده است.

شماره: ۱۰۱۴

تاریخ: ۵۸/۴/۱۸

ماجرای قتل افشار طوس (آخرین قسمت)

روزی که اسناد را به صندوق سر به مهر سپردند

آقای دکتر بقائی لازم است پيله سکوت را بشکنید و قاتلان افشار طوس را معرفی کنید! ماجرای قتل افشار طوس و دستگیری قاتلین آن به آنجا رسید که پای دکتر مظفر بقائی را نیز، به میان کشیدند. آن روزها می‌گفتند دکتر بقائی بخاطر دفاعی که از خطیبی کرده است متهم شده، و برخی متهم شدن بقائی را به علت مخالفت او با دولت دکتر مصدق می‌دانستند. دولت هم پس از یک اعتراف از گروه متهم به قتل افشار طوس لایحه سلب مصونیت دکتر بقائی را به مجلس شورای ملی تسلیم کرد و شمس قنات آبادی که خود در ردیف مخالفین دولت بود برای دفاع از دکتر بقائی به سخن پرداخت. در شماره قبل سخنان قنات آبادی به آنجا رسید که وی سرتیپ ریاحی رئیس ستاد دکتر مصدق را عامل اصلی قتل افشار طوس معرفی کرد و گفت ایشان ژنرال نجیب ایران هستند و به علت رقابت با افشار طوس، او را کشته‌اند.

شمس قنات آبادی گفت: آقایان ما باید یک حساب را برهم بزنیم، آن حساب این است که نباید قبول کنیم هر جا ترور هست حق هم هست. نمی‌شود افکار مردم را ترور بکنند و چاقوکش‌هایی که عمل ترور را انجام می‌دهند بگویند حق با ما است، ما این حساب را بهم می‌زنیم. آقای دکتر مصدق زمانی که زور نداشتند و قدرت نداشتند مقابل زندان غش می‌کردند حکومت نظامی را تعطیل عملی مشروطیت می‌دانستند ولی اکنون ۷ یا ۸ ماه قاجاقی در این مملکت حکومت نظامی است و هیچ تعطیل عملی حکومت مشروطه هم نیست. (میراشراقی: خود دولت هم قاجاق است. رئیس‌الوزرائی که به مجلس نیاید قاجاق است).

آقایان حکومت نظامی قانونی نیست مگر اینکه طبق قانون اختیارات که جبراً گرفته‌اند این را هم امضاء کنند ولی متأسفانه دکتر مصدق کارهایی را آنوقت می‌کرد و حالا که زور پیدا کرده بدشان می‌آید. در گذشته دو مرتبه ایشان رفتند به دربار و متحصن شدند. ناطق‌گفت از کسانی که طرفدار سلطنت بودند به ایشان اعتراض می‌کردند که شاه مقام غیرمسئولی است چرا به دربار می‌روی شاه که حق دخالت ندارد ولی ایشان دخالت کردن شاه را برای خودشان بی‌اشکال می‌دیدند و برای دیگران دارای اشکال.

سخنان قنات آبادی تا اینجا حالت دفاع از دکتر مظفر بقائی را داشت و بقیه حرفهایش درباره فروش نفت و ایراداتی به دولت دکتر مصدق بود که معلوم بود گروه انشعابی جبهه ملی که حائری زاده هم جزء آنان بود کوشش برای درهم کوبیدن دولت مصدق دارند و در آن جلسه حائری زاده به وضوح دکتر مصدق را ندانم کار و اشتباهکار و خلاصه طرفدار انگلستان خواند. بعد از او دکتر بقائی کرمانی قهرمان داستان اجازه صحبت خواست و لب به سخن گشود. دکتر بقائی مقدمات سخنانش درباره طرز انتخابات و به خصوص مربوط به موقعیت خودش در دو حوزه انتخابیه یعنی تهران و کرمان بود چون در آن دوره دکتر مظفر بقائی هم از تهران رأی آورد و وکیل مردم تهران شد و هم از کرمان ولی وقتی از خودش تمایل نمایندگی را خواستار شدند نمایندگی مردم تهران را پذیرفت. آن روز بعد از اینکه علت پذیرش نمایندگی تهران را تشریح کرد سخن خود را به موضوع جنایت در تهران کشید و گفت مطلب من موضوع حیاتی است که در تهران اتفاق افتاده. البته هیچکس منکر نیست که جنایتی شده و باید تعقیب شود و مرتکبین باید مطابق قوانین تعقیب شوند.

اما در جریان تعقیب عملیاتی صورت گرفته که جنبه قانونی ندارد، راجع به شکنجه زندانیان من تأسف دارم که آقایان توجهی به اصل موضوع ندارند و می گویند شکنجه ها منجر به کشف جرم شده است، آقایان موضوع شکنجه چیزی نیست که بگوئیم در موردی صحیح و در موردی غلط است.

این یک کار وحشیانه ای بود که قرن ها در دنیا برای از بین بردن آن مبارزه شد. در دنیای متمدن امروز غیر از بهشت کرملین، همه شکنجه را محکوم کرده اند و در ایران هم همین طور، ولی معذالک ما مطلع شدیم که زندانیان را شکنجه های مختلف دادند و اگر شما آقای نریمان خیلی میل دارید ببینید بروید جمشیدیه در آنجا سالنی هست که در آن انواع و اقسام آلات شکنجه وجود دارد. و یک چیز دیگر هم هست که من نشنیدم در دوره پهلوی بوده باشد. موضوع صندلی شکنجه است که از آهن یا فولاد ساخته و بلاتشیه مثل صندلی مجلس است، متهم را روی آن می نشاندند و تسمه هائی هم دارد که به زانو و کمر و ران و شکم او می بندند. زیر صندلی صفحه آهنی است که جای ده دوازه شمع است و آن شمع ها را روشن می کنند و با پیچ صفحه آهن را بالا می برند و هر چه حرارت شمع ها به نشیمنگاه متهم نزدیک تر می شود متهم بیشتر زجر می کشد. و در این حالت شکنجه گر فریاد می زند اقرار کن! دکتر مصدق آزادیخواه به این صورت دستور

داده است از متهمین افشار طوس اینطور اقرار بگیرند. بله صفحه را بالا می آورند و شمع زیر شخص قرار می گیرد.

به این ترتیب اقرار گرفتند و پرونده تشکیل دادند. آقایان من در نظر ندارم امروز از خود دفاع کنم برای اینکه منتظرم پرونده به یک مرجع صلاحیتداری رجوع شود تا نتوانند اوراق پرونده را عوض کنند زیرا حالا اوراقی را که به عوض اقرار می گیرند پاره می کنند. در اینجا دکتر بقائی فریاد کشید اگر لایحه سلب مصونیت مرا مجلس رد کرد خودم استعفا می دهم ولی حالا از فرد فرد اعضاء کمیسیون دادگستری یک استدعا دارم که درست چشمشان را باز کنند و مثل آقایان اعضاء شعبه پنجم رودست نخورند و مخصوصاً توجه داشته باشند این قضیه را به «سوکمیسیون» نیندازند. در خاتمه بنده یک تقاضائی از هیئت رئیسه مجلس شورای ملی دارم و آن این است که یک مقدار اسنادی هست که ممکن است در محاکمه بدرد بخورد و یک مقدار اسنادی هم هست که تسجیل اینکه این اسناد در این تاریخ جائی گذارده شده اهمیت دارد استدعا دارم هیئت رئیسه وقتی را معین فرمایند که با لاک و مهر خود آقایان اسناد را در پاکت بگذاریم تا در صندوق مجلس حفظ شود.

بعد از سخنان دکتر بقائی مجلس وارد در دستور شد و لایحه سلب مصونیت دکتر مظفر بقائی کرمانی را معاون وزارت دادگستری تقدیم نایب رئیس مجلس کرد که به کمیسیونهای مربوطه فرستاده شد.

آن روز جلسه علنی مجلس شورای ملی با سخنرانی های شمس قنات آبادی، حائری زاده و دکتر مظفر بقائی در جهت حمایت از متهمین به قتل افشار طوس پایان یافت و دکتر مصدق که می دید بهانه مخالفینش بر سر عدم انتشار سخنرانی آنها در مجلس است دستور داد از همان روز گفتار و کلا را رادیو ایران در سرتاسر مملکت پخش کرد. از آن روز بهانه و ایرادگیری مخالفین دکتر مصدق از بین رفت و آنها دیگر دست آویزی برای حمله به مصدق نداشتند. روز شنبه دوّم خرداد ساعت ۸ بعد از ظهر به دعوت دکتر بقائی هیئت رئیسه مجلس تشکیل جلسه داد و دکتر بقائی برای تحویل اسناد قتل افشار طوس به مجلس رفت. او ساعت ۱۱/۵ وارد مجلس شد قبل از هر کاری اوّل به دیدن سرلشکر زاهدی در سنا متحصن شده بود رفت و مدتی با سرلشکر زاهدی به مذاکره پرداخت و چون در همانجا به او اطلاع داده بودند که می تواند در جلسه هیئت رئیسه که خود تقاضای تشکیل آن را داده بود شرکت کند.

دکتر بقائی با مدارکی که در یک پاکت بزرگ گذارده بود وارد اطاق انتظار هیئت رئیسه شد، هنگامی که دکتر بقائی پاکت اسناد را به دست آقای میلانی رئیس کمیسیون دادگستری می‌داد اجازه دادند عکاسها عکس بگیرند و پس از ختم جلسه دکتر بقائی به روزنامه‌نگاران گفت پنج پاکت محتوی اسناد لاک و مهر شده و دو پاکت از آن چون ممکن است که سندیت آن در این باشد که این اسناد در چه تاریخی در اختیار من بوده به امضای آقایان هیئت رئیسه رسید و در صندوق اسناد مجلس ضبط گردیده و قید شد که باز کردن در پاکت‌ها و رسیدگی به این اسناد بایستی با حضور خود من باشد. سؤال شد ممکن است توضیح کوچکی درباره مطالب اسناد بدهید.

دکتر بقائی گفت: هر چه باشد راجع به حوادث اخیر است. در همان روز یکی از خبرنگاران پرسید ممکن است لااقل تاریخی را که از موضوع اسناد مردم مطلع خواهند شد بفرمائید.

دکتر بقائی خندید و گفت: درباره تاریخ انتشار از دولت پرسید، چون خودش می‌داند این اسناد چیست و تاریخ انتشار آن کی می‌باشد.

سپس دکتر بقائی صورت مجلسی را که در این زمینه تهیه شده و یک نسخه از آن را خود دکتر بقائی گرفته بود در اختیار خبرنگاران گذارد تا از روی آن رونوشت بردارند. متن صورت جلسه چنین بود:

ساعت ۱۲ روز دوشنبه دوم خرداد ماه ۱۳۳۲ طبق تقاضای قبلی آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی در جلسه علنی مورخ سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ هیئت رئیسه مجلس شورای ملی به ریاست جناب آقای محمد ذوالفقاری و حضور آقایان مهندس رضوی، دکتر فلسفی، وکیل پور، میراشرافی، نجفی فردوس، حمیدیه، احمد بهادری، ناظرزاده کرمانی و همچنین آقایان نقیب حمیدی، ارباب مهر، نوشین، روسای ادارات مجلس تشکیل گردید و جناب آقای دکتر بقائی پنج عدد پاکت لاک و مهر شده (از شماره ۱ تا شماره ۵) دادند و پاکتهای شماره ۲ و شماره ۳ که لاک و مهر شده بود به تقاضای ایشان به امضای آقایان هیئت رئیسه مجلس رسید و پاکت دیگر (شماره ۱ و ۴ و ۵) در یک پاکت زرد رنگ بزرگ گذاشته و مهور گردید که در صندوق مجلس شورای ملی به امانت گذارده شود علت تقاضای جناب آقای دکتر بقائی این بود که در موقع لزوم بتوانند استناد کنند که محتویات پاکت در تاریخ شنبه دوم خرداد ماه ۱۳۳۲ اصلاً در اختیار ایشان بوده است و یک نسخه از همین صورت مجلس در همین پاکت و به امضای آقایان

هیئت رئیسه ضبط خواهد شد و استرداد این پاکت باید به تقاضای کتبی جناب آقای دکتر بقائی از هیئت رئیسه مجلس پس از معاینه تسلیم ایشان گردد و رسید اخذ شود. در آخر وقت جناب آقای معتمد دماوندی نماینده محترم نیز حضور داشتند. توضیح اینکه پاکت‌ها با مهر خود جناب آقای دکتر بقائی (مظفر بقائی کرمانی) که بصورت برجسته بود و مهر کارپردازی مجلس شورای ملی که بصورت (بیضی برجسته) بود ممهور می‌باشد. (۱)

با این ترتیب تحویل اسناد مورد نظر دکتر بقائی به مجلس شورای ملی پایان یافت و دکتر بقائی وقتی می‌خواست کیف زرد رنگش را بردارد و از اطاق هیئت رئیسه خارج شود خنده‌ای کرد و گفت: دیگر راحت شدم چون تا موقعی که این اسناد در این کیف بود خیلی‌ها دنبال این کیف بودند.

پس از این تحویل و تحول که دکتر بقائی انجام داد سر و صدای پرونده قتل افشار طوس خوابید، کسی دنبال آن را نگرفت، همه افکار و نظرها هنوز هم بسوی صندوق اسرارآمیز مجلس شورای ملی است که اسناد مرموز دکتر بقائی را در خود حفظ نموده و تا آقای دکتر بقائی پرده از اسرار محتوی صندوق مجلس بردارد و در آن صندوق را نگشایند راز قتل افشار طوس بیش از آنچه بروی صحنه آمده بازگو نمی‌شود.

این روزها هم ظاهراً زمان بازگشائی صندوق سر به مهر و اسناد اسرارآمیز دکتر بقائی است تا حقیقت محض را مردم ایران آن چنانکه بوده است درباره قتل رئیس شهربانی دکتر مصدق دریابند.

آنچه مسلم است بمحض اینکه کودتای ۲۸ مرداد به وقوع پیوست متهمین به قتل افشار طوس با اشاره زاهدی از زندان آزاد شدند و تا قبل از انقلاب هم هر کدام در شرکتی متعلق به شاه یا دولت حقوقهای گزاف دریافت می‌کردند و شاید اعمال گذشته خود را خدمت به میهن به حساب می‌آوردند تا روزگار در آینده با آنان چه کند. بهر حال لازم است آقای دکتر بقائی پيله سکوت را بشکند و صندوق را باز کند. و پس از بیست و پنج سال روشن کند که واقعاً قاتلین افشار طوس چه کسانی بودند.

شماره: ۱۰۱۵ - تاریخ: ۵۸/۴/۲۵

۲ سند مهم تاریخی از گاو صندوق محرمانه مجلس شورای ملی

در گاو صندوق محرمانه مجلس شورای ملی، سه سند بسیار مهم و تاریخی ایران نگهداری می‌شود که محتوای دو سند در این صفحات بنظر شما می‌رسد، اما سند دیگر

همچنان سر به مهر مانده و از متن آن هیچ کس، جز یک شخص معروف سیاسی که در قید حیات است، اطلاعی ندارد.

سند اول توبه نامه معروف محمدعلی شیرازی معروف به محمد علی باب، بنیانگذار فرقه بابی و بهائی‌گری است. این توبه‌نامه را محمد علی باب، به خط و امضای خود و قبل از اعدام، خطاب به محمد میرزا (پدر ناصرالدین شاه و ولیعهد فتحعلی شاه) نوشت و طی آن ضمن طلب مغفرت از ولیعهد، دعوی خود را مبنی بر امامت، کذب محض و ادعای مبطل دانسته و ابراز پشیمانی نموده است. درباره چگونگی تشکیل فرقه بابی‌گری و بهائیت، و چگونگی اعدام محمد علی باب و فراز و نشیب‌های پیروان او مطالب زیادی نوشته شده که در اینجا، فقط متن توبه‌نامه او که در صندوق نسوز مجلس شورای ملی که کلید آن در بانک ملی است نگهداری می‌شود با همان انشاء، می‌آید. لازم به تذکر است که تاکنون چند تن از متنفذین بهائی در صدد خریداری این سند به قیمت چندین میلیون شدند اما موفق به این کار نشدند. سند سوم، حاوی مطلب کاملاً محرمانه‌ای است که آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی رهبر حزب زحمتکشان و از معروف‌ترین شخصیت‌های سیاسی و نمایندگان مجلس در سالهای قبل از ۲۸ مرداد، درباره قتل سرتیپ افشار طوس نوشته و آن را بطور امانت در گاوصندوق مجلس شورای ملی گذاشته و طبق تقاضای دکتر بقائی، این سند لاک و مهر شده فقط در پایان حیات ایشان افشا خواهد شد.

سند دوم، گزارشی است که یک هیات ۸ نفری از نمایندگان دوره هفدهم مجلس، درباره اختلافات میان شاه و مصدق تهیه کرده و با وجودی که متن این گزارش در جلسه ۵ شنبه ۷ خرداد ۳۲ مجلس شورای ملی قرائت شده و در صورت جلسه مذاکرات مجلس قید شده، اما اصل سند، که به خط حسین مکی تحریر شده، مدتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، به پیشنهاد دکتر معظمی و بوسیله مکی، بعنوان یک سند مهم تاریخی به گاوصندوق مجلس شورای ملی تحویل شده است. این سند مهم که متن آن را در اینجا ملاحظه می‌کنید، نشان می‌دهد که شاه، چگونه اصول قانون اساسی را و تعهدات صریح خود را زیر پا گذاشته و در هر فرصتی، با دخالت در امور حکومت که به هیچ وجه ذیحق در آن نبوده، به حقوق مردم تجاوز می‌کرده است.

این سند، از آن رو تهیه شده که به دنبال اوج گرفتن اختلافات میان مصدق و شاه، گروهی از نمایندگان مجلس برای حل این اختلاف پیشقدم می‌شوند. مصدق معتقد بود

که طبق قانون اساسی، قوای انتظامی باید زیر نظر دولت انجام وظیفه کند، و شاه خلاف این را معتقد بود. این اختلاف در موارد دیگر نیز بروز کرد و به حادثه ۹ اسفند و قصد عزیمت شاه از کشور منجر می‌شود. بدنبال این اختلافات، و از آنجا که بسیاری از سیاستمداران و معمرین، ادامه اختلاف شاه و نخست وزیر را به مصلحت آن روز کشور نمی‌دانستند، تصمیم می‌گیرند که شاه را متقاعد سازند طبق قانون اساسی، فقط بعنوان رئیس تشریفاتی کشور انجام وظیفه کند و دولت را در ایفای مسئولیت‌های خود در تمام زمینه‌ها آزاد بگذارد. بدنبال آن، جلسه‌ای خصوصی در مجلس تشکیل می‌شود و افراد زیر بعنوان هیئت حل اختلاف جهت تعیین حدود روابط دربار با مجلس و دولت برگزیده می‌شوند. دکتر بقائی و حائری‌زاده (از فراکسیون نهضت ملی) دکتر کریم سنجابی، مجدزاده و دکتر معظمی (از منفردین)، حسین مکی، رفیع و گنجه‌ای.

این هیئت، پس از بررسی‌های خود، گزارشی تهیه می‌کند که شاه هم بالاجبار آن را تأیید می‌کند. این گزارش، در واقع پیروزی بزرگی برای مصدق به حساب می‌آمد، و بسیاری از مصلحین آن زمان، فکر می‌کردند از این پس، با اجرای دقیق و صحیح قانون اساسی که شاه با تأیید گزارش هیئت، آن را ضمانت نیز کرده بود، همه مسائل و مشکلات مملکت حل و فصل خواهد شد؛ اما حوادث بعدی نشان داد که مصلحین آن روز، و حتی مصدق و امضاءکنندگان آن گزارش تاریخی، تا چه حد خوشبین و زودباور بودند و نمی‌دانستند که «مار» در آستین می‌پرورند. پنج ماه بیشتر از تهیه این گزارش نگذشته بود که با کودتای ۲۸ مرداد، شاه ظاهراً مشروطه‌خواه، با ناجوانمردانه‌ترین و غیرقانونی‌ابزار (یعنی کودتا)، حکومت قانونی دکتر مصدق را سرنگون ساخت و آشکارا، قول و امضای خود را زیر پا گذاشت. ای کاش این گزارش هرگز تهیه نمی‌شد و به پسر رضاخان قزاق تا این حد اعتماد نمی‌شد. کاش مصدق و یارانش، همان هنگام که در اوج قدرت بودند، سر «مار» را محکم به دیوار می‌کوبیدند، و با دم «مار»، بازی نمی‌کردند. بهر حال، متن این دو سند را در اینجا می‌خوانید:

سند اول :- متن توبه نامه محمد علی باب

فداک روحی الحمد لله کما هو اهل و مستحضه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده بحمد الله ثم حمداله که مثل آن حضرت را ینبوع رافت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر

مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهدالله منعنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد، اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد.

استغفرالله ربی و اتوب الیه. من امری نیست الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجت الاسلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگری مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف عنایات و بسط رافت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام

سند دوم :-

شاه باید سلطنت کند، نه حکومت!

به تاریخ ۳۰ اسفند ماه ۱۳۳۱

ساحت مقدس مجلس شورای ملی

چون حسب تصمیم آقایان نمایندگان محترم در جلسه خصوصی روز ۵ شنبه ۱۴ اسفند ۱۳۳۱، مقرر گردید امضاء کنندگان زیر درباره شایعه اختلاف حاصله بین دربار و رئیس دولت که بواسطه پیش آمد اخیر در افواه منتشر و موجب پاره‌ای تشنجات و نگرانی‌ها گردیده، مطالعات و اقدامات لازمه نموده، نتیجه را به عرض مجلس شورای ملی برسانیم، لذا هیات منتخب بدو با جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر، ملاقات و به استحضار از مطال ایشان، به حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب و فرمایشات ملوکانه را اصغاء نموده، اینک خلاصه مذاکرات و نتیجه را بشرح زیر به عرض مجلس مقدس شورای ملی می‌رساند:

خوشبختانه بین اعلیحضرت همایونی و رئیس دولت کوچکترین اختلافی که ناشی از نظریات شخصی و خصوصی باشد موجود نیست، بعلاوه اعلیحضرت همایونی فرمودند که همواره علاقه کامل خود را به رعایت اصول قانون اساسی تصریح و زحمات جناب آقای دکتر مصدق را در پیشبرد نهضت ملی ایران تقدیر نموده‌اند. همچنین علاقه

و احترام کامل آقای نخست‌وزیر نسبت به مقام شامخ سلطنت و شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسلم و ابداً محل تردید نیست، تنها جهتی را که می‌توان منشاء اختلاف نظر تشخیص داد، اختلاف در تفسیر و تعبیر مقررات قانون اساسی در مورد اعمال حقوق سلطنت و اختیارات قانونی هیئت دولت مخصوصاً راجع به قوای انتظامی کشور است که با توجه به مجموع اصول قانون اساسی و متمم آن، نظریه خود را به شرح زیر به عرض می‌رسانیم:

نظر به اینکه موافق اصل ۳۵ متمم قانون اساسی، سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده و طبق اصل ۴۴ متمم قانون اساسی، شخص پادشاه از هرگونه مسئولیت مبرا است، و از طرفی، طبق همین اصل و اصل ۴۵ متمم، مسئولیت اداره امور مملکتی به عهده وزراء و هیات دولت می‌باشد، بدیهی است اداره و مسئولیت امور مملکتی اعم از کشوری و لشکری، از شئون مقام سلطنت نبوده، حقوق هیئت دولت و وظیفه وزیران است که در اداره امور وزارتخانه‌های مربوط، بنام اعلیحضرت همایونی سعی و کوشش در اجرای مقررات قانونیه نموده، منفرداً و مشترکاً از عهده مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی برآیند. بنابراین برای اینکه این موضوع برای همیشه واضح و روشن باشد، استدعای تایید این گزارش را از ساحت مقدس مجلس شورای ملی داریم.

حسین مکی - جواد گنجه‌ئی - رضا رفیع - حائری‌زاده - دکتر سنجابی - مجدزاده - دکتر معظمی - دکتر بقائی.

«۱» توضیح صفحه ۲۱۲

کوشش نویسنده در مورد دستیابی به این اسناد، متأسفانه به جایی نرسیده است، ولی تا دوره قبل مجلس شورای اسلامی، نزدیکی از کارپردازان محترم موجود بوده است. از آنجا که این اسناد مربوط به تاریخ مملکت است، از مسؤولین محترم، مخصوصاً حضرت حجة الاسلام ناطق نوری، مقام ریاست محترم تقاضا دارد دستور فرمایند در صورت امکان فتوکپی این اسناد در اختیار این کوچک قرار داده شود.

بخش چهارم

شرح دادگاه

متهمین به قتل افشار طوس

به استناد روزنامه اطلاعات

در حاشیه

مطلعین، یکی از دلایل انحلال مجلس شورای ملی دوره هفدهم را، جلوگیری از انجام استیضاح علی زهری در مورد اعمال زجر و شکنجه به متهمین قتل افشار طوس به منظور وارد نمودن آنان به اقرار و اعتراف مورد نظر دانسته‌اند.

مهم‌تر از آن با وجود آنکه کمیسیون دادگستری مجلس که اکثریت قریب به اتفاق اعضاء آن، از طرفداران جدی دولت بودند، در برابر دلایل و مدارک ارائه شده دکتر بقائی، چون قادر به تأمین نظر دولت نشد، با رفراندوم رئیس دولت، مجلس منحل گردید و دولت نیز با فرمان عزل شاه سقوط نمود.

بنا بر این دادگاه متهمین طبق کیفرخواست مسئولین قبلی و پس از ۲۸ مرداد به جریان افتاد که اینک شرح آن را از روزنامه اطلاعات می‌خوانید:

ضمناً باید توجه گردد که گاهی در بیان مطالب، تقدم تاریخ رعایت نشده است. علت آنست که روزنامه مطالب و دفاعیات جلسات گذشته وکلای مدافع را در چندین شماره و بطور تسلسل منتشر نموده است، که باید خوانندگان محترم برای جلوگیری از سوء تفاهم بدان توجه لازم را معطوف فرمایند.

روزنامه اطلاعات شماره ۸۱۹۹

شنبه ۱۱ مهر ۱۳۳۲

متن ادعا نامه دادستان

بر علیه متهمین قتل افشار طوس

مشخصات متهمین :

۱ - حسین فرزند محمد شهرت خطیبی اهل تهران، ساکن خیابان خانقاه، کاشی شماره ۱۰۶، منزل اجاره، شغل نویسنده روزنامه شاهد، سن ۳۶ سال، بدون عیال دارای یک اولاد با سواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از تاریخ ۳۲/۲/۱۹ بعثت عجز از تودیع وجه الضمان.

۲ - سرتیپ بازنشسته علی اصغر فرزند نظام الدین شهرت مزینی، اهل تهران، ساکن فخر آباد، شغل افسر بازنشسته ارتش، متولد ۱۲۸۶، مجرد با سواد، بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان. تبعه ایران، بازداشت از ۳۲/۲/۲۱ بعثت عجز از تودیع وجه الضمان.

۳ - سرتیپ بازنشسته علی اکبر فرزند محمد شهرت منزه، اهل تهران، ساکن خیابان بوذرجمهری، منزل شخصی، افسر بازنشسته ارتش، متولد ۱۲۸۰ دارای عیال و اولاد با سواد بدون سابقه محکومیت (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۹ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۴ - سرتیپ بازنشسته نصرالله فرزند علی اکبر شهرت بایندر اهل تهران ساکن خیابان کاخ کاشی ۴۶۴ شغل افسر بازنشسته ارتش متولد ۱۲۸۰ با سواد مجرد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۲۱ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۵ - سرتیپ بازنشسته نصرالله فرزند فتح الله شهرت زاهدی اهل تهران ساکن ولی آباد شغل افسر بازنشسته ارتش سن ۴۴ دارای عیال و اولاد با سواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۲۱ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۶ - سرهنگ بازنشسته علی محمد فرزند سیف اله شهرت هاشم زاده اهل تهران

ساکن خیابان لاله‌زار کوچه مستوفی شغل افسر بازنشسته ارتش متولد سال ۱۲۸۷ دارای عیال و اولاد باسواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۰ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۷- سرگرد بازنشسته فریدون فرزند محمد حسن شهرت بلوچ قرائی اهل تربت حیدریه ساکن تهران خیابان ویلا کوچه آیاتلو دست چپ درب آخر منزل اجاره شغل افسر بازنشسته ارتش متولد ۱۲۹۰ بدون عیال دارای اولاد باسواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۹ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۸- غیر نظامی هادی فرزند مهدی شهرت افشار قاسملو اهل تهران ساکن خیابان مخصوص کوچه زیر طاقی منزل استیجاری شغل کارمند راه آهن متولد سال ۱۲۹۷ دارای عیال و اولاد باسواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۸ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۹- غیر نظامی احمد فرزند رحمت شهرت بلوچ قرائی (تا قبل از بازپرسی شهرت خود را جعفری اظهار داشته بود ولی در بازپرسی برگ ۱۳۲ پرونده ۴ اظهار داشت اسم پدر بزرگم جعفر است و شهرتم بلوچ قرائی است - مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۹ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۰- غیر نظامی عبدالله فرزند ناظم السلطنه شهرت امیر علائی اهل تهران ساکن شمیران کوچه اسدی شغل کارمند وزارت اقتصاد ملی متولد ۱۲۸۰ دارای عیال بدون اولاد باسواد بدون سابقه محکومیت کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۲۱ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۱- غیر نظامی عباسعلی فرزند رحیم شهرت نجفی اهل لشکرک ساکن باغ امگرد متعلق به امیر علائی شغل باغبان سن ۴۰ سال دارای عیال و اولاد و (۵ طفل) جزئی سواد فقط امضاء می‌تواند بکند بدون سابقه کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۹ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۲- غیر نظامی امیر فرزند جواد شهرت رستمی (معروف به پهلوان) اهل تهران ساکن بخش ۶ جنب مدرسه فرخ کوچه سیاهها شغل بار فروش متولد ۱۳۱۰ دارای عیال و اولاد بدون سابقه کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از تاریخ ۳۲/۲/۲۰ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۳- غیر نظامی شهریار فرزند محمد رحیم شهرت بلوچ قرائی اهل تربت حیدریه موقتاً ساکن تهران خیابان ویلا کوچه ایانلو آخر کوچه منزل دست چپ شغل ملاک در تربت حیدریه سن ۲۴ سال دارای عیال و اولاد باسواد بدون سابقه کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۱۸ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۴- غیر نظامی ناصر فرزند حبیب شهرت زمانی اهل سنندج ساکن تهران خیابان شاه چهارراه باستان منزل پدرش شغل دانشجو و کارآگاه متولد ۱۳۰۶ مجرد باسواد بدون سابقه کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از ۳۲/۲/۲۰ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

۱۵- غیر نظامی نصیر (معروف به مصطفی) فرزند محمد شهرت خطیبی اهل تهران ساکن سرچشمه شغل کارمند کارخانه ونک سن ۴۰ سال سن دارای عیال و اولاد باسواد بدون سابقه کیفری (بنا به اظهار خودش) مسلمان تبعه ایران بازداشت از تاریخ ۳۲/۴/۱۷ به علت عجز از تودیع وجه الضمان.

موضوع اتهام

- ۱- اجتماع و مواضعه برای ارتکاب جنایت بر ضد اساس حکومت ملی و آزادی.
- ۲- توقیف غیرقانونی و اختفای به عنف.
- ۳- شکنجه و آزار بدنی شخص توقیف شده.
- ۴- فراهم نمودن محل برای اجتماع و مواضعه.
- ۵- قتل عمد.
- ۶- اختفای جرم و مجرم.
- ۷- عدم رعایت مراسم و نظامات راجعه به دفن اموات.
- ۸- داشتن و حمل اسلحه قاچاق.

جریان پرونده

برابر گزارش شماره ۱۱۹۱۴ تاریخ ۳۲/۲/۱۶ اداره اطلاعات و گزارش شماره ۱۰۶۷- ۳۲/۲/۷ اداره آگاهی شهربانی در ساعت ۷ صبح روز ۳۲/۲/۱ معاونت شهربانی کل کشور مفقود شدن تیمسار افشار طوس را از ساعت ۲۱ روز دوشنبه ۳۲/۱/۳۱ به رؤسای ادارات آگاهی و اطلاعات اعلام و دستور تعقیب قضیه را می دهند.

بلافاصله از طرف هر دو اداره مزبور اقدام بدوا از حسن ثابت قدم فرزند رحیم که روز ۳۱/۱/۳۱ رانندگی اتومبیل شماره ۱ شهربانی را عهده دار بود بازجوئی معمول اظهار می دارد که در شب مزبور تیمسار افشار طوس در حدود ساعت ۲۱ از شهربانی کل کشور خارج و سوار اتومبیل شماره ۱ شده و چون بنا به اظهار راننده معمولاً خود ایشان خط سیر را تعیین می نمودند.

به راننده دستور می دهند از خیابان حافظ و فردوسی و منوچهری گذشته و در سه راه سپهسالار دو نفر نزاع می کردند تیمسار از اتومبیل پیاده شده به پاسبان پست دستور دادند که آنها را به کلانتری جلب نماید و بعد سوار شده و به خیابان خیام وارد شدم نزدیک خیابان خانقاه پرسیدند خیابان خانقاه همین جا است گفتم بلی فرمودند به پیچ دست چپ چون تیر چراغ برق جلو بود و یک نفر دستش را لب جوی می شست ماشین را عقب زدم و پیچیدم در داخل خانقاه به سمت صفی علیشاه چند قدم که رفتم فرمودند نگهدار و از ماشین پیاده دستور دادند جلو کلانتری ۲ توقف کنم تا بوسیله تلفن مرا احضار کنند. بنده هم جلوی کلانتری ۲ رفتم و تا صبح آنجا منتظر ماندم تشریف نیاوردند تا اینکه معاونت شهربانی مرا احضار نمودند.

لزوماً از محسن قربانی پاسبان پاس آن شب سه راه سپهسالار بازجوئی و موضوع تظاهرات مستانه یک نفر جگرفروش و حضور ریاست شهربانی را در محل دستور جلب به کلانتری را تأیید می نماید صفحه ۳۳۱ پرونده شماره ۲.

ضمناً حسن ثابت قدم اضافه نمود که تیمسار افشار طوس یک مرتبه دیگر هم با راننده دیگر ماشین شماره ۱ شهربانی بنام حسین اسکندری به آن حدود رفته اند و مشارالیه اظهار می دارد در چندی قبل در حدود ساعت ۲۱ تیمسار افشار طوس را به خیابان صفی علیشاه بردم و چون چند قدم از خیابان خانقاه گذشتم فرمود که خانقاه کدام است گفتم همین خیابان بود که الساعه گذشتیم که دستور توقف دادند و پیاده شده گفتند برو کلانتری ۲ تا من بیایم که پس از ۲ ساعت مراجعت فرمودند.

و تاریخ آن شب را به این اندازه به خاطر دارم که علی اکبری مأمور آگاهی نگهبانی کلانتری ۲ در مورد مراجعت تیمسار از من پرسش کرد و می گفت چون ساعت ۱۲ نزدیک می شود می ترسم از کلانتری بروم و تیمسار بیایند بازرسی و من نباشم (صفحه ۷۳ پرونده شماره ۱ و صفحه ۱۳۷ پرونده شماره ۲) بلافاصله از غلامعلی علی اکبری مأمور آگاهی کلانتری بخش ۲ تحقیق شد اظهار حسین اسکندری راننده را تأیید و

تاریخ آن شب نگهبانی خود را روز ۳۲/۱/۳۱ بیان داشت (صفحه ۱۱۷ پرونده شماره ۲) در تحقیقات محلی که روز سه شنبه ۳۲/۲/۱ از دکان خواربار فروشی واقع در محل تقاطع خیابان خیام و خانقاه سئوالاتی شد که صاحب دکان (محمدرضا حسین زاده) اظهار داشت که در ساعت نه و نیم شب گذشته تیمسار افشار طوس آمدند و پرسیدند منزل حسین خطیبی کجا است من گفتم نمی دانم اما مشتری که جنس به او می دادم ایشان را به منزل خطیبی هدایت و من دیدم که زنگ را زدند.

از علی حسین زاده جریان سؤال شد؟ بیان داشت مقارن ساعت ۲۱ روز دوشنبه ۳۲/۱/۳۱ یک نفر افسر لاغر اندام و بلند قد که یک ستاره و یک تاج روی پاگوش بود به دکان ما وارد و پرسید منزل حسین خطیبی کجا است ولی چون قبلاً منزل حسین خطیبی را به بعضی اشخاص نشان داده بودم و مشارالیه اعتراضی کرده بود که نباید نشانی منزلش را به کسی بدهم ما هم به آن افسر گفتم نمی دانیم منزل حسین خطیبی کجاست بعد یک مشتری بنام یوسف سرابندی که مشغول خرید روغن بود منزل حسین خطیبی را به آن افسر نشان داد و ایشان به درب منزل رفته زنگ را فشار دادند (صفحه ۳۶ و ۳۷ و ۱۸ و ۱۸۲ و ۱۸۳ پرونده شماره ۱ و صفحه ۱۳۵ پرونده شماره ۲).

از یوسف سرابندی ساکن خیابان خانقاه تحقیق معمول ایشان نیز گفته بقال و شاگردش را تایید و اظهار داشت شخصاً منزل حسین خطیبی را به آن افسر نشان دادم ضمناً چون حسین ثابت قدم راننده تیمسار افشار طوس اظهار داشته بود که تیمسار فرمودند جلو کلاتری ۲ بایست تا تلفن کنم اسامی دارندگان تلفن در خیابان خانقاه که نام کوچکشان حسین باشد مورد توجه قرار گرفت و بلافاصله روز سه شنبه ۳۲/۲/۱ مأمورین فرمانداری نظامی منازل واقعه در خیابان خیام و خانقاه - صفی علیشاه - باغ سپهسالار را بازرسی و سوء ظن مأمورین در بازرسی منزل حسین خطیبی وقتی بیشتر شد که بوی عطر شدیدی توام با بوی نامطلوبی به مشام رسید و باد بزن برقی در اطاق پذیرائی با توجه به هوای فصل به برق متصل بود (صفحه ۵۲ پرونده شماره ۱).

و همچنین در نتیجه تحقیقات ابتدائی از اهل خانه و جوانهای آنها که حتی حاکی از انکار بدیهیات بود از جمله نوکر و کلفت خانه مدّتی را که در آن خانه به خدمت گذاری مشغول بودند با تردید و خیلی کوتاه و متناقض بیان داشته (صفحه ۵۶ تا ۶۳ پرونده شماره ۱) مزید بر تشدید سوء ظن گردید.

لذا شعبان (نوکر) و آمنه (کلفت) و محتشمه (مادر) و زهرا (خواهر) حسین

خطیبی بازداشت و منزل خطیبی طبق صورت مجلس با حضور نماینده دادستان مهر و موم و تحویل مأمورین شد ضمناً یک دستگاه ویکتوگرام یا دیکتافون با کابل های مربوطه که دارای گوشی و روکش برزنتی بود در آن خانه بدست آمد و چون خود حسین خطیبی در تمام این احوال در منزل نبود و اهل خانه از محل وی اظهار بی اطلاعی می نمودند لذا برای دستگیری وی به مأموری آموزش لازم داده شد (صورت جلسه برگ ۵۲ پرونده شماره ۱).

در تحقیقات ابتدائی که از دستگیر شدگان منزل حسین خطیبی در صبح روز ۳۲/۲/۲ بعمل آمد اظهارات آنها در مورد بیشتر سئوالات با یکدیگر تناقض داشت و انکار اغلب بدیهیات قصد آنها را در کتمان حقیقت روشن می ساخت (صفحه ۵۶ تا صفحه ۶۳ و ۷۸ تا ۹۴ پرونده شماره ۱).

در بعد از ظهر روز ۳۲/۲/۲ حسین خطیبی در حین ورود به منزلش به وسیله مأمورینی که در آنجا گمارده شده بودند دستگیر و به شهربانی هدایت می گردد. در بازجوئی اولیه شناسائی و رابطه با تیمسار افشار طوس را معترف و اظهار می کند دو مرتبه در چندی قبل با ایشان ملاقات نموده ولی آمدن تیمسار افشار طوس را در حدود ساعت ۲۱ روز ۳۲/۲/۳۱ به منزل خود منکر می گردد. (صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۷ پرونده شماره ۱).

پس از دستگیری حسین خطیبی در همان روز ۳۲/۲/۲ مجدداً از شعبان عیدی (نوکر خطیبی) بازجوئی بعمل آمد و پس از پاسخ به سئوالات جریان روز دوشنبه ۳۱/۲/۳۱ منزل خطیبی را به شرح زیر بیان داشت:

ما در روز دوشنبه ۳۲/۱/۳۱ دو نفر مهمان مرد نهار منزل ما بودند پس از صرف نهار برای آنها دو سه بار چای بردم و در اطاق پهلوی نهارخوری استراحت کردند بعد درب حیاط را زدند باز کردم یک مرد چاق ورزیده با قد کوتاه که سرش را تراشیده بود و شاپوی سرمه ای به سر داشت وارد شد و چون آقا به من گفته بود اگر کسی آمد ببر اطاق نهارخوری منم او را به نهارخوری هدایت نمودم و به آقا اطلاع دادم. آقا گفتند بسیار خوب، باشد بعد مصطفی خان برادر آقا آمد رفت نزد مادر و خواهر آقا و سپس آقا او را برد نزد مهمانها.

بعد آقا مرا دنبال پیغامی برای خانمش به خارج از منزل فرستاد بعد از دو ساعت که به خانه مراجعت کردم دیدم درب حیاط نیمه باز و مصطفی برادر آقا در ته راهرو پائین

پله‌ها ایستاده، حسین خطیبی به من دستور داد که بروم بخوابم. برخلاف همیشه که برای مهمانها جای می‌بردم مصطفی خان برادر آقا برای آنها جای می‌برد و من به زیرزمین که زیر اطاق مهمانخانه هست رفته و چون شام نخورده بودم دراز کشیدم پیش از اینکه به خواب روم صدای پیچ و پیچ و یواش حرف زدن از بالا شنیدم یکمرتبه سر و صدا شد پریدم و صداهای ناجور شنیدم و خیلی ترسیدم و یک بوی مخصوصی که نفهمیدم چه بود به مشامم رسید گوشم را تیز کردم یکدفعه صدای باز شدن درب مهمانخانه را شنیدم که چند نفر تند تند راه می‌رفتند و تا یک ساعت بعد سر و صدا خوابید و صدای جاروب کردن اطاق مهمانخانه می‌آمد که بعد از آن خانم بزرگ مرا صدا کرد بیا شام بخور ولی من خیلی ناراحت بودم چون همه کارهای آن شب غیر از معمول بود.

صبح خانم به من گفت که از دود سیگار دخترم همه دربهای مهمانخانه را باز گذاشتم.

آقا (حسین خطیبی) که خواست برود سروان به من گفت: اگر کسی از تو پرسید چه کسی اینجا می‌آید و می‌رود و چکار می‌کند بگو من خبر ندارم و تقریباً دو ساعت بعد از شهربانی آمدند و خانه را بازرسی کردند و رفتند ولی خانم و دخترش یواش یواش حرف می‌زدند و تلفن هم خیلی کردند تا نصف شب آمد مرا بیدار کردند و آوردند شهربانی و هر چه از من پرسیدند و دروغ گفتم و اینهایی که الان گفتم صحیح است.

در جواب سؤال این که از چند ماه پیش رفت و آمد چه اشخاصی به منزل حسین خطیبی زیاد شده. آیا جلساتی داشته‌اید اسامی سرتیپ مزینی و سرتیپ زاهدی و سرتیپ بایندر و سرتیپ دکتر منزله را با ذکر نشانی و علائم و مشخصات بیان داشت ضمناً اضافه می‌نمایند که چند نفر گردن کلفت از چند روز قبل به اتفاق دکتر منزله به منزل حسین خطیبی آمده و در اطاق نهارخوری جمع می‌شدند. سرتیپها هم در اطاق مهمانخانه بودند. آقا و برادرش مصطفی خطیبی در این هفته آخر هر شب حضور داشتند در این شبها این عده گردن کلفتها با دستمال‌هایی که از توی بقچه درمی‌آوردند سر و صورت خود را می‌بستند و خودشان با خودشان مثل گردن کلفتها زور ورزه می‌کردند.

در جواب اینکه آیا تیمسار افشار طوس به منزل ارباب شما آمده یا نه؟ اظهار داشت که یکمرتبه هم چندی قبل اربابم به من گفت اگر یک سرتیپی به اسم افشار طوس آمد او را به داخل منزل هدایت کن. در موقعی که سرتیپ افشار طوس آمد فقط حسین خطیبی در منزل بود و دیگر کسی نبود و در موقع مراجعت از منزل ما اربابم گفت تا کسی

صدا کن، ایشان گفتند تا کسی نمی‌خواهم ماشین من دم کلاتری ۲ است و پیاده رفتند. از مشارالیه سؤال می‌شود مهمانهای شب سه‌شنبه (یعنی دوشنبه ۳۲/۱/۳۱) منزل شما چه کسانی بودند می‌گوید سرتیپ زاهدی، دکتر منزه، سرتیپ بایندر و سرتیپ مزینی در مهمانخانه و آن چند نفر گردن کلفت در نهارخوری بودند در اطاق نهارخوری چراغ خواب کوچک زیر میز روشن بود که اطاق نیمه تاریک بود.

چون مشاهده گردید که نامبرده اسامی تعدادی از افسران بازنشسته ارتش را ذکر می‌نماید نام تعدادی از افسران بازنشسته برای او قرائت و از وی سؤال شد که آیا این اشخاص هم در آن شب یا شبهای پیش به منزل اربابت می‌آمدند یا خیر؟ در جواب نامبرده فقط نام سرهنگ دولو و سرهنگ رحیمی و سرهنگ یمینی و سرگرد درویش و سرهنگ اخوی را برده و اظهار می‌دارد چندی پیش منزل اربابم می‌آمدند.

در پاسخ سؤال این که آن شب که از خواب پریدی و رفتی بالا شام بخوری آقا کجا بود؟ جواب می‌دهد همه جمعیت رفته بودند. آقا هم نبود در بهای مهمانخانه باز بود و بنظرم شب منزل نیامد چون صبح در حدود ساعت ۷/۳۰ او را در اطاقش با لباس دیدم. چون در جریان تحقیقات از شعبان عیدی (نوکر حسین خطیبی) حقایقی کشف و رفتن تیمسار افشار طوس و حضور جمعی از افسران بازنشسته و تعدادی اشخاص ناشناس در شب واقعه به منزل حسین خطیبی روشن شد.

حسین خطیبی مجدداً در همان تاریخ ۳۲/۲/۲ به اتکاء اظهارات نوکرش تحت بازجویی قرار گرفت و با ذکر و اعلام اعترافات شعبان عیدی که با قرائن صحیحه توأم بود حاضر به بیان حقیقت گردید و بعضی از گفتارهای نوکر خود را تأیید و ضمن انکار مداخله خود اظهاراتی به شرح زیر می‌نماید.

در پاسخ سؤال این که در این اواخر چه کسانی در منزل شما جلساتی داشته‌اند؟ بیان می‌دارد افسران بازنشسته به منظور ملاقات آقای دکتر بقائی به منزل من می‌آمدند و عبارتند از سرهنگ صدری، سرهنگ خواجه نوری.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۱۹۹

شنبه ۱۱ مهرماه ۳۲

اولین جلسه محاکمه پانزده نفر متهمین قتل افشار طوس در سالن سخنرانی شهربانی آغاز شد.

وکلاي مدافع از دادگاه تقاضا کردند پرونده متشکله مبنی بر اعلام جرم دکتر

بقائی درباره زجر و شکنجه خطیبی در دادسرا، اسناد و مدارکی که دکتر بقائی در مجلس امانت گذاشته و پرونده متشکله در کمیسیون دادگستری مجلس را به دادگاه بیاورند.

یکی از وکلای مدافع گفت:

باید ناظرین زجر و شکنجه متهمین در دادگاه حاضر و آنچه را دیده‌اند گواهی کنند.

قسمتی از ادعانامه دادستان در دادگاه قرائت شد.

هنگامی که نام امیر رستمی خوانده شد چنین شخصی در دادگاه حاضر نبود - کسی که به عنوان امیر رستمی در دادگاه حاضر شده بود نام دیگری داشت.

ساعت ده و بیست دقیقه بامداد امروز اولین جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس در سالن سخنرانی شهربانی به ریاست آقای سرهنگ شرف‌الدین قهرمانی و مستشاری آقایان سرهنگ اسعد شاه خلیلی و عزیزالله غفاری و دادستانی آقای سرهنگ قربانی تشکیل شد. منشی دادگاه از طرف رئیس دادگاه متن ماده ۱۹۳ را مبنی بر رعایت نظم و مراعات انتظامات دادگاه از طرف تماشاچیان قرائت کرد سپس گفت: اولین جلسه دادگاه به علت بیماری آقای سرهنگ قطبی به ریاست آقای سرهنگ قهرمانی تشکیل است، منشی دادگاه اسامی متهمین را به شرح زیر بیان داشت:

۱ - آقایان حسین خطیبی، ۲ - سرتیپ بازنشسته علی اصغر مزینی، ۳ - سرتیپ بازنشسته دکتر علی اکبر منز، ۴ - سرتیپ بازنشسته نصرالله زاهدی، ۶ - سرهنگ بازنشسته دکتر مهندس علی محمد هاشم‌زاده، ۷ - سرگرد فریدون بلوچ قرائی، ۸ - هادی افشار قاسملو، ۹ - احمد بلوچ، ۱۰ - عبدالله امیرعلائی، ۱۱ - عباسعلی نخلی، ۱۲ - امیر رستمی که نام حقیقی او هوشنگ شیرینلو است، ۱۳ - شهریار قرائی ۱۴ - ناصر زمانی ۱۵ - نصیر خطیبی.

در این هنگام شخصی که بنام امیر رستمی در دادگاه معرفی شده بود اعتراض کرد و گفت اسم من هوشنگ زبیر است و دلیل صحت عرایض من نیز شناسنامه‌ام می‌باشد که ارائه می‌دهم.

در مراحل بازپرسی قبل به این موضوع اعتراض کردم ولی به حرف من گوش نکردند.

آقایان وکلای مدافع متهمین که در دادگاه حاضر بودند عبارتند از:

آقای دکتر مهدی ملکی وکیل مدافع آقایان مزینی، زاهدی، منزّه، امیرعلائی، حسین خطیبی و بایندر.

آقای مشاور وکیل مدافع آقای سرهنگ هاشم زاده.

آقای اردلان وکیل مدافع آقای منزّه، هوشنگ زیر.

آقای احمد طباطبائی قمی وکیل مدافع آقایان سرگرد بلوچ، شهریار بلوچ و احمد آشپز.

آقای هوشنگ کاوسی وکیل مدافع آقای افشار قاسملو.

آقای نصیری وکیل مدافع آقایان نصیر خطیبی و حسین خطیبی.

آقای امامی وکیل مدافع آقای زاهدی، مزینی، امیرعلائی، بایندر.

رئیس دادگاه خطاب به وکلای مدافع گفت اگر چنانچه راجع به نقص تحقیقات یا مرور زمان و عدم صلاحیت ایرادی دارید اظهار کنید.

آقای مهدی ملکی یکی از وکلای مدافع اظهار داشت از نظر صلاحیت ایراد نیست ولی بایستی تذکر داد که پرونده نقص زیاد دارد مثلاً عده‌ای را احضار کرده‌ایم که در دادگاه حاضر شوند و درباره شکنجه و آزار شهادت دهند.

دوم اینکه برای اثبات اعلام جرمی که آقای دکتر بقائی نسبت به شکنجه حسین خطیبی به دادسرا کرده است و پرونده در این باره تشکیل شده است بنده تقاضا می‌کنم که این پرونده را از دادسرا بخواهند.

مطلب سوم اینکه برای سلب مصونیت آقای دکتر بقائی پرونده‌ای در کمیسیون دادگستری مجلس تشکیل شده است و ایشان اسناد و مدارکی تقدیم مجلس کرده‌اند که در گنجینه مخصوص ضبط شده و به عقیده آقای دکتر بقائی این اسناد در کشف جرم مؤثر است بنابراین از آقای رئیس دادگاه تقاضا می‌شود دستور فرمایند پرونده متشکله در کمیسیون دادگستری مجلس به انضمام اوراق و اسناد ضبط شده را به دادگاه بفرستند. یکی دیگر از آقایان وکلای مدافع اظهار داشت:

وقتی که منزل آقای خطیبی مورد بازرسی قرار گرفت یکدستگاه دیکتافون با نوار در آنجا بدست آمد و این مطلب در پرونده هم منعکس است کته سروان قانع بازپرس نظامی آنها را خواسته تا مورد استفاده قرار گیرد ولی پرونده نشان می‌دهد که اینکار انجام نشده است و اکنون تقاضا می‌شود دستگاه مزبور را با نوارهای مربوط در دادگاه حاضر کنند که از لحاظ کشف حقیقت کمکی به جریان رسیدگی شود.

آقای هوشنگ کاوسی وکیل دیگر گفت :

همانطور که آقای ملکی اظهار داشت تقاضا شده نقائصی که از حیث تحقیقات موجود است تکمیل شود و اکنون چهار برگ گواهی مربوط به ناظرین زجر شکنجه را تحویل دادگاه می‌دهم و تقاضا دارم که این اشخاص که آدرس مشخصی دارند به دادگاه احضار شوند و گواهی بدهند.

سپس یکی دیگر از آقایان وکلا گفت در پرونده نامه‌ای به شماره ۸۱۷۳/۳۵۰ موجود است که از طرف اداره اطلاعات شهربانی به آقای سروان قانع نوشته شده اسناد و مدارکی که پیدا شده برای استفاده بفرستید البته ممکن است این اسناد برای آقای بازپرس مورد استفاده نباشد ولی ممکن است برای ما مورد استفاده قرار گیرد. پس از آن سایر آقایان وکلای مدافع نیز مطلب آقای ملکی را تأیید کردند. در این هنگام رئیس دادگاه خطاب به دادستان گفت اگر اظهاراتی دارید بیان نمائید.

بیانات دادستان

آقای سرهنگ قربانی دادستان دادرسی نظامی خطاب به رئیس دادگاه اظهار نمود : بطوری که خاطر مبارک مستحضر است پرونده اتهامی حاضر که تقدیم دادگاه شده یکی از مهمترین پرونده‌های قضائی است که افکار عامه را در دوران حکومت گذشته به خود مشغول و نگران ساخته و مطمئناً ملت هوشیار و عزیز ایران با کمال بی‌صبری منتظر کشف حقایق و رسیدگی به اتهام همگی متهمین را بسته و بالاخره مجازات مرتکبین آن می‌باشند.

آنچه مسلم است اینجانب انتظار و تقاضائی جز اجرای عدالت را نداشته و مصراً استدعا می‌نماید که قضات محترم پرونده و کیفرخواست را عمیقاً تحت مذاقه و تجزیه و تحلیل قرار داده و با موشکافی تمام به پیروی از قانون اساسی و قوانین جاریه و اصول انسانیت بر بنای حقوق بشر به جریان امر رسیدگی نموده و رأی به حق صادر فرمایند. ضمناً چون بعلت کارهای زیاد روزانه اینجانب شخصاً نمی‌تواند افتخار دفاع از کیفرخواست و یا رد دفاعیات وکلای مدافع محترم را کسب کند لذا سرگرد توپخانه علی اکبر بهمنش دادیار دادرسی موقت نظامی را به سمت نمایندگی دادستان تعیین و به محضر دادگاه معرفی می‌نماید.

آقای سرهنگ قربانی به بیانات خود خاتمه داد و آقای سرگرد علی اکبر بهمنش قائم مقام ایشان چنین اظهار داشت :

در مورد نقص پرونده وکلای متهمین ایرادی نکردند که لازم به جواب باشد ولی در مورد کشف حقایق باید آنچه عملی است و برای دادگاه امکان دارد بجا آورده شود و من برای کشف حقایق آنچه متهمین دلایل و مدارکی بر رد اتهام خود بتوانند ارائه دهند بحثی ندارم پس از آن رئیس دادگاه از وکلای مدافع تقاضا کرد مدارک خود را ارائه دهند. آنگاه منشی دادگاه شروع به قرائت ادعانامه به شرحی که جداگانه در شماره امروز چاپ شده است نمود و مقارن ساعت یازده و بیست دقیقه رئیس دادگاه ختم جلسه را اعلام و جلسه آینده به ساعت ۹ صبح فردا موکول گردید.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۰

یک شنبه ۱۲ مهر ماه ۳۲

دومین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس در دادگاه جنائی تشکیل گردید تاکنون نصف ادعانامه قرائت شده است و جلسه آینده نیز مصروف به این کار خواهد شد

ساعت ۹ و چهل و پنج دقیقه صبح امروز دومین جلسه دادرسی متهمین به قتل افشار طوس در دادگاه جنائی فرمانداری نظامی تهران به ریاست آقای سرهنگ شریف امین قهرمانی و مستشاری سرهنگ سوار شاه خلیلی و سرهنگ عزیزالله غفاری و به دادستانی سرگرد توپخانه آقای علی اکبر بهمنش و منشی گری آقایان سروان کورنگی و همردیف سروان محنک و ایراملو با حضور ۱۵ نفر متهمین مزبور و با حضور تماشاچیان در سالن دادگاه جنائی نظامی شهربانی تشکیل گردید.

رسمیت جلسه از طرف ریاست دادگاه اعلام شد و دنباله دادرسی آغاز گردید و ادعانامه دادستان قرائت شد و تا ساعت ده و بیست و پنج دقیقه ادامه داشت در این موقع از طرف رئیس دادگاه ده دقیقه تنفس داده شد، مجدداً جلسه در ساعت ده و چهل و پنج دقیقه تشکیل شد و قرائت بقیه ادعانامه ادامه پیدا کرد. مقارن ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه جلسه تعطیل شد و جلسه آینده به ساعت ۹ فردا صبح موکول گردید.

بطورکلی ظرف دیروز و امروز در حدود نصف ادعانامه قرائت گردیده است و احتمال می رود تمام وقت جلسه آینده نیز در این مورد صرف شود.

در شماره دیروز در جزء اسامی وکلای متهمین نام آقایان دکتر حسین عبده، محمد شهرباری وکلای مدافع آقای ناصر زمانی از قلم افتاده است.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۱

۱۳ مهرماه ۳۲

امروز جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل نشد

سومین جلسه دادرسی علنی دادگاه جنائی برای رسیدگی به وضع متهمین قتل افشار طوس که امروز قرار بود در تعقیب جلسات گذشته در سالن دادگاه جنائی تشکیل شود به علت عدم حضور آقای حسین خطیبی یک نفر از متهمین رسمیت پیدا نکرد. مقارن ساعت ده و نیم رئیس دادگاه و مستشاران در جلسه حاضر شدند و رئیس دادگاه چنین اظهار داشت:

آقایان می دانید که دادگاه برای رسیدگی به پرونده متهمین تشکیل می شود و باید با حضور آنان رسمیت یابد و اگر عده ای از متهمین حتی یک نفر نیز بموقع در دادگاه حاضر نشود دادگاه بر طبق ماده شش اصول محاکمات با آنها رفتار خواهد کرد، وی سپس اضافه نمود بنابراین جلسه امروز بعلت غیبت آقای حسین خطیبی یکی از متهمین تشکیل نمی شود. سپس خطاب به متهمین و وکلای مدافع آنها گفت:

آقایان باید همه روزه در دادگاه حاضر شوند و عملی ننمایند که باعث تعویق و تعطیل جلسه دادرسی گردد و الا طبق ماده ۹ قوانین متفرقه دیوان جزا با آنها عمل خواهد شد. جلسه آینده دادرسی ساعت ۹ صبح فردا تشکیل خواهد شد.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۲

سه شنبه ۱۴ مهرماه ۳۲

سومین جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس تشکیل گردید - قرائت اذعاننامه خاتمه یافت و در جلسه آینده تحقیقات شروع خواهد شد - روز شنبه شهود قضیه زجر و شکنجه درباره متهمین در دادگاه حاضر می شوند - پرونده کمیسیون دادگستری مجلس و اسناد امانتی خواسته شده است

سومین جلسه دادرسی علنی دادگاه جنائی فرمانداری نظامی مقارن ساعت ده امروز به ریاست آقای سرهنگ شریف امین قهرمانی برای رسیدگی به پرونده ۱۵ نفر متهمین به قتل افشار طوس در حضور کلیه متهمین و وکلای مدافع و تماشاچیان تشکیل گردید و دادرسی در دنباله جلسات گذشته آغاز گردید. ابتدا آقای حسین خطیبی اظهار داشت: عدم حضور اینجانب در جلسه روز گذشته دادگاه باعث پاره ای سوء تفاهمات و شایعات گردیده است و برای رفع هرگونه

سوء تفاهم عرض می‌کنم که در جلسه دیروز فقط به علت کسالت نتوانسته‌ام حاضر شوم و اینجانب بیش از هر کس طالب روشن شدن حقیقت و ادامه دادرسی می‌باشم. سپس قرائت بقیه ادعانامه شروع گردید و ده دقیقه قبل از ظهر خاتمه یافت.

بدین ترتیب تمام وقت جلسه امروز هم صرف قرائت ادعانامه گردید. در این هنگام جلسه تعطیل شد و جلسه آینده به ساعت ۹ فردا موکول گردید.

از فرار اطلاع در جلسه آینده (فردا) تحقیقات از متهمین آغاز می‌شود و ابتدا از آقای حسین خطیبی تحقیقات بعمل می‌آید.

پس از خاتمه تحقیقات دادستان در اطراف ادعانامه توضیحاتی می‌دهد و بعد شاهد مطالب خود را می‌گویند و پس از خاتمه این جریانات وکلای متهمین شروع به دفاع خواهند کرد.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۳

چهارشنبه ۱۵ مهرماه ۳۲

چهارمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل شد

تمام متهمین اقراریه مندرجه در پرونده را تکذیب کرده و اظهار داشتند این اعترافات در اثر ضرب و شکنجه از ما گرفته شده است.

ساعت ۹ و نیم صبح امروز چهارمین جلسه دادرسی دادگاه جنائی نظامی تهران برای رسیدگی به پرونده متهمین قتل افشار طوس در شهربانی کل به ریاست آقای سرهنگ شریف‌الدین قهرمانی با حضور مستشاران و نماینده دادستان و کلیه متهمین و وکلای آنان و جمعی تماشاچیان تشکیل گردید.

ابتدا آقای سرگرد بهمنش نماینده دادستان اظهار داشت عرض بنده در ابتدای دادرسی این است که کیفرخواست قبلی مورد تأیید اینجانب است و همان طور که وکلای مدافع هم اظهار داشتند پرونده نقص ندارد و احتیاجی به توضیح در کیفرخواست هم نیست اما دو نکته است که اینجانب باید توضیح دهم:

۱ - بطوری که دادگاه مستحضر است همه متهمین آزاد هستند و این آزادی موجب پیشنهاد دادستان بوده است در صورتی که در کیفرخواست آنها را زندانی قلمداد کرده‌اند و این آزادی روی اصل قرار است که بعداً خود دادگاه صادر و با تبدیل قرار و اخذ کفیل آزاد شده‌اند.

۲ - چنانچه به برگ‌های بازجوئی مراجعه کنیم یکی از متهمین یکبار خود را بنام

امیر رستمی و یک مرتبه هم به نام منوچهر معرفی کرده است و امروز در دادگاه به هر اسمی که خود را معرفی کند به همان نام محاکمه خواهد شد و در هر حال این همان شخصی است که به نام پهلوان در وقایع شرکت نموده و در پرونده منعکس است. در این موقع رئیس دادگاه خطاب به خطیبی اظهار داشت: مطالبی که در کیفرخواست نوشته شده است قبول دارید؟

متهم سؤال کرد: در پرونده چه نوشته شده؟

رئیس دادگاه گفت: در کیفرخواست قید شده که شما افشار طوس را به منزل خود دعوت کردید و در آنجا ایشان را دستگیر کرده‌اند و پس از آن وی را به محل دیگری انتقال داده و از بین برده‌اند به این قسمت‌ها اعتراض دارید؟ متهم جواب داد: خیر تکذیب می‌کنم.

پس از آن رئیس دادگاه از سرتیپ مزینی، سرتیپ منز، سرتیپ زاهدی و سایر متهمین همین سؤال را کرد و آنها همگی جواب دادند که ما به کیفرخواست اعتراض داریم و آن را تکذیب می‌کنیم و در موقع خود وکلای مدافع ما در این مورد دفاع خواهند کرد، ضمناً شهریار بلوچ اظهار داشت در اثر شکنجه و آزار چیزهایی که نوشته بودند از من امضاء گرفتند و عباس نخلی گفت سرهنگ سر رشته و سرهنگ نادری در باغ ارباب آمدند و به من دستبند زدند و مرا آنقدر کتک زدند که بیهوش شدم و به من گفتند که بایستی نعش افشار طوس را به ما نشان بدهی.

بعد از مدتی که من بیهوش بودم دیدم چند نفر سرباز زیر بغل‌های مرا گرفته‌اند و مرا به جمشیدیه بردند و در آنجا به من دستبند قپانی زدند و چیزهایی نوشتند و گفتند باید اینها را بگوئی ما از زبان تو آنها را بنویسیم تا صبح مرا آنجا زدند و این کار تا یازده شبانه روز ادامه داشت و یاد دادند بگو و ما آنها را بنویسیم و به من مثل معلم درس می‌دادند و سرهنگ سر رشته گفت بایستی در شهربانی اینها را همانطور که به تو یاد داده‌ایم بگوئی.

من از گفتن خودداری کردم و مرا مجدداً به جمشیدیه بردند پاهای مرا در بین یک چوب که مثل فلک بود قرار دادند که خیلی درد داشت و اظهار داشتند چنانچه نگوئی این کار را با تو می‌کنیم و مجدداً مرا به شهربانی آوردند و دو نفر در پهلوی من نشستند و یکی از آنها به من می‌گفت و من تکرار می‌کردم.

در این موقع آقای امامی وکیل متهم گفت: پس از شش ماه هنوز آثار زجر و

شکنجه در پاهای این مرد هویدا است.

آقای عبدالله امیرعلانی در جواب رئیس دادگاه اظهار داشت: یک شب در منزل بودم که عده‌ای سرباز به منزل من آمدند و مرا به وضع فجیعی گرفتند و پس از توهین کردن زیاد مرا به شهربانی بردند در آنجا مرا کتک زدند و زجر و شکنجه زیاد دادند که اثرات آن در دهان و دندان و در چشم من باقی است دندانهای مرا خورد کردند، پنج روز این زجر و شکنجه ادامه داشت و مرا در جای تاریکی بدون غذا و آب دو شبانه روز نگاه داشتند و بالاخره یک نفر افسر آمد از من پرسید از افشار طوس چه اطلاعی داری.

من حتی تا آن ساعت نمی‌دانستم برای چه مرا اینطور زجر می‌دهند و من که از این واقعه کمترین اطلاعی نداشتم به آن افسر گفتم: از این امر بکلی بی‌اطلاع هستم و من کمترین سابقه و لکه سیاهی ندارم و برای چه مرا اینجا آورده‌اند؟

رئیس دادگاه از احمد بلوچ قرائی پرسید: چطور شد که شما را دستگیر کردند؟ بلوچ گفت: مقارن ساعت یازده بود که خان را گرفتند بردند بعد از مدتی هم عده‌ای با سرهنگ سر رشته و سرهنگ نادری در جزء آنها بودند آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و بردند در شهربانی پرسیدند افشار طوس کجاست و همه گفتند سرگرد بلوچ کجاست؟ گفتم از افشار طوس اطلاعی ندارم ولی سرگرد بلوچ قزوین رفته است چون مرا که زیادی زدند و پشتم را داغ کرده گفتم هرچه بگوئید قبول دارم و آنها چیزهایی نوشته و من هم در پای آن انگشت زدم، آقای دکتر ملکی وکیل متهم اظهار داشت در پرونده منعکس است که وی خود را با چاقو مضروب کرده است من خواهش می‌کنم دستور بفرمائید لباسش را در بیاورند و آثار شکنجه را در جایی که اصلاً ممکن نیست شخص دستش به آنجا برسد مشاهده کنید.

متهم در جواب اینکه چه کسانی به تو زجر و شکنجه دادند اسامی سرهنگ نادری و سرهنگ امینی و سرهنگ سر رشته و سروان فهیمی را برد.

افشار قاسملو در جواب رئیس دادگاه اظهار داشت: من عضو راه آهن بودم و بشاه کمال علاقه را داشتم عده‌ای سرباز و افسر آمدند مرا گرفتند و به شهربانی بردند پس از زجر و شکنجه زیاد گفتند بایستی بگوئی افشار طوس را چه کردید؟ من گفتم او را نمی‌شناسم پس از مدتی که دستبند قیانی به من زده بودند و شلاق می‌زدند چون عاجز شده بودم گفتم هر چه بگوئید می‌نویسم، روز بعد مرا احضار کردند و پرسیدند نقش تو درباره دولت مصدق چیست؟

من به آنها گفتم: من روزنامه‌نگار هستم و سابقاً موافق او بودم ولی حالا مخالف او هستم و در روزنامه خود علل مخالفت خود را منعکس کرده‌ام که او در عرض دو سال حکومت خود جز عوام‌فریبی کار دیگری کرده است.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۴ - پنجشنبه ۱۶ مهرماه ۳۲
دنباله چهارمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل شد
تمام متهمین اقراریه مندرجه در پرونده را تکذیب کرده و اظهار داشتند این
اعترافات در اثر ضرب و شکنجه از ما گرفته شده است

جریان چهارمین جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس قسمتی از آن در شماره دیروز چاپ شد، اینک بقیه دادرسی آن جلسه را به اطلاع خوانندگان محترم می‌رساند: افشار قاسملو به صحبت خود ادامه داد و در آخر درباره اقراریه که کرده اظهار داشت: یک چیزهایی دیکته کردند و من امضا کردم و من در خاتمه به آنها گفتم تا حکومت دکتر مصدق با زور و قلدری باقی است شما هرکار می‌خواهید بکنید.

رئیس - آقای سرگرد بلوچ قرائی شما کجا بودید و به چه طرزى دستگیر شدید؟
وی جواب داد: اواخر فروردین بود که من برای انجام کارهای شخصی خود به رودبار و قزوین رفته بودم و با آقای رشوند قراردادی گذاشته بودم که با او کار کنم چند روز در قزوین بودیم که یک نفر به من اطلاع داد چند نفر سرباز به قزوین آمده‌اند و از قرار معلوم می‌خواهند بیايند ترا هم بگیرند. من پیش خود گفتم که چون در وقایع ۹ اسفند تظاهراتی کرده بودم و این تظاهرات برای خانواده من افتخاراتی دارد آنها به این علت مرا تعقیب کرده‌اند. من با اسب به اتفاق چند نفر به آبادی رفتم و چند نفر افسر و سرهنگ رشته و کارآگاه را دیدم و به من خیلی احترام گذاشتند و وقتی که از اسب پائین آمدم سرهنگ سر رشته گفت: من می‌خواهم به شما دستبند بزنم.

آنها دستهای مرا دستبند زدند و پاهای مرا با طناب بستند و بلائی به سر من آوردند که از گفتن آن شرم دارم آن وقت که در روسیه مرا دستگیر کردند این زجر و شکنجه را به من ندادند که اینها دادند و من چون سرباز هستم و آنها هم سرباز بودند ریختن آبروی آنان ریختن آبروی من است و از گفتن آن خودداری می‌کنم.

به هر جهت مرا به قزوین آوردند و در آنجا می‌خواستند از من عکس بگیرند و من از این کار جلوگیری کردم.

قرائی در خاتمه بیانات خود اضافه کرد در جمشیدیه مدتی مرا با خطیبی مواجهه می دادند و من دیدم که افسران سیگار می کشیدند و آتش آن را در پشت دکتر حسین خطیبی خاموش می کردند.

رئیس - از آقای سرتیپ زاهدی پرسید در پرونده منعکس است که شما با رفقای خود قرار دادهائی گذاشته اید آنها چه بوده است؟

سرتیپ زاهدی گفت: تمام جریانات پرونده در اثر زجر و شکنجه هائی بوده که در ظرف هشت روزه به من دادند در این وقایع مرا خواستند و پس از زجر و شکنجه گفتند چون دولت طرحی تهیه کرده و نظری در این مورد دارد خوبست شما هم آنها را تأیید کنید و بالتیجه آنها آنچه می خواستند دیکته کردند و منم بناچار آنها را نوشتم. در این موقع تنفس داده شد و دادگاه موقتاً تعطیل شد.

تشکیل مجدد دادگاه

پس از ده دقیقه تنفس مجدداً در ساعت یازده و ربع دادگاه رسمیت یافت و آقای سرتیپ منزله شروع به صحبت کرد و چنین گفت:

این پرونده به دو طریق تهیه شده یکی اینکه زجر و شکنجه داده اند و اقرار گرفته اند و دیگر اینکه یک نفر زجر و شکنجه داده و شخص دیگری اقرار گرفته است، این پرونده مثل یک پیس تأثر است، با وحشیگری ما را گرفتند و شلاق زدند و اقرار گرفتند.

این افسران ارتش که من شرم دارم آنها را همکار خود بدانم نمی دانید به من چه ها کردند، به پای من سوزن زدند و مرا زجر و شکنجه دادند.

آیا بردن نام شاه که سنبل استقلال این مملکت است سزایش شلاق و کتک است؟! من تا خون در شریانم در جریان است از شاهنشاه ایران طرفداری می کنم.

پس از آن آقای سرتیپ مزینی سخن گفت و جریان پرونده را به شرح زیر بیان داشت:

اطلاعاتی که من به باز پرس در این پرونده دادم فقط در یک جلسه بود که آزادانه سروان قانع از من سؤال کرد و من به او جواب دادم، بقیه این بازجوئی ها در اثر زجر و شکنجه ای بود که به من دادند.

من متأثر می شوم که در اینجا حقایق را بگویم چون می دانم از احترام مردم نسبت

به ارتش کسر می شود و بدین جهت از زجر و شکنجه ای که به من دادند خواهش می کنم از من سئوال نفرمائید. سرگرد رحیمی بازپرس یکمترتبه در موقع بازجوئی من مدت یک ساعت و نیم گریه می کرد پرسید چرا گریه می کرد؟ این شخص می خواست دستبند را از دست ورم کرده من خارج کند نمی توانست.

ناطق سپس اضافه نمود: هدف دولت از ایجاد این وقایع در اثر خیانت هائی بود که اکنون آن خیانت ها بر همه مسلّم شده است اینها می خواستند ارتش را از مسیر خود منحرف کنند و قانون اساسی را زیر پا بگذارند.

من و رفقای من قبل از وقایع ۹ اسفند این زجر و شکنجه را پیش بینی می کردیم ولی برای جلوگیری از مسافرت شاه که سنبل و حافظ استقلال این مملکت است مبارزه می کردیم و مبارزات ما مافوق تمام این جریانات است همانطور که دادستان اظهار داشت این پرونده در سالهای اخیر بدون سابقه بوده است و تهیه آن بدین جهت بوده است که دولت وقت چون ما را سدی در مقابل هدفهای شوم خود فرض می کرد بدین ترتیب در مقام برآمد برای ما پرونده سازی کند و ما را متهم نمود و من اکنون افتخار می کنم که یک عده از افسران بازنشسته که ما هم جزء آنها هستیم از سقوط مملکت جلوگیری کرده ایم.

بازجوئی خطیبی

حسین خطیبی در جواب رئیس دادگاه اظهار داشت:

من اهمیتی به حکم این دادگاه که برائت و یا محکومیت مرا بدهد نمی دهم این مملکت حساب و کتابی در کارش نیست و اگر بود ما را بدون جهت در اینجا نمی آوردند و دولت یاغی مصدق السلطنه این پرونده را برای ما تهیه نمی کرد مصدق در مدت ۲۸ ماه حکومت خود مردم را فریب داد و خود من هم در اوّل فریب خورده بودم و اکنون متأسف هستم تمام اتهاماتی که به من نسبت داده اند متوجه کسانی است که در این مملکت شاغل شغل های مهم بودند و عاملین این پرونده دکتر مصدق - دکتر صدیقی وزیر سابق یاغی کشور - سرتیپ ریاحی - سرتیپ مدبر - سرهنگ حسن پاکروان - سرهنگ اشرفی حاکم سابق نظامی بودند که طرح این پرونده را ریختند و تمام قضایای آن را متوجه من کردند که با دکتر بقائی نماینده مجلس رفیق بودم و می خواستند بدین ترتیب کسانی که با دولت آنها مخالفت و مبارزه می کردند لکه دار بکنند همه می دانند که دکتر مصدق می خواست مملکت را کمونیستی کند و او تصمیم نداشت ایران را

جمهوری کند به عقیده من او می خواست به دست توده ای ها شاه را از مردم جدا سازد و بعد توده ای ها را به خیال خود سرکوب کند و از آمریکائی ها کمک بخواهد که من توده ایها را سرکوب می کنم کمک کنید و بعد به سلطنت برسد و پسر خود را ولیعهد کند. آقایان افسران بازنشسته ای که اکنون عده ای از آنها در اینجا حضور دارند پس از چهار روز بعد از اینکه دولت مصدق آنها را از کار برکنار کرد نزد من آمدند و اظهار داشتند حق ما تضییع شده و من هم به آنها قول دادم بوسیله آقای دکتر بقائی در مجلس شورای ملی سثوالی از وزیر دفاع ملی بکنند و این کار را هم کردند و هیچ چیز دیگر غیر از این نبوده است.

اما در مورد دستگیری بنده، وقتی که من از بیرون می خواستم وارد منزل خود شوم با گروهبانی روبرو شدم به او گفتم اینجا چه می خواهی؟ گفت من مأمور هستم که خطیبی را دستگیر کنم. من به او گفتم من خطیبی هستم و او هم مرا دستگیر کرد و به فرمانداری نظامی برد.

سپس خطیبی اظهار داشت:

کسانی که مرا در مدت چهارده روز شکنجه دادند سرهنگ نادری - سرهنگ سررشته - سروان قانع - سرگرد رحیمی - سروان فهیم - سرهنگ دوم رستگار - سرهنگ امینی - حاجی بابائی و فرهمند بودند و من در این مدت هیچ اظهاری نکردم و تمام آنها را تکذیب می کنم و من اصلاً دست خطی نداده ام و اکنون پرونده را بیاورید و با خط های من مقایسه کنید.

سپس ناطق اضافه نمود از قرار روزی لطفی وزیر دادگستری وقت به دکتر مصدق اظهار داشته بود می خواستم پرونده خطیبی را به مجلس ببرم ولی دکتر مصدق از من این پرونده را گرفت و گفت لازم نیست دلیل این کار چیست؟ رئیس - آیا خط شما در پرونده نیست؟

خطیبی - خیر اصلاً من در پرونده دست خطی ندارم و به هیچ وجه امضاهائی که در پای آنها شده امضای من نیست در تمام بازجوئی از من پرسیدند دکتر بقائی در منزل تو چکار داشته است؟ من به آنها گفتم به شما مربوط نیست و تمام سؤالاتی که در این مورد از من می نمودند من به آنها جواب هائی از این قبیل می دادم و حتی کاغذهائی که خود آنها می نوشتند و برای امضا به من ارائه می دادند من امضا نکردم و آنها امضای مرا جعل کرده اند.

در یک جلسه به من پیشنهاد کردند گذرنامه سیاسی برای تیه کرده ایم و یک گذرنامه به من ارائه دادند و گفتند هرچه پول بخواهی می دهیم مطالبی را که مورد نظر ماست بگو ولی من از پذیرفتن هرگونه درخواست آنان خودداری کردم. مقارن ساعت دوازده چهارمین جلسه دادرسی خاتمه یافت و جلسه آینده به ساعت ۹ صبح روز شنبه موکول گردید.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۵ - شنبه ۱۸ مهرماه ۳۲

پنجمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس امروز تشکیل شد

۲۸ نفر شهود در جلسه حاضر شده و مشاهدات خود را به اطلاع دادگاه رسانیدند مقارن ساعت ده صبح امروز پنجمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس به ریاست آقای سرهنگ شریف الدین قهرمانی و آقای سرهنگ قربانی دادستان نظامی آغاز گردید.

در این جلسه ۲۸ نفر شهود نیز برای دادن توضیحات در جلسه شرکت نموده بودند، ابتدا آقای مهدی ملکی اظهار داشت به قرار اطلاع دقیقی که رسیده روز چهارشنبه هفته گذشته سرگرد رحیمی و سرگرد قانع عاملین شکنجه شعبه ای که پرونده اعلام جرم آقای دکتر بقائی در آنجا می باشد می روند و با تبانی یکدیگر می خواستند لاک پرونده را برداشته و اوراق مؤثر را بریابند.

آقای سرتیپ آزموده مأمورینی می فرستند که قبل از دستبرد پرونده را بگیرند و فعلاً پرونده مزبور در اختیار آقای دادستان است و من استدعا می کنم هرچه زودتر پرونده را به دادگاه بیاورند تا مورد استفاده قرار گیرد.

سپس یکی از متهمین بنام زمانی نسبت به دستگیری خود اعتراض کرد و اظهار نمود در ردیف سه نفر دیگر هستند که هیچیک از آنان بازداشت نشده اند و در مورد روابط خود با تیمسار مرحوم افشار طوس نیز بیاناتی ایراد کرد.

پس از آن آقای دادستان اظهار داشت خواهش می کنم آقایان وقتی که به ماهیت پرونده رسیدگی می شود مطالب خود را بگویند.

معرفی شهود

در این موقع رئیس دادگاه شهودی که در این جلسه احضار شده بودند به شرح

زیر معرفی کرد:

آقایان پورسرتیپ نماینده مجلس - سرهنگ نصرالله حکیمی - سرهنگ صدیق مستوفی - سرهنگ عزیزالله رحیمی - سرهنگ زند کریمی - سرهنگ ۲ مجید نقدی - سرهنگ محمود آذر مهر - سرگرد نظری زاده - سرگرد غلامحسین بقائی - سرگرد ساعدی - سرگرد سپهر - سرهنگ دکتر غفرانیان - سروان بهرامی - سروان عباس مهویش - استوار عدیلی - استوار مقبلی - گروهان تقی زاده - مصطفی جباری و سروان پارسا - کاظم مینوئی در معیب - خانم معیلی - خانم مصطفی طباطبائی - آقای ضیاءالدین افضلی - پاسبان محمدی - سعادت خواه.

بعد ماده ۲۱ و ۲۴۷ آئین دادرسی در مورد نظریات شهود قرائت گردید و رئیس دادگاه تذکر داد که آقایان باید بدون هیچگونه نظر سوئی اطلاعات خود را در اختیار دادگاه بگذارند.

آقای سرتیپ امینی رئیس بازرسی مالی ارتش یکی از شهود چنین اظهار داشت: اطلاعات من همان اطلاعاتی است که در جراید در مورد این پرونده انتشار داده شده است.

آقای امامی وکیل مدافع آقای مزینی در این موقع از وی توضیح خواست آقای سرتیپ امینی چنین اظهار داشت:

شبی که بعد از نصف شب آن شب تیمسار مزینی دستگیر شد بنده به اتفاق عده‌ای از دوستان از سینما خارج شدیم و برای صرف شام به مهمانخانه رفتیم، موقعی که نشستیم بنده چون معمولاً شام نمی‌خورم مشغول مطالعه روزنامه بودم خانم بنده گفت که سرتیپ مزینی در رستوران است با اجازه آقایان. و خانمها رفتیم پیش تیمسار مزینی نه فقط برای ملاقات بلکه برای اینکه روز دوشنبه هفته آتیه عید تولدی بود و عده‌ای از آقایان مرا نهار منزل من دعوت داشتند و قصد داشتم از ایشان استدعا کنم که بنده را سرافراز کنند در حدود نیمساعت با ایشان صحبت کردم و خواهش کردم و حتی در کتابچه او هم یادداشت کردم که نهار منزل من باشند بعد هم جایز ندانستم بیشتر وقتشان را بگیرم در حدود ساعت ۱۰ و نیم بود که بنده از ایشان جدا شده سر میز خودم رفتم و اطلاع دیگری ندارم.

سؤال شد برای چه روزی سرتیپ مزینی دعوت شد؟

سرتیپ امینی جواب داد روزی که عید تولد بود و از روی کتابچه سرتیپ مزینی

آقای دکتر ملکی وکیل مدافع سرتیپ مزینی اظهار داشت چون این روز مصادف با روزی است که در پرونده منعکس است ایشان برای دستور قتل افشار طوس با سرگرد بلوچ به محل واقعه رفتند از آقای سرتیپ امینی سؤال شد وضع روحی ایشان را بیان کنند.

سرتیپ امینی - آنروز روزی بود که اعلامیه دولت مبنی بر جایزه ۱۰۰۰۰۰ ریال منتشر شده بود و ما به شوخی قرار گذاشتیم که در صورت دریافت جایزه نصف بنده و نصف ایشان برداریم - قیافه ایشان خندان و بسیار آرام بود، از آقای دکتر رضائی بازرس وزارت کشور یکی دیگر از شهود سؤال شد که روز جمعه ۲۸ فروردین کجا بودید؟ وی گفت:

در آن روز از ساعت ده صبح تا نه شب ما در دربند در باغ آقای سعد بودیم و عده زیادی از آقایان و خانمها نیز حضور داشتند.

از آقای هارطون پیشخدمت هتل ریتس یکی دیگر از شهود سؤال شد: شب چهارشنبه بیست و هشتم کجا بودید؟

مشارالیه جواب داد: در آن شب در حدود ساعت نه و نیم تیمسار مزینی آمدند برای صرف شام و بعد با تیمسار امینی صحبت کردند و تا ساعت ۱۰/۵ آنجا بودند. از آقای سعد یکی دیگر از شهود راجع به شناسائی آقایان سؤال شد؟ گفت: من از آقایان فقط تیمسار مزینی و امیرعلائی را می شناسم.

نسبت به این پرونده هم بنده اطلاعی ندارم ولیکن در همان اوان تشکیل پرونده ما همدیگر را ملاقات می کردیم و روز جمعه قبل از دستگیری و در جمعه قبل هم با هم بودیم و بعد برای جمعه بعد قرار گذاشتیم که در آن روز در تپه ای بسر ببریم که تیمسار دستگیر شد و آن روز تا اواخر شب عده زیادی از آقایان و خانمهایشان حضور داشتند.

از آقای پورسرتیپ نماینده مجلس سؤال شد: جریان این اتومبیلی که می فرمائید چیست؟

وی اظهار داشت: ما وقتی این مبارزه را علیه دولت گذشته در مجلس شروع کردیم چون قصدمان این بود که به ملت ایران ثابت کنیم که بخلاف ادعائی که می کنند، متصدیان و مسئولین امر همه از خوبان و پاکان نیستند درصدد بودیم اسناد و دلائلی بدست بیاوریم و به وسائل مختلف تعقیب می کردیم تا ملت ایران را بتوانیم از حقایق امر آگاه سازیم.

بنده در مورد ارتش علاقه زیادی داشتم و سران ارتش را خوب می شناختم،

می خواستم ببینم افراد و افسرانی را که در رأس ارتش قرار داده اند آیا همانطور که ادعا می شود مردان پاک و درستی هستند یا خیر؟

در این جریان به آقای دکتر سرهنگ هاشم زاده برخورد کردیم - اطلاعاتی از ایشان بدستم آمد که تیمسار سرتیپ ریاحی رئیس ستاد وقت مرتکب تخلفاتی به ضرر ارتش شده است.

اگر خاطر مبارکتان باشد در اواخر بهمن بود که بنده در مجلس شورای ملی از دولت وقت یک سئوالی کردم بدین مضمون:

متمنی است مقرر فرمایند آقای وزیر دفاع ملی برای جواب پرسشهای زیر در مجلس حاضر شود:

۱- راجع به خرج دو میلیون لیره توضیح دهد چه مبلغ مصرف شده و چه مبلغ باقی مانده و ذکر نوع مصرف.

۲- علت انفجار مهمات شیراز چه بوده متخلفین مجازات شده اند یا خیر؟
دو سؤال دیگر در مورد تسلیحات ارتش نیز به مجلس دادم و وزارت دفاع ملی تصور کرد سرگرد علی زاده این اطلاعات را به من داده ولی بعد فهمیدند که دکتر منزله این اطلاعات را در دسترس من گذاشته است و به همین جهت بود که او را هم نیز در پرونده قتل افشار طوس دخالت دادند.

و در مورد اتومبیل آقای هاشم زاده نیز بیاناتی اظهار داشت و بعد آقای دادستان تقاضا کرد مشخصات اتومبیل را هم بگوید و وی مشخصات اتومبیل را ذکر کرد.
بعد آقای دکتر ملکی نیز توضیح داد که دولت سابق تاریخ دادن اتومبیل را چند روز به عقب برده و بطوری که اطلاع دارید آن موضوع در پرونده منعکس شده است.
مقارن ساعت یازده تنفس داده شد و دادگاه موقتاً تعطیل شد.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۶ - یکشنبه ۱۹ مهر ماه ۳۲

پنجمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس

شهود در جلسه حاضر شدند و مشاهدات خود را درباره زجر و شکنجه به اطلاع

دادگاه رسانیدند

پس از تنفس، آقای سرهنگ حکیمی اظهار داشت، شب پنجم اردیبهشت ۱۳۳۲ بود که آقای دکتر بقائی و آقای شروین و یک نفر دیگر که گویا بازپرس دادسرا بود به

دژبان آمدند و پرسیدند آقای حسین خطیبی در کجا زندان هستند به ایشان گفته شد وی در زیرزمین ستاد زندانی هستند و بعد آقای دکتر بقائی این سؤال را از افسران نگهبان کرد و او اظهار بی اطلاعی کرد و بعد آقای شمس قنات آبادی هم آمد ولی آقای خطیبی را به آنها نشان ندادند.

وی سپس اضافه کرد مقارن ساعت دوازده بود که سرتیپ ریاحی و چند نفر دیگر و در آخر آقای دکتر صدیقی وزیر کشور وقت هم در دژبان آمدند پس از یک ساعت و نیم ایشان حوزه دژبان را ترک نمودند نصف شب بود که من صدای دکتر منز را شنیدم که فریاد می زد ۴۸ ساعت است به من آب نداده اید ای سرهنگ توده ای چرا مرا می زنی صدا و فحاشی افسر مزبور نیز شنیده می شد بعد دکتر منز را بوسیله آمبولانس از دژبان بردند.

همان شب که آقای دکتر منز را بردند قرار بود خطیبی را هم ببرند ولی چون وی قادر به حرکت نبود از بردنش منصرف شدند و شب بعد مجدداً عده ای افسر و سرباز با یک آمبولانس به دژبان آمدند و چند دقیقه بعد چند افسر در حالی که خطیبی قادر به حرکت نبود و او را در پتویی پیچیده بودند در آمبولانس قرار داده و از دژبان بردند ناطق در مورد مشاهدات خود درباره سرتیپ مزینی چنین اظهار داشت: در موقعی که من ایشان را دیدم با اینکه یک ماه از زجر و شکنجه وی می گذشت آثار دست بند قپانی را در دست ایشان به چشم خود دیدم.

بعد دادستان پرسید: چطور آن سرهنگ که متهمین را زجر و شکنجه می داد شناخته اید؟ آقای دکتر ملکی اظهار داشت برای اینکه این پرونده باز نماند اطلاع می دهم که وی سرهنگ دوّم نوبان بوده و بنده علیه این سرهنگ دو اعلام جرم می کنم. سپس سرهنگ صدیق مستوفی افسر رکن سه ستاد ارتش گفت مشاهدات من همین مشاهدات سرهنگ حکیمی است زیرا ما با هم در یک محل بودیم و به همین جهت از تکرار آن خودداری کرد. آقای سرهنگ محمود زند کریمی در مورد مشاهدات خود نسبت به زجر و شکنجه اظهار داشت من در تیپ دو و هنگامی رئیس ستاد تیپ بودم.

و در آن تیپ تیمساران مزینی و منز و آقای امیرعلائی و خطیبی و سرگرد بلوچ قرائی زندانی بودند و به حکم وظیفه ای که داشتم هر روز برای بازدید به زندان می رفتم و در باره وضع عمومی مزاج و غذای ایشان سؤال می کردم در همین روزها گزارش هایی

به من داده می شد که شب ها این آقایان را در جمشیدیه زجر و شکنجه می دهند ولی من به چشم خود ندیدم اما آثار این شکنجه را در زندان بخصوص در مورد خطیبی دیدم تیمسار مزینی و منز و آقای خطیبی هر روز دارای دستبند بودند بطوری که در یکی از روزها مشاهده کردم که دست مزینی متورم و زخم شده بود و یک روز سرهنگ ممتاز، سرهنگ رستمی و رحیمی که باز پرس بودند اظهار داشت دستور بفرمائید دستبندها را از دست متهمین که بازپرسی آنان خاتمه یافته باز شود ولی آنها موافقت نکردند - از این جریان آثار شکنجه را در بدن سرهنگ بلوچ قرائی نیز دیدم و بطوری که صورت و سر او متورم شده بود.

در باشگاه افسران جمشید آباد استوار مخبر و گروه بان هنرخواه به تناوب بوده اند و اطلاعات آنان در مورد شکنجه بیش از افسران نگهبان می باشد.

بعد در مورد جا و محل زندان که این زندان ها برای ایشان ساخته شده بود ولی بایستی اساساً گفت که در زندان ها اصول حفظ الصحة رعایت نشده و هوای آنجا متعفن بود، پس از آن آقای لطف الله سپهر اظهار داشت در اولین شبی که نگهبانی با بنده بود و بر حسب اتفاق با آوردن آقایان مصادف شد مرا احضار کردند و گفتند در را نبندید و یک نیمکت حاضر کنید و من گفتم من وظیفه ندارم.

بعد با دستور مافوق من وسایل را در باشگاه تهیه کردم پس از خاتمه بازجوئی سروان قانع دستور داد آنان را بخوابانیم و چند ضربه شلاق بزیم از چند ساعت دیگر سرهنگ سر رشته و همه سربازان و هم چنین مرا از زندان بیرون کردند و در ساعت یک بعد از شب از من چراغ خواسته و من به آنها والور و گردسوز دادم و صبح که چراغ را دیدم لوله آن شکسته بود و لکه های خون در روی آن دیده می شد و من دیگر چیزی ندیدم سپس ناطق مجدداً اظهار داشت چند نفر از آقایان در سلولهای یک در دو متری زندانی بودند و حال تیمسار منز بسیار بد بود دو مرتبه تقاضا کرد که پزشک برای وی بیاید.

سپس اضافه کرد از قسمت شانه آقای خطیبی در اثر ضربات شلاق خونی شده بود و یکی از پاهای او هم مجروح بود.

و دست کلیه متهمین در اثر دستبند زخم شده بود و در موقع غذا خوردن باز نمی گردیم سرگرد بلوچ تمام صورتش زخمی بود و باندپیچی شده بود. مقارن ساعت نیم بعد از ظهر که دادرسی پایان یافت و جلسه آینده به دوشنبه

موکول شد.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۰۷ - دوشنبه ۲۰ مهرماه ۳۲

ششمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس

در جلسه امروز هم شهود مشاهدات خود را درباره زجر و شکنجه‌ای که به متهمین داده‌اند بیان کردند

یکی از وکلای مدافع علیه ۳ نفر از افسران که مرتکب زجر و شکنجه شده‌اند اعلام جرم کرد

مقارن ساعت ده و نیم صبح امروز ششمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل گردید و در دنباله جلسه عمل تحقیقات از شهود شروع گردید.

ابتدا آقای سرهنگ غفرانیان رئیس بهداری تیپ دوم زرهی اظهار داشت اولین باری که من برای عیادت از این متهمین به زندان رفتم تیمسار منزه را دیدم که از گبد و شکم خود اظهار ناراحتی می‌کرد و من دستور لازم برای معالجه او صادر کردم ولی از ضرب و شکنجه در وی اثری ندیدم ولی در عیادت‌های بعدی که از سرگرد بلوچ قرائی کردم دست ایشان متورم شده بود و در عیادت از آقای خطیبی من آثار و علائم ضربه و شکنجه در ایشان ندیدم. در این موقع چند نفر از متهمین از جمله آقای خطیبی و دکتر منزه گفتند آقای دکتر غفرانی آنچه را دیده‌اند اظهار نکرده‌اند.

آقای دکتر ملکی نیز در این زمینه صحبت کرد و نماینده دادستان در جواب آنها اظهار داشت نباید متهمین و یا وکلای مدافع در بین اظهارات شهود قطع کلام نمایند.

سپس آقای سرهنگ آذر مهر مشاهدات خود را به شرح زیر بیان نمود:

یک شب که من نگهبان و بجای فرماندهی دژبان بودم مقارن نیمه شب بود که پیشخدمت اطاق مرا از خواب بیدار کرد که عده‌ای زندانی آورده‌اند من بر حسب وظیفه به طرف زندان افسران رفتم با وجودی که من بجای فرماندهی بودم دستور داده بودند در آن موقع مرا هم راه ندهند من فقط در آن حین توانستم چند نفر از افسران واقعه ۹ اسفند را ملاقات کنم آنها به من اظهار داشتند خطیبی را آوردند و از دکتر منزه هم بازجوئی می‌کنند من در این موقع شنیدم که شخصی فریاد می‌زد من سرتیپ شما هستم و او می‌گفت من اگر قاتل هستم بدهید مرا اعدام کنند چرا بی‌جهت مرا می‌زنید. روزی که ریاست دایره زندان با من بود دستور رسید که سرتیپ زاهدی و سرتیپ مزینی را به این زندان می‌آورند اطاقی برای آنها تهیه کنید و من هم اطاقی برای آنها تهیه کردم بنده در

اینجا می توانم بگویم که وضعیت روحی آنان بسیار بد و دست تیمسار مزینی متورم بود و من تا موقعی که رئیس زندان بودم اجازه ندادم کوچکترین اسائه ادبی به تیمساران بشود.

آقای خطیبی که در زندان انفرادی بود خودش همیشه و بطور دایم شکایت از تألمات بدنی می نمود و حتی زخمی در روی شکم داشت و اظهار می داشت اینجا را شکافته اند و نمک ریخته اند، من زخم را دیدم ولی نمک ریختن را ندیدم. یک روز در حضور رئیس دژبان که برای بازدید آمده بود دیدم که نوکر آقای خطیبی به رئیس ستاد می گفت چرا مرا نمی کشی من که در اینجا مردم و در حضور من به ایشان گفت شما مرا کتک زدید وی اضافه نمود بایستی این نکته را تذکر بدهم تا موقعی که من در زندان بودم کسی را زجر و شکنجه ندادند بلکه آنها را در خارج زجر و شکنجه می دادند و به آنجا می آوردند و یک روز شنیدم که خطیبی را برای گرفتن اعتراف در زندان زجر و شکنجه می دادند و یک روز هم آقای دکتر بقائی برای دیدن دکتر خطیبی آمده و با اینکه وی در زندان بود به ایشان گفته شد که خطیبی در اینجا نیست.

و بعد از رفتن آقایان دکتر بقائی و شمس قنات آبادی بوسیله آمبولانس او را از دژبان بردند.

بعد یکی دیگر از شهود بنام کاظم مینوی کارمند وزارت دارائی اظهار داشت یک روز در خیابان اسلامبول عبور می کردم که آقای هاشم زاده را دیدم و به منزل ایشان رفتم به مجرد ورود در خانه ایشان با حال مشوشی جلو آمد و گفت فرار کنید از منزل بیرون بروید.

بعد متوجه شدیم که چند نفر دژبان و شخصی برای جلب ایشان آمده بودند و من هم ایشان را به منزل خود بردم و مدت یک هفته در منزل من مخفی بودند که بعداً ربودن افشار طوس به وقوع پیوست.

آنگاه سعید منتصر سرباز وظیفه چنین گواهی داد من کمک انباردار باشگاه افسران جمشیدآباد بودم موقعی که تیمساران را برای زندانی کردن به باشگاه آورده بودند تا چند شب رفت و آمد برای ما ممنوع بود یک روز سروان فهیم یکی از سربازان را احضار کرد و وسایلی که لازم داشت از وی خواست من وسایل لازم را برای او بردم و در آنجا دیدم که از تیمسار منزله مشغول بازجوئی هستند در خاتمه یک نامه آوردند که امضاء کند تیمسار در زیر نامه نوشت تمام این اقاریر با ضرب و کتک و شلاق گرفته شده

است.

سروان سر رشته آمد بیرون و دستور داد چند سرباز بندهای تفنگ خود را باز کنند و به او بدهند و یک عدد چوب بیل هم بعداً خواست که با آن پاهای تیمسار را بستند و او را روی نیمکت خوابانیده و با شلاق زدند و یک سرباز را مأموریت داده بودند که با آب زدن بصورت تیمسار از خواب رفتن او جلوگیری کنند این وضعیت ادامه داشت تا تیمسار بیهوش شد و پزشک آوردند تا او را معاینه نمایند و او را بهوش آورد، پس از این که او را بهوش آورد مجدداً بازجویی شروع شد و تیمسار می گفت اگر بمانم از شما انتقام خواهم گرفت.

وی در مورد سرگرد بلوچ اظهار داشت: یک روز سرگرد بلوچ را که با دستبند قیانی بسته بودند پس از بازجویی به روی میز خوابانیده و یک نفر در روی گردن و یک نفر دیگر در روی پاهایش نشست و سرباز دیگر مشغول شلاق زدن شد. یک روز تیمسار مزینی را که در اطاق کوچکی محبوس کرده بودند بوسیله عده ای از سربازان با دست بسته به مستراح افراد بردند و در آنجا هم دست او را باز نکردند. در خاتمه آقای سعید منتصر درباره کسانی که اعمال زجر و شکنجه را انجام می دادند اظهار داشت در تمام این وقایع آقایان سرهنگ نادری، سرهنگ سر رشته و سروان فهیم این اعمال را انجام می دادند. در این هنگام آقای دکتر ملکی یکی از وکلای متهمین اظهار داشت به استناد شهادت این سرباز که ناظر اعمال زجر و شکنجه بوده و دلائلی که بعداً ارائه می دهم علیه این سه نفر افسر اعلام جرم می کنم. ساعت یازده و نیم تنفس داده شد و جلسه موقتاً تعطیل شد.

تشکیل مجدد دادگاه

پس از ۱۰ دقیقه تنفس دادگاه مجدداً در ساعت ۱۱ و ۴۰ دقیقه تشکیل گردید و آقای ضیاءالدین افضل یکی دیگر از شهود شروع به صحبت کرد و چنین گفت: روز ۲۷ فروردین آقای سرگرد بلوچ به قزوین آمد و از آنجا به رودبار برای شکار رفتند، پس از شش الی ۷ روز سرهنگ سر رشته و سرهنگ امینی و سروان فهیم مأمورین دستگیری ایشان و بنده به رودبار الموت رفتیم در یک قریه ای ماندیم و بوسیله چند نفر از دهاتی ها برای سرگرد بلوچ پیغام دادند که رفقای تو دستگیر شده اند خود را معرفی

کن، سرگرد بلوچ بعد از چند ساعتی آمد و خودش را معرفی کرد پس از بستن کتفهای او به راه افتادیم، در بین راه سرهنگ سر رشته با چوبی که در دست داشت به سر و صورت او می زد بطوری که از بینی و دهان او خون می ریخت.

و قیافه او بکلی تغییر کرده بود که دهاتی ها تصور می کردند یک نفر سرباز است و اظهار می داشتند چرا این سرباز را اینقدر می زنید.

سرهنگ سر رشته گفت: این خائن به این مملکت است و موهای سر او را گرفت و دسته ای از آن را کند.

پس از مدتی به ده (کانان) رسیدیم در آنجا سرهنگ سر رشته صورت سرگرد بلوچ را بوسید و معذرت خواست و اظهار داشت:

من خسته بودم و از اعمالی که نسبت به تو انجام داده ام معذرت می خواهم بعد او را به شهربانی بردند و من دیگر چیزی ندیدم.

(سؤال) با مأمورین به رودبار رفتید؟ اظهار داشت ساعت چهار بعد از ظهر بود و من به منزل رشوند که از اقوام بود رفتم و در آنجا دیدم که چند نفر افسر با اسلحه در جلوی رشوند نشسته و از او می پرسند که سرگرد بلوچ کجاست بعد نفهمیدم دستور از کجا به آنها رسید که آنها چند اسب تهیه کردند و مقارن ساعت یک بعد از نیمه شب که به اتفاق ۳۵ نفر ژاندارم عازم الموت شدند و به من اظهار داشتند چون تو در آنجا مالک هستی بایستی با ما بیائی و رئیس شهربانی نیز توصیه کرد که با آنها بروم و من هم رفتم پس از دستگیری بلوچ را بر روی اسب انداختند و پاهای او را زیر شکم اسب بستند و شاهد مزبور در جواب رئیس دادگاه که از او پرسید: در موقع غذا خوردن و رفع قضای حاجت چطور (؟) (گفت) دست او را باز نمی کردند.

راننده سرتیپ مزینی

علی جهان خواه راننده سرتیپ مزینی چنین اظهار داشت:

روز شنبه بود که طبق معمول برای رفع احتیاجات ارباب خود به زندان رفتم در آنجا به دستور سرهنگ امینی دستگیر شدم و سرهنگ امینی دستور داد که بدون غذا و آب و سیگار در یک اتاق از من پذیرائی کنند من در آنجا دیدم که یک نفر را از پشت خوابانیده اند و او صداهای عجیبی از خود درمی آورد، از او پرسیدم چه شده یکمرتبه با ته تفنگ ضربه محکمی به پشت من خورد و گفتند صحبت مکن. ساعت هفت بعد از

ظهر مرا بوسیله یک جیب به ستاد ارتش بردند و تحویل سرهنگ سر رشته دادند، او از من پرسید راننده کی هستی؟ گفتم راننده کامیون ارتش، او گفت شنیده‌ام بعد از ظهرها منزل مزینی می‌روی و ماشین او را تعمیر می‌کنی. من به او گفتم چون حقوقی که ارتش به من می‌دهد معاش ۶ سرعائله من را تأمین نمی‌کند مجبور هستم بعد از ظهرها کار کنم. از من پرسید از حرفهائی که اربابت با رفقای خودش می‌گوید بگو. من گفتم نمی‌گویم.

سرهنگ امینی از پشت میز بلند شد بر دکمه برق فشار آورد و چراغ پرنوری روشن شد و من دیگر متوجه نشدم پس از مدتی بوسیله ضربه‌ای که در صورت خود احساس کردم بهوش آمدم بعد بوسیله دستبندی دستهای مرا از پشت سر و گردن بستند و من دستبندی به اینطور ندیده بودم ولی گویا دستبند چپانی بوده من از آنها پرسیدم منظور شما از این اعمال چیست؟ در این موقع سرهنگ نادری آمد و پس از مدتی صحبت چراغ را خاموش کرد. پس از اینکه مدتی مرا کتک زدند یک افسر که درست قیافه او را نمی‌شناختم گفت ترا پهلوی رئیس ستاد می‌بریم آنجا هر چه ایشان به تو گفت گوش کن. مرا پهلوی رئیس ستاد بردند و وی در جلوی من بلند شد و به من دست داد گفت: هر چه این افسران می‌گویند گوش کن. مرا از آنجا بیرون آوردند و به تلو بردند و پس از مدتی راه رفتن به ده آقای امیرعلائی رسیدیم در آنجا نوکر ایشان مشغول باغبانی بود به من گفتند او را می‌شناسی من چون با سرتیپ مزینی برای شکار به تلو آمده بودیم و او برای من میوه آورده بود او را می‌شناختم گفتم بله او را می‌شناسم، او را گرفتند و دستبند زدند و دستهای او را از پشت بالا می‌کشیدند که داد و فریاد او بلند شده بود.

بعداً ما را به دژبان آوردند و بعد در دژبانی سروان قانع آمد و گفت اگر می‌خواهی از این جریانات راحت شوی من هر چه می‌نویسم تو زیر آنرا امضاء کن. سروان قانع نشست مشغول نوشتن بود که سرهنگ ممتاز آمد صورت مرا بوسید و گفت هر چه بخواهی می‌دهم و دستور داد جای و مقداری نان شیرینی آوردند و گفت هر چه اینها می‌گویند گوش کن. او رفت سروان قانع چند کاغذ به او داد که من امضاء کنم من گفتم اینها چه هست؟ قانع گفت باز اولش شد امضا کن من هم چند صفحه را پشت سر هم امضا کردم. در پایان آقای حیدر محمدی پاسبان آخرین نفر از شهود مشاهدات خود را در مورد زجر و شکنجه آقایان امیرعلائی و منزه بیان کرد و جلسه مقارن ساعت یک و نیم بعد از ظهر خاتمه یافت و جلسه آینده به ساعت ۹ فردا موکول گردید.

پس از ختم جلسه سرهنگ رحیمی از بین تماشاچیان بلند شد و صحبت کرد وی

به دولت سابق حمله نمود و از دادگاه تقاضا کرد افسرانی که در دولت سابق این پرونده را ساخته‌اند باید مجازات شوند. در این موقع از طرف تماشاچیان نسبت به سرهنگ رحیمی و سایر متهمین ابراز احساسات بعمل آمد.

دادرسی متهمین قتل افشار طوس

دکتر ملکی در دفاع خود گفت:

افشار طوس و ریاحی هر دو می‌خواستند معاون فرمانده کل قوا شوند ولی افشار طوس در این میان فدا گردید
جلسه دادرسی متشنج و به یکی از متهمین شدیداً اعتراض شد

تشکیل مجدد دادگاه

پس از خاتمه تنفس مقارن ظهر مجدداً دادگاه رسمیت یافت.
ابتدا آقای زمانی یکی از متهمین گفت من اصلاً با هیچکدام از این آقایانی که در یک ردیف نشسته‌ایم رفاقت و بستگی ندارم و روح من اصلاً از کشتن افشار طوس اطلاع نداشت و بدون جهت مرا گرفته و متهم نموده‌اند. سپس اضافه نمود چیزی که مسلم می‌باشد این است که افشار طوس کشته شده است و باید قاتلین او مجازات شوند زیرا آن مرحوم یکی از افسران لایق این کشور بود و به این مملکت خدمت کرد و پس از فوت آن مرحوم او را افسری لایق قلمداد کردند و درجه سرلشکری به او دادند.
ناطق به اظهارات خود بر له افشار طوس ادامه می‌داد که از طرف تماشاچیان و چند نفر از متهمین اعتراض شد.
آقای دکتر منزّه شدیداً اعتراض کرد و گفت بنشین، خفه شو، مزخرف مگو در این موقع جلسه متشنج شد و به دستور رئیس دادگاه زمانی صحبت خود را تمام کرد و در جای خود قرار گرفت و تشنج خاتمه یافت.

بقیه دفاع آقای دکتر ملکی

در این موقع آقای دکتر ملکی وکیل مدافع پشت تریبون قرار گرفت و بقیه مدافعات خود را به شرح زیر بیان نمود:
مظالمی که مرحوم افشار طوس در طول زندگی خود بر اثر قساوت قلب معروفی که در معرفی مختصر از شخصیت او به عرض رساندم مرتکب شده بود یکی و دوتا و

صد و هزار نبود و هیچ بعید بنظر نمی‌رسید که از بین این عده زیاد یک نفر مظلوم پیدا شده باشد که بخواهد داد خود را شخصاً از ظالمی که در مقابل چشم او بر اثر همان ظلم‌ها روز بروز مدارج ترقی را پیموده است بستاند و لذا مستنطق مکلف بود که این عامل را نیز از نظر دور ندارد و در راه کشف حقیقت بدنبال این عامل هم برود. کسانی که تشنه انتقام از آن مرحوم بودند فراوان بودند در شهرهای شمال اغلب خانواده‌ها فوت ایشان را جشن گرفتند و شادیاها کردند بعید نبود که عامل انتقام دخالته در قتل آن مرحوم داشته باشد.

موقعیت و مقام افشار طوس در دستگاه حکومت سابق بعد از قضایای نهم اسفند و بخصوص در ایامی که صحبت از لایحه هشت نفری اختیارات و سلب حق فرماندهی کل قوا از اعلیحضرت همایونی بحث روز بود عزت و شوکت افشار طوس به درجه‌ای بود که ظن غالب و قوی و شهرت مشهود این بود که یکی از دو نفر سرتیپ ریاحی یا سرتیپ افشار طوس معاونت فرماندهی کل قوا را از آقای دکتر مصدق قول گرفته‌اند و چون از قدیم گفته‌اند دو پادشاه در اقلیمی نگنجند بعید نبود که حب جاه و مقام حس جاه طلبی رقابت حرفه یا سیاسی از عوامل مؤثر قتل مرحوم افشار طوس باشد و حق بود که مستنطق در بدو امر به این عامل نیز توجه خاصی مبذول می‌داشت.

بالاخره این فکر که اشخاصی تحت تأثیر احساسات عالیه میهن پرستی و مصالح کشور واقع شده بخواهند افشار طوس را که آلت مجریه احکام و قوانین حکومت وقت بوده از بین ببرند تا در نتیجه بتوانند موجبات تضعیف آن حکومت را فراهم سازند و مملکتی را به عقیده خود از دست آن حاکم و آن حکومت خلاص سازند یا حکومت مخصوص و مورد نظر دیگری را مستقر کند که باز به نظر ایشان بهتر بتواند مصالح عالیه مملکت را رعایت نماید بنوبه خود عامل مؤثری بود که جا داشت گوشه‌ای از فکر مستنطق را در کشف علت قتل جلب نماید.

بدو اجازه می‌خواهم فوراً عرض کنم که مستنطق در انتخاب طریق مختار نبوده و با توجه به جهاتی که مثبت ضعف استدلال مستنطق در مؤثر دانستن فکر و ضعف حکومت سابق در ارتکاب جنایت است و جدا بعرض می‌رسانم ملاحظه خواهید فرمود که حق این بود رقابت‌های سیاسی و جاه طلبی و مقام دوستی را عامل مؤثر تشخیص دهد و یقین داشته باشید که اگر مستنطق آزاد بود و آزادانه دنبال کشف حقیقت می‌رفت از آن طریق بهتر می‌توانست جامعه را هدایت کند و قاتل را تسلیم نماید.

همه می دانیم که پس از تشکیل جبهه ملی و لیدری آقای دکتر مصدق و مبارزاتی که بنام اقلیت آن روز در مجلس شورای ملی شد که منجر به قتل مرحوم رزم آرا و قانون ملی شدن نفت گردید و پس از آنکه به پیشنهاد آقای جمال امامی دکتر مصدق رئیس الوزراء این کشور گردید یکی از احزاب نسبتاً معروف روز یعنی حزب ایران که افرادی در جبهه ملی داشت دکتر مصدق را طوری احاطه نمود که حق رابطه او را با جبهه ملی کاملاً درهم گسیخت.

نیرو و قدرت حزب ایران در دستگاه حکومت سابق به حدی بود که کمتر پست حساس در این کشور بود که در رأس آن یکی از اعضای این حزب نباشد و کمتر عملی انجام می گرفت که دلخواه حزب نبود.

آقای دکتر ملکی شمه ای از اقدامات حزب ایران را بیان نمود و ضمناً اظهار داشت با کمال تأسف باید بگویم از بعد از ائتلاف حزب ایران با توده و تصفیه آن جوانان فعال وطن پرستی در حزب بوده و هستند ولی زعمای حزب اغلب عناصر مارکداری بودند که حب جاه و مقام داشتند و آنچه در دوره ۲۸ ماهه حکومت مصدق انجام گرفت بدست این حزب روی داد و دکتر مصدق هم چون نیروی خود را از این حزب می دانست به هیچ قیمتی مایل نبود که در صدد جلوگیری برآید و مقام و موقعیت خود را از دست بدهد و آنچه را که از قبیل ادامه حکومت نظامی در تمام مدت زمامداری - تحدید مطبوعات - ائتلاف با حزب توده - غارت و چپاول منزل اشخاص - قتل و غارت های نظیر سیام تیر - قتل رزم آراء - مصادره اموال قوام، اختیارات اول اختیارات دوم - نهم اسفند و بالاخره ۲۸ مرداد بارمغان از حکومت سابق داریم مسلماً تحفه ایست که از فکر زعمای حزب ایران سرچشمه گرفته بدست دکتر مصدق و عمال او تقدیم ملت ایران گشته است.

بهر حال گفتم که حزب ایران فعال مایشاء حکومت مصدق بود - سالهای قبل در اروپا سرتیپ ریاحی هم بستگی خود را به این حزب به قید سوگند اعلام نموده بود. تفویض شغل حساس ریاست ستاد ارتش به این شخص خواسته حزب ایران بود و اگر آنطور که حزب ایران می خواست و افشار طوس که به علت خویشاوندی و علل دیگر رئیس شهربانی شده بود میل و سلیقه آن حزب را رعایت می کرد یقین داشته باشید که نه افشار طوس کشته می شد و نه شاید امروز این پرونده تشکیل می شد.

ولی تفاوت روحی مخصوص بین سرتیپ ریاحی و سرتیپ افشار طوس موجود

بود که کلید حل معمای قتل مرحوم است.

هر دو جاه طلب بودند هر دو انصافاً خوب و سریع و زود ترقی کرده بودند هر دو مشاغل حساس را عهده دار بودند هر دو جزو قسم خورده هائی بودند که بجای خدا و شاه و پرچم که سمبل سربازان این کشور است به حکومت وقت قسم خورده بودند.

منتهی ریاحی به قسم خود وفادار بود و آهسته آهسته بدون انحراف از دستورات حزب ایران می خواست جلو برود اما افشار طوس که بر خر مراد سوار شده بود دوست و دشمن نمی شناخت و چون طبعاً خیلی باهوشتر و زرننگ تر از ریاحی بود و زودتر و بهتر توانسته بود به روحیات و افکار دکتر مصدق پی برد و هم بستگی خانوادگی با ایشان داشت و در ارضاء حس جاه طلبی ماکیاولی مسلک بود به اصطلاح شروع کرد به جارو کردن زیرپای سرتیپ ریاحی و سعی کرد که برای خود شخصیت مستقلی ایجاد نماید که بعداً بتواند به مقامات بالاتر و مستقل تری برسد.

موافقت رئیس دولت را جلب کرد که عده ای از افسران ارتش و کادر گروهبانی را به شهربانی منتقل نماید موفق به صدور بخشنامه به ارتش شد که تمام قوای پادگانهای شهری بمنظور حفظ انتظامات تحت قدرت و اختیار او مستقیماً درآیند بدون آنکه احتیاجی به اجازه ستاد باشد.

با دشمنان سیاسی مصدق و حزب ایران ارتباط محرمانه برقرار ساخت و از وجود عده ای از افسران جوان که در دوره تصدی تعلیماتی دانشگاه تحت تأثیر تبلیغات او قرار گرفته بودند برای تقویت خود استفاده نمود و بالاخره کار را بجائی رساند که حزب ایران هشیار شد و متوجه گشت که دچار عنصری شده که ممکن است با از بین بردن حزب توده دست حزب ایران را بریده با از بین بردن ریاحی قدرت حزب را متزلزل کرده و بالاخره با رسیدن حساب خود دکتر مصدق و اطرافیان مستقیم او هستی این حزب را از بین ببرد.

دکتر مصدق معاونت فرماندهی کل قوا را هم به افشار طوس وعده داده بود و هم به ریاحی ولی عملاً هرچه افشار طوس جلو می رفت ریاحی درجا می زد، وجود افشار طوس مانع ترقی و موفقیت و تقرب ریاحی شده بود حزب ایران در انتخاب بین این دو نفر تردید نداشت یکی باید فدای دیگری شود از ریاحی که عضو حزب بود جز وفاداری به سوگند چیزی ندیده بود ولی آثار عملیات افشار طوس مشهود بود اگر افشار طوس موفق می شد قاب عقل دکتر مصدق را کاملاً بدزد روزگار حزب ایران تباه می شد

همانطور در مراحل مختلفه و در بحرانهای سخت به نیروی عظیم توده مثل در مورد قضایای ۳۰ تیر متوسل می شد از توده کمک خواست.

حالا آقای دادستان این شما و ریاحی، این شما و حزب ایران، این شما و حزب توده بروید و قاتل افشار طوس را پیدا کنید من باز برای اینکه از همین پرونده ردی به شما داده باشم می گویم درست دقت کنید ببینید در روزنامه توده می نویسند اگر می خواهید بدانید چگونه افشار طوس را بیهوش کردند به دفتر فلان دواخانه در فلان تاریخ مراجعه کنید تا اسم دکتر منز را در آن دفتر جزو مشتریان اتر یا کلروفرم ببینید.

اگر قصد کودتای ساختگی سرتیپ نصیری و مندرجات روزنامه های توده در روز قبل از وقوع آن حتی ذکر نام سرتیپ نصیری را ندیده بودید و اگر بعداً بر شما ثابت نشده بود که افسانه پریشان کودتا ساخته و پرداخته دولت وقت یعنی حزب ایران و حزب توده است شاید خیال می کردید پیش بینی های این حزب در پرونده افشار طوس الهاماتی است که زعمای آن از عالم غیب می گیرند ولی حالا که بدنی ثابت شده است که سرتیپ نصیری فقط مأمور ابلاغ حکم شاهانه راجع به عزل دکتر مصدق و نخست وزیری سپهبد زاهدی بوده است باید باور بفرمائید که حزب توده مأموریتی جز اجرای نقشه های حزب ایران تا جایی که موافق با منظور و مرام آن حزب بوده نداشته و برای رد گم کردن آن بیچاره مستنطقی بوده که بجای انجام وظیفه تحقیق موجبات ننگ دستگاه قضائی کشور را فراهم ساخته است که می نویسند عباسعلی را بگیرید یا فلان دفتر فلان دواخانه را معاینه نمائید.

طبعاً این سؤال پیش می آید که مصدق السلطنه را هر چند در امور سیاسی غیرمقید به اصول و احترام قوانین بدانیم چون نمی توانیم تصدیق کنیم که در امور عادی بی اعتنا به حفظ قانون باشد چه شد که پس از پی بردن به هویت قاتل در مقام معرفی و تعقیب برنیامد جواب این سؤال از معروضات سابق من پیدا است مصدق السلطنه با افکاری که داشت و امروز قسمتی از آن ضمن کیفرخواست دادستان ارتش تشریح شده است هم گرفتار حزب ایران و توده بود هم بوجود این دو حزب احتیاج داشت وجود شخص ریاحی در رأس ستاد ارتش برای او از نان شب واجب تر بود - مصدق السلطنه اگر می خواست برای قتل افشار طوس این دو حزب و شخص ریاحی را در جامعه رسوا نماید می بایستی به کلیه آمال خود و آرزوهای دور و درازی که داشت پشت پا بزند و مصدق السلطنه عاقل تر از آن بود که برای خاطر افشار طوس از سلطنت و از انتقامجویی

از سلطان مملکت صرف نظر بنماید.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۰ - پنجشنبه ۲۳ مهرماه ۳۲

محاكمه متهمین قتل افشار طوس

دکتر ملکی در ضمن دفاع از موکلین خود گفت :

قرار بود با پیش آمد قتل افشار طوس آیت الله کاشانی برای همیشه خانه نشین بشود.

دفاع دکتر ملکی

آقای دکتر ملکی وکیل مدافع در دنباله بیانات خود چنین ادامه داد :

مصدق السلطنه اطمینان داشت که ریاحی ها، حزب ایرانی ها و حزب توده ای ها را هر یک به موقع خود و پس از آنکه بر خر مراد سوار شد خورد و نابود خواهد کرد و همانطور که تا تاریخ قتل افشار طوس توانسته بود قدرت آیت الله کاشانی را تا اندازه ای درهم بشکند مکی ها و دکتر بقائی ها و سایر رفقای جبهه ملی خود را کم و بیش از صحنه سیاست دور سازد و یا لاقلاً اولیاتی را که داشتند از ایشان بگیرد قطع نداشت که حریف شایگان ها و زیرک زاده ها و صدیقی ها و قاضی ها و ریاحی ها هم خواهد شد پس عقل به او اجازه نمی داد که از اطلاعاتش چیزی بگوید و مصلحت ایجاب می کرد که از این پیش آمد حداکثر استفاده را بنماید.

باید با پیش آمد قتل افشار طوس کاشانی برای همیشه خانه نشین بشود می بیند که از دستبرد اتوموبیل مجهول در پرونده برای خورد کردن کاشانی در پرونده استفاده می شود و به سراغ گاراژی که اتوموبیل آیت الله در آنجا بوده می روند.

خاندان سلطنتی

باید با قتل افشار طوس چشم زخمی از خاندان سلطنتی گرفته شود، مستنطق دنبال این فکر می رود که آیا اتوموبیل پوتیاک متعلق به یکی از اعضاء معظم این خانواده نیست؟ باید با قتل افشار طوس آبروی سپهد زاهدی (سرلشکر آروز) که به ظاهر تنها رقیب سیاسی دکتر مصدق بود ریخته شود آقای اردشیر زاهدی بوسیله رادیو و مطبوعات احضار می شود، خود زاهدی را فرمانداری نظامی دنبال می کند - سرتیپ زاهدی را به اعتبار بستگی با ایشان توقیف می نماید، دکتر بقائی با حزب زحمتکشانش

با طرز قلم مخصوصی که دارد زیاد موی دماغ حکومت مصدق شده است باید حساب این یکی را هم تصفیه کرد ضمناً چشم زخمی هم از اقلیت گرفته شود خاطرش می آید که در لاهه دکتر بقائی راجع به فعالیت های سیاسی خطیبی چیزها به او گفته تعریفها از خطیبی کرده خانه خطیبی را خانه دوّم خودش معرفی کرده است خطیبی هم که با رجال آمد و رفت دارد بیکار ننشسته بر ضد او فعالیت می کند همکاری او را با خودش سابقاً دیده بفرست و تدبیر سیاسی او معترف است سراغ خطیبی می رود بر ضد بقائی مشغول تهیه دلیل می شود. آیت الله بهبهانی در ۹ اسفند رل حساسی در این کشور بازی کرده نگذاشته است علی رغم تمایل دکتر مصدق شاه از کشور خارج شود و جای را برای زمامداری مطلق ایشان صاف فرماید چه ضرر دارد که نام جعفر بهبهانی آقا زاده ایشان را هم برای روز مبادا به عنوانی در این پرونده بیاورند.

افسران بازنشسته

تحرّز این افسران بازنشسته خاری شده اند که مرتب به چشم حکومت می رود چه طور است از قتل افشار طوس استفاده کنیم آبروی این جامعه را یکمرتبه بریزیم و برای همیشه از شر اینها خلاص بشویم. مزینی - بایندر - منز - بیچاره زاهدی را که از دو جهت مورد لطف است باید در این پرونده به قول آقای دکتر منز رلی بدھیم آقای پور سرتیپ یکی از گواهان به عرض دادگاه رسانید که چون دکتر مصدق خیال می کرد سرهنگ هاشم زاده رابط بین فراکسیون آزادی و بازنشسته است و اطلاعات ارتش را او به ایشان می دهد لازم بود که جزو متهمین معرفی شود خاطرش می آید که بلوچ قرائی روز نهم اسفند معرکه عجیبی پیا کرده بود همه جا در جلوی تماشاچیان به نفع شاه تظاهر می کرد سر پر شوری هم دارد بی باک و رشید است ممکن است روزی اسباب زحمت بشود نقشی هم بعهدہ او می گذارند.

علیه توده ایها

امیر علانی سابقاً در فرار سران حزب توده به ناظم آباد بر علیه توده ایها اقداماتی کرده بود و چندی قبل از مرحوم افشار طوس رعایای نفهم او دیده بودند که چندین بار اتومبیل رئیس ستاد در اطراف تلو ایستاده، با سرهنگ نادری با عده ای نظامی چندین مرتبه به آن حوالی آمده بودند چه ضرر دارد که هم این اطلاعات را خفه کنیم هم رشوه

به حزب توده بدهیم امیرعلائی را هم جزو متهمین می آوریم. افشار قاسملو در روزنامه اش مرتب با اعضای حزب ایران که در راه آهن بودند مبارزه می کند اینقدر جسور شده که حتی در جلسات خصوصی هم دست از مخالفت با دولت بر نمی دارد، حزب ایران هم رشوه نمی خواهد طناب را به دست افشار می دهیم شهریار چوب برادرش را می خورد امیر رستمی و احمد و عباسعلی می خواهیم که هر چه خواستیم بگویند یکی پهلوان باشد کتک خورش بیشتر است بعلاوه مگر همین آدم نبود که روز نهم اسفند آیت الله بهبهانی را روی دوش درب منزل ایشان گرفت و به کاخ برد که مانع حرکت اعلیحضرت بشود.

دوتا آدم ساده داشته باشیم بهتر تلقین پذیر باشند زمانی که کارآگاه مخصوص افشار طوس بوده چرا از نیات آن مرحوم به ما چیزی بروز نداده هر یک را تحت تأثیر این افکار مالیخولیائی زیر پتوئی به جهتی که عرض شد در این پرونده متهم می سازیم و یکباره نفس دشمنان را قطع می کنیم.

در مورد افسران بازنشسته بخصوص ذکر توضیح بیشتری را لازم می دانم تا معلوم شود که دشمنی حکومت وقت با این آقایان از حدود متعارف سیاسی بالاتر و بیشتر شده است.

حس کینه جوئی مصدق

مصدق السلطنه به عقیده من خیلی پیش تر از تشکیل جبهه ملی یعنی پس از وقایع شهریور که میدانی برای تجدید فعالیت سیاسی خود دید یک تفکر در دماغ خود داشت که با توجه به خصوصیات اخلاقی او مخصوصاً حس کینه جوئی غربی که خمیره ذاتی او بود این فکر همیشه آزارش می داد او می خواست به هر طریقی شده انتقام خود را از چند روز تبعیدی که در زمان اعلیحضرت فقید کشیده بود از این خاندان جلیل بگیرد و بدون توجه به اینکه وساطت اعلیحضرت محمد رضا شاه موجب شد که به حساب اعمال سیاسی ایشان در ادوار سابق نرسند بزرگترین آرزویش درهم ریختن بساط سلطنت پهلوی بود البته مثل هر مرد عاقل محتاط با هوشی این فکر خود را به احدی نمی گفت و هر وقت که در طول جریان عمر سیاسی خود متوجه می شد که زمینه اعمال او طوری است که مملکت پرده از روی این راز درونی برداشته شود با تاکیدات بلیغی منجمله قسم به قرآن و مهر کردن قرآن در حضور همایونی موجبات انصراف را فراهم

می ساخته پس از کسب مقام نخست وزیری دو سال و نیم قبل بخصوص با موقعیتی که روی کار آمده بود و با اتکائی که به حربه برنده نفت داشت و با توفیقی که در جلب افکار عمومی از نظر شکست استعمار بدست آورده بود با آنکه فقط به منظور استیفاء حقوق ایران از شرکت نفت و اصلاح قانون انتخابات ظاهراً زمام امور را به دست گرفت از این موقعیت استثنائی به نفع ایده آل خود استفاده بنمایند.

برای تضعیف مقام سلطنت چاره ای جز تسلط بر ارتش نیست چه مصدق السلطنه به خوبی می دانست که سربازان و افسران شرافتمندی که در مقابل قرآن و پرچم سه رنگ مقدس ایران تا پای جان و تا آخرین قطره خون خود قسم خورده اند که آماده حفظ مقام سلطنت شخص شاه و استقلال ایران باشند مادام که از تحت نفوذ او خارج هستند به او مجالی نخواهند داد که بتواند در ارضاء حس کینه خواهی تدبیری بیاندیشد باید به هر قیمتی شده اختیار تعیین وزیر جنگ را که عملاً به احترام مقام فرماندهی کل قوا طبق قانون اساسی به تصویب اعلیحضرت همایونی موکول می نمودند از شاه سلب نمود. همه می دانید چه قیامی در این کشور شد و چه خون هائی از هموطنان ریخته شد تا دکتر مصدق توانست عنصر اول را قطع نموده با تبدیل نام وزارت جنگ به وزارت دفاع ملی سلطه مستقیم بلاواسطه بر امور ارتش پیدا نماید.

دستگاه ارتش ما متأسفانه مثل هر دستگاه دیگر نواقصی داشت، اعمال غرض هائی در کار بود، ناراضی هائی در بین افسران و درجه داران دیده می شد که بر اثر از هم گسیختن اوضاع بعد از شهریور بود هنوز مجال تصفیه و اصلاح کامل آن پیدا نشده بود دو دستگی و بلکه چند دستگی عجیبی در بین افسران دیده می شد افسران تحصیل کرده با تجربه افسران درس نخوانده قدیمی افسران صف، افسران ستاد، فرنگ رفته و نرفته افسران دانشگاه دیده و ندیده گویانکه حقاً باید گفت تا آن تاریخ جز عده بسیار نادر و انگشت شمار عموماً به قسم خود وفادار و در حفظ ایران و تاج و تخت آن مهیا بودند هر یک در صفی مقابل صف دیگر واقع شده بودند و با تغییر هر وزیر یا رئیس ستادی دسته ای محبوب و دسته ای مطرود می شدند.

دکتر مصدق السلطنه بجای تقویت مبانی ارتش بجای تحکیم اساس و بنیان خانه این خانواده شریف بر ستون خداپرستی شاه دوستی و میهن خواهی از این نفاق ظاهری سوء استفاده نموده قدم دوم را در راه سست کردن بنیان مقام سلطنت با متزلزل ساختن کادر افسری برداشت.

عده‌ای از ارتش به شهربانی و ژاندارمری منتقل کادر گروهبانی را یکمرتبه کن فیکون کرد و عدد بیشمار را تحت عنوان بازنشستگی برای همیشه به تصور خود از محوطه ارتش دور ساخت و طبعاً با این عمل خود به یک تیر دو نشان زده هم آن رقابت و دودستگی ظاهری را عمیق‌تر ساخته و هم جماعتی را که می‌دانست خونشان فقط برای شاه و وطن در رگهایشان دوران دارد از دور شاه و ارتش دور کرد.

کانون افسران بازنشسته

افسران بازنشسته که اغلب از امراء و تحصیل کرده‌ها و محبوبین دستگاه ارتشی بودند بزودی حس کردند که باید در پشت این کاسه نیم کاسه‌ای باشد یقین کردند که اگر مصدق السلطنه آنطور که در رادیو و دستگاه‌های تبلیغاتی و جرائد وابسته به خود انتشار می‌دهد واقعاً در مقام اصلاح و تصفیه ارتش بود و نظرش از تقلیل بودجه ارتش صرفه‌جوئی برای کشور بود جا نداشت که مقدرات این عده را بدست چند نفری بسپارد که هر یک به جهاتی منزّه و شایسته برای انجام این منظور نبودند این بود که به دست و پا افتادند برای خاطر آبروی خود و شرافت سربازی خود و بخاطر مادر وطن و شاه تصمیم گرفتند که با تمام قوا در مقابل این ظلم قد علم کرده مبارزه بکنند. به راهنمایی و حسن تدبیر همین آقای سپهد زاهدی نخست وزیر فعلی کانونی از افسران بازنشسته تشکیل شد و برای جلب توجه عامه به منظور باطنی رئیس دولت از طرق قانونی به تبلیغات و تنویر افکار عمومی پرداختند.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۱ - شنبه ۲۵ مهرماه ۳۲

در محاکمه متهمین افشار طوس دفاع دکتر ملکی وکیل مدافع

عکس‌العمل اقدام افسران بازنشسته بزودی در همه جا مشهود شد همان ایام بود که نمایندگان ایشان منجمله آقایان حاضر یکی دوبار با دکتر بقائی به گفته آقای خطیبی تماس گرفتند و آن نطق مشهور ایشان در مجلس شوری نتیجه آن ملاقاتها بود احساسات عمومی آرام آرام به طرف افسران بازنشسته متمایل شد.

وقایع نهم اسفند پیش آمد کسانی که شاهد واقعه آن روز در مجلس، در بازار، در جلوی خانه شاه، در مقابل منزل مصدق، در منزل آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی بودند بخوبی می‌دانند که آن روز این افسران محترم که تاریخ ایران به وجودشان افتخار

می‌کند در حفظ قسم خود چه مجاهدتهائی کردند و چگونه توانستند کسی را که تصور می‌کرد در دو قدمی تخت سلطنت است با پیژاما و پای برهنه از روی دیوار به ستاد و از آنجا به مجلس شورا بفرستند و بالاخره مانع شدند که شاهنشاه جوانبخت ما که مظهر استقلال و تمامیت کشور ماست از بین ما برود - آفرین بر شما افسران شرافتمند باد.

از پرونده خارج نشویم دکتر مصدق پس از استقرار مجدد اوضاع و بعد از اینکه اطمینان حاصل کرد که پایه صبر و متانت اعلیحضرت همایونی تا چه اندازه است و نیت شاهانه را که مایل بودند افکار عمومی خود با اطلاع از روحیه و طرز عمل دکتر مصدق به باطن او و افکار او پی ببرد بصورت ضعف ایشان تبلیغ نمود دید با بازنشستگی افسران هم به نتیجه‌ای که می‌خواست نرسید و یقین حاصل کرد این جماعت تا جان دارند نخواهند گذاشت شاه خدای نخواست از بین برود کینه را که از شاه داشت با این افسران تقسیم نمود در فکر علاج بود که چگونه برای همیشه وجود آنان را از جلوی راه خود بردارد پرونده نهم اسفند ترتیب داده شد اسلحه خوبی بود ولی نتیجه مطلوب بدست نیامد متهمین و وکلای مدافع رشید آنان تا آنجا که توانستند پرده‌ها را بالا زدند دکتر شاهکار همکار و رفیق عزیز من که جایش در بین ما خالی است آقای جعفر جهان یکی دیگر از دوستان وکلای میرزا ما، دکتر عبده همکار جوان شجاع ما که در این دادگاه حضور دارند مثل هر وکیل شرافتمندی نتیجه محاکمه را علیرغم تمایل دستگاه حاکمه به ثبوت عظمت مقام سلطنت و لزوم حفظ آن اساس منجر نمودند ایندفعه هم تیر دکتر مصدق به سنگ خورد افشار طوس گم شد و سپس کشته شد موقعیت استثنائی عجیبی بدست دکتر مصدق افتاد که اگر خدای این کشور و این افسران نبود و قیام مردانه پیش نمی‌آمد مصدق به آرزوی خود می‌رسید و این آقایان بالای چوبه‌های داری بودند که در حیاط زندان آماده شده بود و همه مسبوقید تحت تأثیر قرار گرفتند.

مستنطق تحت تأثیر این نقشه شوم واقع شد، بهرامی را که اول برای کشف جرم خواسته بودند و واقعاً لیاقت این عنوان را داشت عذر خواستند پرونده را از شهربانی گرفته و به دست نادری و سررشته و سروان قانع و عده دیگر سپردند، محور تحقیقات عوض شد پرونده سازی که چندی بود متروک شده بود شروع گشت و صفحه ننگی در دستگاه کشف جرم ما باز شد.

طبیعی است که یک مشت مردم بی‌تقصیر به آسانی راضی نخواهند شد اقرار به وقوع امری بکنند که نتیجه منجر به مرگ ایشان بشود باید از وسائل قرون وسطائی و از

وسائط دوره بربریت و توحش استفاده کرد داغ و درفش آورد به خواب گرفتن، شلاق زدن، هتک حرمت نمودن، فحش دادن، سوزن به پا زدن، دست‌بند قیانی کردن، بیضه‌ها را لای چوب گذاردن، با برق چشم خسته کردن، صندلی شمعی استعمال کردن، ارباب اضافه تهدید و تطمیع و خلاصه به هر وسیله و قیمتی شده متوسل شد تا دلائل به اصطلاح جمع‌آوری شود شاهد پیدا کنند، اقرار بگیرند، اقرار پرکنند و به کمک دستگاه تبلیغاتی به شدیدترین وضع و رفیع‌ترین وجهی برخلاف اصول مسلمۀ اولیه قانون جزا استنطاقات را به معرض اطلاع عامه بگذارند تا بتوانند قرار و بعداً کیفرخواستی صادر کنند که به همه چیز شبیه باشد جز به کیفرخواست، آقایان افسانه را که به نام کیفرخواست برای شما خواندند دادستان حکومت سابق تنظیم کرده بود تحقیقات بدست کسانی شده بود که اغلب‌شان امروز در گوشه زندان به بدبختی خود ناله می‌کنند و از کرده خود پشیمانند.

پرونده سراپا مجعول

من خیلی میل داشتم نماینده دادستان همان دادیار تنظیم کننده کیفرخواست بود و بجای آقای سرهنگ قربانی افسر شریف محترم دادستان امروز دادستان امضاءکننده کیفرخواست در دادگاه حضور داشت تا در مقابل چشمان ایشان برای شما نقل می‌کردم چه به روز این اشخاص محترم آوردند تا اقرار گرفتند، من دوست ندارم به افتادگان چوب بزنم و بر مردگان لگد بگویم همین قدر به جرأت می‌توانم بگویم که اگر دادستان محترم ما و نماینده ایشان در این دادگاه از شما جز اجرای حق و عدالت نخواستند و اگر این افسران شرافتمند که به حکم انجام وظیفه ناچار از تنفیذ و تأیید کیفرخواست می‌باشند در بیان ادعا و توضیحات بعدی اکتفا به مندرجات پرونده نمودند به حکم همان وظیفه اصولی بوده که در بدو عرایض اظهار کردم.

دادستان مشعلدار حقیقت است این آقایان مثل خود شما آقایان قضات خوب می‌دانید که ما در گفته‌های خود گزاف نمی‌گوئیم و شاید خیلی از دانستنی‌های خود را به ملاحظات ناگفته می‌گذاریم شما اطمینان داشته باشید که با پرونده سراپا مجعول و ساختگی مواجه هستید که از نظر قضائی پیشیزی ارزش ندارد.

من و رفقای من سعی خواهیم کرد پرونده را از نظر قضائی برای آقایان حلاجی بنمائیم تا تصدیق بفرمائید با چه صحنه‌سازی عجیبی خون مقتولی را هدر داده و دامان

بیگانگان را خواسته‌اند آلوده به خون نمایند. در مورد شکنجه و اعمال آن در پرونده‌های کیفری از نظر اصول اختلافی بین اهل فن و علمای حقوق جزا موجود است که بی‌مناسبت نیست در این محضر تکرار شود.

نظریه علمای حقوق جزاء

عده کثیری از علماء اصولاً معتقدند که اگر کشف جرم از طریق غیرعادی و بدون رعایت حق دفاع و آزادی متهم در دفاع تحقق پیدا نماید هر چند که در نتیجه اعمال غیرعادی حقیقت بخوبی کشف و متهم مجرم واقعی باشد باز چنین پرونده و چنان تحقیقاتی نمی‌تواند ملاک عمل و رسیدگی واقع شود یعنی به اعتقاد این دسته غالب از علمای حقوق جزا وقتی ریشه و بنای پرونده برخلاف قانون و اصول گذارده شد طبعاً هر بنائی که بعد روی این ریشه خراب گذارده شود محکوم به زوال و سستی است، معروف است یکی از علمای طب متخصص در امراض روحی بر اثر مطالعاتش به این نتیجه رسیده بود که اگر هنگام استنطاق متهم را لخت و بدون لباس سرپا نگهداشته سؤال بکنند قهراً زودتر از هنگامی که لباس پوشیده است حقیقت را خواهد گفت و چون با نداشتن لباس مجالی برای تمرکز افکار خود ندارد نمی‌تواند چنانچه باید دلائل یا موجباتی برای انصراف بازپرس از حقیقت پیش پای مستنطق بگذارد بعنوان آزمایش در مورد متهمی این طریقه را در یکی از کشورهای اروپا اعمال کردند و از متهم به آسانی اعتراف گرفتند.

وکیل مدافع متهم با توسل به اصل معروض عقیده دادگاه را در غیر مؤثر بودن اقرار به دلیل غیرطبیعی بودن طریقه اخذ اقرار و بی‌اساس بودن پرونده را به دلیل اتکاء پرونده به آن اقرار از دادگاه بگیرد و این نظر در دیوان کشور ابرام شد.

اخیراً که لابد شنیده‌اید در آمریکا ماشینی اختراع شده است که نوسانات اضطراب قلب را هنگام ادای سخن ترسیم می‌کند و از شدت و ضعف آن به حقیقت گوئی یا دروغ پردازی ناطق پی می‌برند محاکم آمریکا هرگز اجازه نداده‌اند که مستنطق با استفاده از این قبیل ماشینها موفق به اخذ اقرار بشوند.

البته می‌دانید همه جای دنیا متهم با مشاور خود در محضر مستنطق حاضر می‌شود و این نیست جز برای تأمین حق آزادی دفاع برای افراد تا مستنطق نتواند به میل خود برخلاف اصول اعتراف از متهم بگیرد و او را بنحوی از انحاء مجبور به امضاء

بنماید.

اقلیتی که در صورت شکنجه شکنجه‌دهنده را مجرم و اقرار را در صورتی که منجر به کشف حقیقت بشود مؤثر می‌دانند تازه بالاتفاق معتقدند که اقرار طریقت دارد نه موضوعیت و پرونده که اساس آن صرفاً مبتنی بر اقرار باشد نمی‌تواند موجب محکومیت اقرارکننده گردد - دلیل این مطلب هم بسیار واضح است چه بسیار اتفاق افتاده که کسی برای خود نمائی اقرار به امر ممنوعی نموده که واقعاً از او سر نزده است در مقام عشق از این قبیل اقرارها شواهد زیادی در دست است، من خود به وکالت پدر و پسر متهم به قتل در پرونده دفاع می‌کردم که در محضر دادگاه هر دو با گریه و نندبه تقصیر را به گردن خود می‌گرفتند و مسلم بود که یکی از آن دو نفر لاقل در اقرار خود صادق نیست - بسیار اتفاق افتاده است که رعیت و نوکر بخاطر حفظ مالک و ارباب یا در مقابل وعده و تطمیع آنان جنایات ایشان را با اقرار صریح به عهده گرفته‌اند.

اقرار به شکنجه دلیل نیست

اقرارهایی که با شکنجه در کشور ما گرفته‌اند متأسفانه سوابق فراوانی دارد و اغلب آنها در دادگاه کشف شده و معلوم شده که مبتنی بر حقیقت نبوده است محاکم ما هم انصافاً در همان موقع و در خیلی از موارد بدون توجه به آن اقرار حکم به برائت صادر کرده‌اند و این احکام کراراً در دیوان کشور ابرام و حتی بصورت رویه قضائی درآمده است.

پس ملاحظه بفرمائید این اقراری که آن همه جنجال در اطراف آن راه انداختند حتی قطع نظر از شکنجه و آزار دلیلی نیست که بتواند دادگاه را بخودی خود جزماً معتقد به ارتکاب جرم از ناحیه اقرار کنندگان بنماید چه رسد به اینکه خود متهمین اظهار داشتند و صفحات همین پرونده شاهد گویای آن است آزادانه هم اقرار نشده باشد.

اینکه می‌بینید در اصول قوانین و آئین دادرسی همه جای دنیا به دادگاه اختیار داده شده است که در جلسه علنی از متهم هرگونه تحقیقی را لازم بدانند بنماید نیست مگر برای آنکه قانون نویسان و علما معتقد بودند که منحصر اقرار بدون شائبه متهم اقراری است که آزادانه هنگامی می‌نماید که مقدرات او و نتیجه اقرارش بزودی معلوم می‌شود و اگر بنا بود که اقرار نزد مستنطق کافی برای اثبات تقصیر متهم تلقی گردد احتیاجی به تحقیق دادگاه و سؤال اینکه آیا به گناه خود اعتراف داری یا خیر باقی

نمی ماند.

من اگر بخواهم اساس استدلال خود را در دفاع از موکلینم بر پایه بی تأثیر بودن اظهارات ایشان به علت زجر و شکنجه استوار سازم بایستی همین جا به مدافعات خود خاتمه داده با شمارش ادله مثبت شکنجه و آزار و من جمله اقرار صریح آقای لطفی وزیر دادگستری وقت بوجود پرونده شکنجه به شرح کیفرخواست دادستان بر علیه دکتر مصدق و اتکاء به شهادت شهود کثیری که در محضر دادگاه ادای گواهی نمودند برائت این آقایان را از دادگاه بخواهم لیکن چون میل دارم قطع نظر از شکنجه هم ثابت نمایم که وقوع جرم از ناحیه متهمین به کیفیتی که در کیفرخواست منعکس است ثابت نیست با اجازه همکاران محترم ارائه ادله شکنجه و آزار را از ایشان تقاضا کرده خود دنباله بحث در اطراف پرونده را با فرض عدم وجود شکنجه می گیرم و در این قسمت هم البته سعی می کنم که برنوس مطالب اکتفا نموده تشریح جزئیات امر را در مورد هر یک از متهمین به عهده اساتید می گذارم.

قبلاً عرض کردم که مستنطق در بین عوامل مختلفه که ممکن بود منجر به قتل مرحوم افشار طوس گردد به دستور حکومت وقت عامل تضعیف حکومت وقت را مبنا قرار داد و باز عرض کردم که حتی با توجه به این عامل نبایستی به سراغ متهمین حاضر آمده باشد یعنی حقاً بایستی گفت که مستنطق به هیچ یک از آن عوامل معروض مأنوس نبود ماشینی بود که به دست دیگری می چرخید ابتدا اشخاصی را بنام متهم در نظر گرفتند بعد سعی کردند اعمالی را به این اشخاص نسبت بدهند که نکرده بودند بعد به فکر توجیه مطلب افتادند مشاورین حقوقی که بحمدالله در آن دستگاه زیاد بودند اینطور نظر دادند که در تضعیف حکومت با توجه به اقدامات افسران بازنشسته و رل اقلیت دکتر بقائی و رقابت ظاهری و علنی ایشان با مصدق قابل قبول تر از سایر عناوین خواهد بود.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۲ - یک شنبه ۲۵ مهرماه ۳۲

در محاکمه متهمین افشار طوس

دفاع دکتر ملکی وکیل مدافع

اما چرا این عنوان سازگار با این آقایان نیست اجازه بدهید اول در مورد آقای دکتر بقائی توضیح بدهم که همه می دانیم یکی از هدفهای مستقیم این پرونده بوده و آقای خطیبی متهم ردیف ۱ به قول دادستان جز دکتر بقائی کس دیگری نیست بعداً به آقایان افسران پیردازیم.

دکتر بقائی قطعاً انکار ندارد که در مقام تضعیف حکومت سابق بوده است و شاید یکی از افتخارات این مرد مبارز شجاع همین بوده که به محض احساس خطر از رویه آقای دکتر مصدق مردانه در صف مخالف جا گرفته به کمک وکلای اقلیت در مجلس و به کمک روزنامه شاهد و نویسندگان آن منجمله همین آقای خطیبی در روزنامه و به کمک اعضای حزب زحمتکشان در حزب می‌کوشیده است که بساط حکومت سابق را واژگون کند ولی آیا کسی که واجد قدرت نمایندگی با مصونیت بوده روزنامه داشته جمعیت و حزب داشته مبارز بی‌پروائی بوده که آیا ندانسته است علناً بگوید من با حکومت مصدق مخالفم برای تضعیف حکومت مصدق محتاج به ارتکاب قتل هم بوده است البته عمل می‌گوید خیر خصوصاً که اولاً بین سیاستمدار با ترور زمین تا آسمان فاصله است، ثانیاً به حکایت همین پرونده ساختگی وانمود شده است که افشار طوس با دکتر بقائی هم قسم بوده که مزاحم یکدیگر نشوند، ثالثاً من قبلاً عرض کردم که افشار طوس برای استقرار قدرت خود با دشمنان مصدق محرمانه بسته بود، رابعاً و از همه مهمتر پرونده اینطور حاکی است که در بدو امر فقط فکر ربودن افشار طوس در بین بوده نه فکر کشتن او و بایستی تصدیق کرد که برای مرد سیاسی مثل دکتر بقائی با آشنائی کاملی که به اخلاق و روحیه دکتر مصدق داشت از آفتاب روشن‌تر بود که ربودن افشار طوس و غیبت یکی دو روزه او نه تنها موجب تضعیف حکومت مصدق نخواهد شد بلکه همانطور که دیدیم حتی قتل او موجب تقویت چندماهه آن دولت گردید.

پس دکتر بقائی و بالنتیجه خطیبی برای تضعیف حکومت در مقام ربودن یا قتل افشار طوس برنیاوده‌اند و اینکه در پرونده دیده می‌شود که بعضی از متهمین اظهاراتی نسبت به دکتر بقائی یا خطیبی می‌نمایند و یا می‌گویند در روز چهارشنبه بعد از ربودن در منزل دکتر بقائی بودیم و به ایشان گفته شده آقای خطیبی می‌گویند شما گفته‌اید اگر افشار طوس خواست فرار کند او را بزنیم و آیا شما این مطلب را تأیید می‌کنید و ایشان گفتند انشاءالله فرار کند و از این جمله ما استنباط کردیم که باید افشار طوس را بکشیم الی آخر این رمان صرفاً باز به قول آقای دکتر منزله همان پیسی است که قبلاً نوشته شده بود و به زور شکنجه و تهدید به نام متهمین در پرونده قید شد و گرنه هر آدم عاقلی می‌تواند بخوبی تشخیص بدهد که اگر این آقایان به دستور دکتر بقائی افشار طوس را ربوده بودند دکتر بقائی عاقل‌تر از آن بود که آن ایام با ایشان آن هم در خانه خودش تماس بگیرد.

و بعلاّه فرضاً که سلطه آمرانه برای دکتر بقائی نسبت به این امر فرض شود بجای دستور صریح دعای خیری بنماید و اگر واجد چنین سلطه نباشد اینقدر بی احتیاط باشد که همین دعا را بدرقه راه آنها بنماید و تازه فرضاً که تمام مقدمات را قبول می کنیم از دعای انشاء الله فرار کند تا امر به کشتن به حدی که این آقایان را مصمم به کشتن نماید بقدری فاصله است که هیچ ذوق سلیمی نمی تواند دکتر بقائی را محرک در قتل افشار طوس سخیص بدهد. از دکتر بقائی که باید دید آیا با توجه به عامل تضعیف قدرت حکومت وقت خواه تحت تاثیر احساسات میهن پرستانه و متوجه به مصالح عالیه کشور و خواه خدای نخواستہ تحت تاثیر افکار مضر، دیگر فرض دخالت افسران بازنشسته در ربودن و بعداً قتل افشار طوس قابل تعقل است یا خیر؟

اجازه بدهید فوراً عرض کنم با آن که مستنطق خواسته است این افسران شریف را بصورت جانی به جامعه جلوه بدهد معذالک نتوانسته است این جنایت را جز جنایت سیاسی یعنی جنایتی که بخاطر حفظ شاه و مقام سلطنت و استقلال مملکت ارتکاب می شود بصورت دیگری درآورد و حق این بود پس از تحول اوضاع به اعتبار همین جنایات ادعائی هم که باشد بجای محاکمه و تقاضای مجازات برای این اشخاص تقاضای مدال و نشان می شد به هر صورت مجرم سیاسی که پدرکشتگی خاصی با افشار طوس نداشته و سابقه زندگیش معرف شخصیت اوست در اجرای منظور سیاسی اصولاً تابع هدف خود می باشد باید دید مادام که اعلیحضرت همایونی به اتخاذ پیشه صبر و متانت به دکتر مصدق اجازه می دهند که برای اجرای نیتی که متظاهر به آن بود و به همان جهت مورد تائید مردم و ذات اقدس ملوکانه واقع شده یعنی دفاع در مقابل استعمار با کمال قدرت مبارزه نماید و یا آنکه کم و بیش پی به نیت این مرد برده میل دارند مردم خود بفهمند چه نکته ای در سر حکومت منقوش است با فرض اینکه تجمع افسران بازنشسته برای اصلاح ارتش و وضع خود و بالتیجه تقویت شاه و حفظ شاه بوده معقول بوده است که برخلاف هدف و منظور همایونی که تا سرحد امکان تقویت از دولت دکتر مصدق برای اجرای نقشه مبارزه ضد استعمار بوده است قدمی بردارند، و آیا به فرض انحراف از این هدف باز همانطور که در مورد آقای دکتر بقائی به عرض رساندم ربودن افشار طوس و مخفی نمودن او یکی دو روز موجب تضعیف حکومت مصدق می گردید احیاناً اگر مستنطق می گفت این اشخاص افشار طوس را بردند بکشتند تا دیگری را رئیس شهربانی بکنند که لااقل گوشه ای از حکومت بدست ایشان باشد یا افشار طوس را بردند

بکشند برای اینکه انتقام بازنشسته شدن خود را از او بگیرند شاید بیشتر مأنوس به ذهن بود تا اینکه بگوید برای تضعیف حکومت روی احساسات شاهدوستی افشار طوس را ربودند.

و به محض شنیدن جمله ادعائیه دکتر بقائی بعداً تصمیم به قتل او گرفتند و نقشه خود را اجرا کردند گویانکه این فرض هم از همه جهت قابل قبول نبود چه این آقایان بخوبی می دانستند که با از بین رفتن رئیس شهربانی اختیار انتخاب رئیس جدید با ایشان نبود و اینقدر هم پست و فاسد معرفی نشده اند که فرض شود در مقام انتقام از بازنشستگی او را بکشند بالاخص که اگر چنین فرضی در بین بود بین ربودن و قتل بر حسب ادعا فاصله ایجاد نمی شد، پس چنانچه ملاحظه می فرمائید متهمین دست اول این پرونده یعنی آقای خطیبی و افسران بازنشسته به منظور تضعیف حکومت سابق هرچند که از آرزوهای آنان بوده نمی خواسته و نمی توانسته اند مبادرت به قتل افشار طوس نمایند. برگردیم به پرونده عرض کردم که قطع نظر از شکنجه آنچه را که به نام اقرار جزو ادله مثبت جرم معرفی نموده اند کافی برای توجه اتهام نیست زیرا اولاً اقرار طریقت دارد نه موضوعیت و اگر اقرار منسوب به متهمین از پرونده برداشته شود چیزی جز یکی دو فقره گواهی باقی نخواهد ماند که دلیل دادگاه در تحقق وقوع جرم از ناحیه متهمین باشد.

ثانیاً عباراتی که به متهمین نسبت داده شده تازه اقرار نیست و به غلط و صرفاً با هو و جنجال و تبلیغات خواسته اند گفته های آنان را به نام اقرار جلوه دهند اقرار حکایت از تصدیق گوینده به وقوع عملی از ناحیه خود او می نماید.

من اگر بگویم شما فلان عمل را مرتکب شده اید در قاموس هیچکس گفته من به اقرار تعبیر نمی شود شما سراسر این پرونده را ورق بزنید ملاحظه کنید در گفته های متهمین اگر عبارتی دیدید که حکایت از ارتکاب عمل مجرمانه بوسیله آنها بنماید آنوقت من با دادستان سابق هم آواز می شوم که متهمین اقرار کرده اند. بلوچ می گوید افشار کرد افشار می گوید احمد کرد احمد می گوید عباسعلی کرد منزله از بایندر صحبت می کند بایندر از زاهدی، زاهدی از خطیبی و قس علیهذا حتی در خود کیفرخواست هم چون تنظیم کننده آن سواد قضائی نداشته این مطلب مشهود است اظهار هر یک از متهمین بر علیه دیگری به اقرار تعبیر شده است. آنچه را که این متهمین رشید با وجود تمام آن شکنجه ها گفته اند و در سهم خود اقرار کرده اند چیزی نیست که جرم شناخته شود و یا

لااقل دلیل وقوع جرم و ارتکاب آن از ناحیه ایشان باشد.
ثالثاً بعضی از متهمین حتی با تعبیر دادستان از قرار آن طور اقرار هم نکرده‌اند.

چندین صفحه بازجوئی به آقای خطیبی نسبت می‌دهند که اصلاً امضای ذیل آن منطبق با امضای او نیست و صریحاً مدعی جعل آنست در هیچ جای این پرونده شما نمی‌بینید که مزینی گفته باشد من رفتم و شب چهارشنبه تصمیم کشتن افشار طوس را به بلوچ ابلاغ کردم عجب این است که افشار و احمد هم که حسب الادعا در کار بوده‌اند نمی‌گویند ما این مطلب را از خود مزینی شنیدیم بلکه می‌گویند بلوچ اینطور وانمود کرد بلوچ هم صراحتاً نگفته است مزینی چنین امری به من داده یا امیرعلائی این مرد محترمی که عمری نیکنامی خود را بنا بود فدای مطامع حکومت گذشته بکند در کجای پرونده اقرار به اطلاع به قتل یا دخالت و معاونت در آن نموده و با وجود آنکه آن مستنطق بیرحم همه دندان او را به یک ضرب شکست کدام اقرار را کرده که اینطور آبروی او را برده‌اند.

رابعاً مگر دادستان موظف نبوده که حقیقت پرونده را در کیفرخواست منعکس بنماید مگر پرونده شماره ۴ جزو پرونده‌ها نیست اجازه بدهید من شماره چند صفحه از این پرونده را برای آقایان قرائت کنم و مخصوصاً خواهش کنم صفحه ۳۱ به بعد این پرونده را از لحاظ اظهارات بلوچ راجع به شکنجه بخوانید، صفحه ۸۶ اظهارات دکتر منز را مطالعه نمایید، صفحه ۹۰ را که مربوط به استنطاق امیرعلائی است من برای شما می‌خوانم ببینیم کجا متضمن اقرار است، آخر صفحه ۹۳ اظهارات مزینی را دقت فرمائید، صفحه ۸۷ اظهارات سرتیپ زاهدی، صفحه ۹۱ اظهارات سرتیپ بایندر قابل دقت است. اجازه بدهید صفحه ۳۲۴ پرونده را به شما نشان بدهم تا ببینید شکنجه چه به روز دکتر منز آورده و چگونه اسم دکتر بقائی به زور بالای سطر نوشته شده و تحقیق بفرومائید مقصود از علامتهائی که در کنار صفحه گذاشته شده چیست.

آقایان مستشاران محترم این پرونده شماره ۴ دلیل روشن و بارزی بر وقوع شکنجه - اعتراض متهمین به شکنجه و اینکه اظهارات متهمین در پرونده شماره ۱ اقرار تلقی نمی‌شود می‌باشد من مخصوصاً استدعا می‌کنم که به محتویات این پرونده دقت بیشتری مبذول فرمائید.

عرض کردم که گذشته از اقرار آن هم به تعبیری که عرض شد دلیل در پرونده

نیست برای اینکه خلاقی نگفته باشم باید عرض کنم نصرت جانقاه شوهر آقای سرتیپ مزینی اظهاراتی در پرونده کرده است یعنی گفته‌هایی را به او نسبت می‌دهند که جواب آن از نوشته خود او خطاب به دادگاه و شهادتی که صریحاً در محضر دادگاه داده می‌شود و عامه مردم دانستند آنهمه آب و تاب که در اطراف اظهارات این شخص در رادیو و جرائد دولتی دادند تا چه حد حقیقت داشت.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۳ - دوشنبه ۲۷ مهر ماه ۳۲

در محاکمه متهمین افشار طوس

دفاع دکتر ملکی وکیل مدافع

اینجا بایستی خدمتتان عرض کنم که این آقایان بازپرسان و بازجویان حتی به عقیده من لیاقت تعقیب یک پرونده ساختگی را هم نداشته‌اند و گرنه اینقدر به اصطلاح دم خروس نشان نمی‌دادند. ملاحظه بفرمائید در کیفرخواست گفته شده که پس از تحقیق از شوهر مزینی به اتفاق او به ده اسگرد می‌روند به معرفی راننده عباسعلی دستگیر می‌شود و عباسعلی بلافاصله محل جنازه را نشان می‌دهد - آیا جا نداشت که در صورت مجلس کشف جنازه امضا یا اثر انگشتی از عباسعلی و جانقاه ذیل صورت مجلس منعکس گردد و یا مقتضی نبود بار دوم که هیئت دادستان و پزشک قانونی به محل می‌روند من نمی‌گویم مثل همیشه و همه جای دنیا همه متهمین را لااقل عباسعلی و نصرت را همراه خود ببرند می‌دانید از چه می‌ترسیدند از اینکه عباسعلی مثل امروز در جواب سؤال دادگاه بگوید خودشان دویست متر جلوی من می‌رفتند تا به محل کشف جنازه رسیدند یا نصرت در مقابل دادستان تهران فریاد بزنند که چشمان مرا با نیروی برق کور کردند تا این مزخرفات را بگویم.

دلیل دیگر و شاید بصورت ظاهر مؤثرتری که بر دخالت آقای خطیبی و سایر متهمین در این پرونده دیده می‌شود اظهارات دو نفر راننده افشار طوس آقایان محمدرضا و علی حسین‌زاده بقال سرگذر و یوسف سرابندی مشتری بقالی است.

ملاحظه بفرمائید راننده افشار طوس در شب واقعه می‌گوید پس از آنکه افشار طوس سوار ماشین شد مطابق معمولی که داشت بدون آنکه مقصد را بگوید مرا در خیابانها هدایت کرد و پس از واقعه سه راه سپهسالار و سرازیری به طرف جنوب وارد خیابان خانقاه که شدیم دستور داد به سمت خیابان خانقاه بیچیم بعد پرسید اینجا چه خیابانی است گفتم خانقاه گفت نگهدار پیاده شد مرا فرستاد کلاتری و گفت آنجا باش تا تلفن کنم.

در تحقیقات اختلاف وجود دارد

استدعا دارد قدری دقت بفرمائید کسی که معمولاً راننده را هدایت می‌کند باید بداند مقصودش کدام مقصد است و نمی‌شود فرض کرد که اگر افشار طوس خیابان خانقاه را نمی‌شناخت بتواند راننده را مستقیم به آن خیابان هدایت بنماید. خصوصاً که به گفته شوfer دیگر ایشان چند شب قبل باز به همین کیفیت به همان خیابان آمده بود و همین سؤال را هم از همان شوfer کرده بود که اینجا خیابان خانقاه است.

بعلاوه افشار طوس بزرگ شده تهران بود خیابان خانقاه از خیابان‌های معروف تهران است کانون افسران بازنشسته که محل توجه دولت و شهربانی بود را اغلب در این خیابان می‌گرفتند عقل باور نمی‌کند که افشار طوس اگر به خیابان خانقاه در آن شب رفته بود چنین سؤالی از راننده بکند.

حالا فرض کنیم افشار طوس خیابان خانقاه هم آمده بود مگر نه فرض این بود که دفعه دیگر هم همانجا و به منزل همین خطیبی آمده بود چگونه قابل تصور است که از دکان بقالی جوایز منزل بشود و مضحک‌تر اینکه چگونه قابل تصور است که جناب رئیس شهربانی با سابقه آشنائی مفصل با آقای خطیبی به دلیل اظهارات خانم فاطمه سلطان مادر آن مرحوم در صفحه ۲۴۶ پرونده ۴ و اظهارات خانم افشار طوس در صفحه ۲۴۸ همان پرونده که گفته‌اند خطیبی یکی دو بار منزل افشار طوس رفته و به دلیل تر خود دادستان که می‌گوید خطیبی برای اغفال افسران چندی قبل در خانه افشار طوس رفت و آنها دیدند و به دلیل اظهار راننده اولی که گفته است چند شب قبل هم افشار طوس به همانجا رفته بود از بقال سرگذر به فرض اینکه آدرس را گم کرده باشد سؤال کند منزل حسین کجاست و اینقدر توجه نداشته باشد که حسین بدون نام خانوادگی زیاد است و این سؤال از فرد عاقلی زبنده نیست.

در این قسمت من توجه دادگاه را به اختلافات زیادی که در تحقیقات مختلفه در گفتار بقال و مشتری موجود است جلب نموده و برای اطمینان خاطر دادگاه به اینکه این موضوع سراپا بی‌اساس است شرحی را که این سه نفر نوشته‌اند و کاملاً مندرجات کیفرخواست را در این قسمت تکذیب نموده‌اند تقدیم می‌دارم (پس نامه‌های سه دو سئوالیه مزبور تقدیم شد).

باز یک سؤال دیگر پیش می‌آید اگر فرض کنیم شوfer راست گفته و افشار طوس

به خیابان خانقاه آمده چرا دنباله تحقیقات شهربانی که در پرونده شماره ۲ پرونده شهربانی موجود است گرفته نشده مگر در این پرونده در صفحه ۵۹ انعکاس ندارد که دکتر ملک اسمعیلی شفاهاً گفته است مراقب ستوان شمس آبادی و تامارا و هلن باشید که در آن خیابان سکونت دارند یا خسرو اخوین در صفحه ۶۳ و ۶۴ همین پرونده نگفته است که افشار طوس را ساعت ۹/۳۰ درب منزل سروان به سرشت دیده است.

افشار طوس به خیابان خانقاه نرفته

ناچار بایستی تصدیق بفرمائید همانطور که عرض کردم و خود خطیبی هم گفت علتی بود که بایستی شتر را در خانه ایشان خوابانید وگرنه محقق بدانید که افشار طوس در آن شب به خیابان خانقاه نیامده و اگر بهتر بخواهید بدانید کجا بوده به تحقیقات ستوان ۱ طباطبائی افسر کلاتری دقت بفرمائید که صریحاً می‌گوید من چون افسر کلاتری هستم کراً افشار طوس را دیده و می‌شناسم در آن شب در ساعت ۸/۴۵ ایشان را در تقاطع خیابان فروردین و شاهرضا وقتی از درس برمی‌گشتم دیدم و ناراحت شدم که چون دستم کتاب بود نتوانستم احترام نظامی بجا بیاورم و در چندین جلسه استنطاق هر قدر سعی شده است که او را از اظهار این مطلب منصرف دارند موفق نشده‌اند و بالاخره به اتکاء فرضیه غلطی که روی گفته تلقینی راننده افشار طوس رفتن ایشان را به خیابان خانقاه مسجل دانسته‌اند گفته‌اند از خیابان فروردین تا کلاتری ۲ اتوموبیل نمی‌توانست در یک ربع ساعت برود و گفتار طباطبائی را به هیچ گرفته‌اند.

آقایان اسرار گرفتن پرونده قتل افشار طوس از شهربانی از همین جا سرچشمه می‌گیرد شهربانی در دنبال گفتار طباطبائی می‌خواست از تقاطع خیابان فروردین و شاهرضا به سمت کرج برود تا قبل از کشته شدن ذبیحی پور کارآگاه مخصوص شهربانی در تپه‌های کرج که پرونده برای آن تشکیل نشد رد قاتل را پیدا نماید ولی حکومت وقت مایل بود که این اسرار با خود ذبیحی برای همیشه در سینه خاک سپرده شود.

قصد استنتاج مأمور کشف جرم از جمله که می‌گویند افشار طوس به راننده خود گفته است برو کلاتری تا تلفن کنم و پی جوئی نام کسانی که اول اسمشان حسین است و در خیابان خانقاه منزل دارند و تلفن دارند واقعاً بقدری کودکانه است که قابل تصور نیست.

می‌دانید این حرف اساساً از کجا سرچشمه می‌گیرد، پس از گرفتن خطیبی به

شرحی که در محضر دادگاه به عرض رساند خطیبی شرح گرفتاری خود را می دهد و می گوید وقتی منزل آمدم دیدم نظامی پشت درب بود که مرا راه نمی داد و گفت من منتظر حسین خطیبی هستم که توفیقش بکنم گفتم خطیبی من هستم خواست مرا بگیرد. برای این که از وضع داخل خانه مسبوق شوم گفتم بگذار تلفن کنم و به این بهانه داخل خانه شدم این جمله بگذار تلفونی بکنم زمان، تلفن را درست کرد و حال آنکه خود آقایان بهتر می دانید که اولاً در کتابچه تلفن روی اسم کوچک نمره ها قید شده، (نشده) ثانیاً خواهش دارم دقت بفرمائید به نام خطیبی حسین اصلاً در دفتر تلفن شماره ثبت شده است، ثالثاً از اطلاعات و تلفنخانه پرسید حسین خطیبی نام در خیابان خانقاه تلفن دارد.

خوب حالا، آقایان مسلم دانستید که مرحوم افشار طوس به خانه خطیبی آمد و در آنجا به کیفیتی که در کیفرخواست منعکس است او را بیهوش کردند و در اتوموبیل گذاشته و بردند.

قرائن و شواهد سست است

در این قسمت علاوه بر اظهارات خود متهمین که به شرح معروض بلا تأثیر بودن آن را تشریح کردم قرائن و شواهدی به خیال خود می آورند که براستی بقدری سست است که من خجالت می کشم وقت دادگاه را اشغال نمایم یک دلیل دیکتافون است مدعی شدند که این دستگاه را تهیه نموده بودند تا اسراری از افشار طوس ضبط کنند که بعد از آن استفاده بنمایند ما تقاضا کردیم دیکتافون را بیاورند در دادگاه صدایش را منتشر کنند تا ملاحظه بفرمائید چقدر هو و جنجال بی اساس روی این موضوع شده است قطعاً اگر افشار طوس در آن شب آنجا آمده بود صحبت او می بایستی در دیکتافون محفوظ مانده باشد لاقلاً اگر اسراری بود حضور او در آنجا ثابت می شد کجاست این دیکتافون تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

یک دلیل بوی نامطبوع اتر یا کلورفرم بعد از سه شبانه روز است هر بچه دوا فروشی می داند که این دوا از چه قرار بوده و در مدت کمی از بین می رود.

دلیل دیگر اتصال بادبزنی برقی در ماه اردیبهشت به پریز (برق) است اگر می گویند بادبزنی به منظور بردن بوی دوا روشن بود که تصدیق بفرمائید طاقت اتصال برق را هیچ بادزنی در سه شبانه روز ندارد اگر مقصود چیز دیگری است که معلوم نیست

اتصال پریز با حال خاموشی چه رلی در ربودن افشار طوس بازی کرده است. مدعی شدند که امیر علائی و مزینی جمعه قبل از ربودن افشار طوس به اطراف تلو برای تهیه محل اختفا رفته بودند ملاحظه فرمودید که شهود حاضر در دادگاه از محترمین این شهر می باشند چگونه دلیل کذب این ادعا را ارائه دادند.

اظهار شده است که روز چهارشنبه شب مزینی رفته است و دستور قتل را صادر کرده است تصور می کنم با شهادت صریح آقای سرتیپ امینی و پیشخدمت کافه ریتس دیگر تردیدی برای ایشان در خلاف واقع بودن این ادعا باقی نمانده باشد.

منتشر کردند که دکتر منز آمبول به افشار طوس در منزل خطیبی زده به تحقیقات متهمین در این قسمت مراجعه بفرمائید ببینید آیا در همان اعترافات کذائی هم چنین چیزی دیده می شود و آیا کسی این ادعا را کرده است و قس علیهذا جزئیات دیگر مثل نحوه تحقیق از شعبان نوکر آقای خطیبی که در یک روز در جلسات تحقیق متعدد چند نوع اظهار کرده و تازه افسر کشیک آقای سپهر برای دادگاه تعریف کرده که چگونه از شعبان شهادت گرفته اند.

شکنجه دهندگان باید مجازات شوند

من از همکاران محترم معذرت می خواهم که وارد جزئیات پرونده برخلاف تعهدم شدم اجازه بدهید این جمله را هم راجع به شکنجه بگویم و از جناب دادستان یک تقاضا بنمایم که یقین دارم تمام افراد این ملت با من در این تقاضا هم داستان می باشند.

جناب آقای دادستان جنابعالی امروز وظیفه بسیار سنگینی دارید که اگر کوچکترین مسامحه یا اهمالی در انجام آن بفرمائید موجب مسئولیت شما و دولت حاضر در پیشگاه تاریخ ایران خواهد شد.

ما به شما گفتیم رفقای من مفصلاً خواهند گفت شهود در محضر دادگاه تأیید کردند و عده ای شهادت کتبی دادند که در قرن بیستم در عصر اتم در کشور ما رفتاری با متهمین کرده اند که در دوره توحش و هنگام انگیزسیون با مردم می کردند عاملین و مباشرین و آمرین را صریحاً معرفی نمودیم و تا آنجا که وظیفه داشتیم به وظیفه خود رفتار کردیم حالا نوبت شماست که با اجرای عدالتی که به نام حفظ اصول قانون اساسی اصول منشور ملل متفق و اصول بشریت در بدو تشکیل این دادگاه از دادگاه خواستید به

وظیفه خود قیام کنید و راضی نشوید که آثار این ننگ از دامان ملت ایران پاک نشود. باور بفرمائید برای ما این ننگ بزرگترین ننگ است ما شرم کردیم به دادگاه صریحاً بگوئیم با متهمین چه کرده‌اند ولی خود شما با وجدان پاک که دارید و معرفت کاملی که به جریان پرونده پیدا کردید از کمیت و کیفیت آن مسبوق شدید باید بدنبال اعلام جرم ما سریعاً اقدام به تحقیق و تعقیب و مجازات بفرمائید تا اقدام چند نفر جنایتکار جنایت‌پیشه به حساب ملت ایران گذاشته نشود.

من از پشت این تریبون مقدس دفاع، از تیمسار سپهبد زاهدی نخست وزیر محبوب ایران تمنا می‌کنم محاکمه را که بعد از شهریور نسبت به عاملین شکنجه شهربانی سابق کردند بگذارند تکرار شود و یقین بفرمایند که اگر امروز این اشخاص مجازات نشوند در آتیه امنیت و آزادی و عدالت اجتماعی که سرلوحه آرزوهای ایشان در خدمت‌گزاری به این کشور است بیش از خواب و خیالی برای افراد این کشور نخواهد بود.

بهرحال پرونده از نظر من فاقد دلیل و از نظر قضائی واجد ارزش نبوده شامل امتحاناتی بیش نیست که نمی‌تواند موجب محکومیت احدی از متهمین گردد. و اینک با اجازه آقایان مختصری در اطراف مواد مورد استناد دادستان و تطبیق آن با اعمال انتسابی به موکلان بحث نموده از مدافعات خود نتیجه خواهم گرفت.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۴ - سه شنبه ۲۸ مهر ماه ۳۲

در محاکمه متهمین قتل افشار طوس

دفاع دکتر ملکی وکیل مدافع

اجتماع و مواضعه

اولین جرمی که نسبت به موکلین من آقایان خطیبی - منزله - مزینی - بایندر - زاهدی و امیرعلائی نسبت داده شده بند ۳ ماده ۱۶۸ قانون مجازات عمومی و برای آقایان خطیبی ماده ۱۶۹ نیز اضافه شده است - من با اجازه ریاست محترم دادگاه ابتدا این دو ماده را می‌خوانم، مواد ۱۶۸ و ۱۶۹ خوانده شد (چنانچه ملاحظه می‌فرمائید ماده ۱۶۸ اجتماع مواضعه قید شده نه اجتماع یا مواضعه بنابراین هم اجتماع شرط است هم مواضعه یعنی اجتماع مقدمه و شرط لازم مواضعه است و مواضعه بدون اجتماع هم مشمول این ماده نمی‌شود مثلاً اگر عده‌ای بدون مواضعه جمع بشوند و جنایتی که در این ماده قید است مرتکب بشوند قهراً عملشان مشمول این ماده نیست و همینطور اگر

مواضعه بین اشخاص برای ارتکاب همین جنایات بدون اجتماع صورت بگیرد مثلاً از طریق مکاتبه یا تلفن باز عمل مشمول این ماده نیست.

خوب حالا در مورد آقای امیر علایی من سؤال می‌کنم آیا جزو جماعتی که مدعی هستید منزل آقای خطیبی رفته‌اند ایشان بوده البته خیر.

مواضعه و مذاکره امیر علایی با مزینی برای تهیه جای اختفا به فرض صحت آیا عنوان اجتماع و مواضعه بر ضد اساس حکومت ملی و آزادی دارد باز البته خیر.

رکن دیگر این ماده تصریح دارد که اجتماع و مواضعه باید برای ارتکاب جنحه یا جنایت بر ضد امنیت خارجی یا داخلی مملکت باشد اساس حکومت ملت و آزادی یا بر ضد اعتراض یا نفوس یا اموال مردم باشد.

توجه بفرمائید که دادستان به این دو ماده که استناد کرده گفته است نظر ارتکاب جنایت بر ضد اساس حکومت ملی و آزادی به منظور تضعیف و سقوط دولت بوده یعنی اولاً خوشبختانه امنیت داخلی را متزلزل نمی‌دیده ثانیاً اجتماع را به منظور ارتکاب جنایت بر ضد نفوس مردم نمی‌دانسته است و دادستان ضمناً در ماده تعریف کرده به منظور تضعیف و سقوط دولت را هم که در نص دیده نمی‌شود اضافه کرده است.

مخالفت با دولت ضدیت با حکومت ملی نیست

تصور نفرمائید که تنها بی‌اطلاعی از قانون موجب این اشتباه شده خیر بلکه چون به شرح مدافعاتی که عرض شد مسلم بوده که به فرض صحت ادعا ربودن افشار طوس نه ضد اساس حکومت ملت که بر علیه اصل آزادی بوده و اسراری هم داشته است که به اصطلاح ادعای نامه را چرب‌تر بکند فکر کرده با اضافه جمله به منظور تضعیف و سقوط دولت بتواند عمل را منطبق با این ماده بنماید و حال آنکه آقایان بهتر می‌دانید که مفهوم اساس حکومت ملت با مفهوم مخالفت با دولت وقت زمین تا آسمان فاصله دارد.

همیشه اقلیت‌ها در مجلس مخالف دولت وقت می‌باشند.

احزاب مخالف کارشان تضعیف و هدفشان سقوط دولت است - جرائد مخالف عملاً نقاط ضعف دولت و انتقادات را حلاجی می‌کنند تا افکار عمومی را آماده بر ضد دولت وقت بنمایند و این لازمه حکومت مشروطه است احترام آزادی مذکور در این ماده جز به این طریق بنحو دیگری ادا نمی‌شود باید مردم بتوانند با کمال آزادی بر ضد حکومت و دولت اجتماع بنمایند.

مخالفین دولت باید قادر باشند سقوط دولتی را که به عقیده آنها مضر به حال کشور است از طرق قانون فراهم نمایند.

چون تردیدی نیست که دادستان مقصودش از استناد به این ماده صرفاً بیان منظور تضعیف و سقوط دولت بوده تصدیق خواهند فرمود که به فرض صحت ادعا این عمل جرم نبوده و قدر مسلم بصورتی که عنوان شده مشمول این ماده نیست.

اما در مورد ۱۶۹ که منحصر به آقای خطیبی است مطلب بامزه تر است. هر کس مختصر اطلاعی از قانون دارد می داند که مراد از هر کس در ماده ۱۶۹ غیر از اشخاص مذکور در ماده ۱۶۸ می باشد.

یعنی نمی شود عمل خطیبی را هم مشمول ماده ۱۶۸ بدانیم هم ماده ۱۶۹ در ماده ۱۶۹ شخص باید به اشخاص منظور در ماده ۱۶۸ مساعدت بنماید قبلاً تهیه جا ببیند ولی اگر جزو اشخاص منظور در ماده ۱۶۹ بود و فرضاً محل اجتماع و مواضعه در خانه اش بود هم به آن علت و هم به این دلیل نمی توان دو مجازات برای او قائل شد، دومین جرمی که به عموم موکلین من و متهمین حتی به احمد آشپز آقای بلوچ هم نسبت داده اند اقدام عملی بر ضد دولت مشروطه و امنیت و آسایش عمومی است و دادستان به استناد این ماده بعد از آن همه زجر و شکنجه تقاضای قتل این آقایان را کرده است.

اینکه عرض کردم دادستان این تقاضا را کرده اشتباه کردم معذرت می خواهم زیرا آنچه مسلم است این ماده جزء موارد استنادی دادستان نبوده است و ظاهراً بنده شخصاً مراجعه نکردم رفقا می گویند حتی با خط این ماده بعداً اضافه شده است.

بهر حال آنچه مسلم است مراد از توسل به این ماده اولاً احراز صلاحیت برای دادگاه حکومت نظامی بوده زیرا قهراً اگر این ماده جزو مواد استنادی نبود ماده قتل ۱۷۰ قانون مجازات نمی توانست به تنهایی موجب صلاحیت برای این دادگاه که ما افتخار مدافعه در آن را داریم بشود چون قطع نظر از اینکه معلوم نیست تلو در حوزه حکومت نظامی تهران باشد حسب الادعا قتل با طناب یعنی اسلحه سرد بوده و ناچار پرونده می بایستی به دادگستری برگردد که به هزارویک دلیل مطلوب حکومت وقت نبود.

ثانیاً با استناد به این ماده می خواسته اند حتماً موجبات اعدام متهمین را فراهم سازند والا همه بخوبی می دانیم که ماده ۴ حکومت نظامی تدوین قانون مجازات عمومی موضوعاً منتفی شده و جرائم کلی که به انقضای موقعیت سیاسی کشور در ۱۲۹۰ در این ماده قید شده بود هر یک به تفصیل و با خصوصیات مختلفه در قانون

مجازات پیش‌بینی گشته است که من جمله از همان مواد همان ماده ۱۶۸ قانون مجازات است.

بعلاوه در اینجا یک نکته قابل توجه است و آن عبارت از این است که دادستان در استناد به ماده ۱۶۸ همانطور که عرض کردم جزو امنیت را مورد توجه قرار نداده و لذا اصولاً باید با استناد به ماده ۴ قانون حکومت نظامی توجهش به اجزاء ضد دولت مشروطه و آسایش عمومی باشد نه امنیت و بایستی تصدیق نمود که قطع نظر از اینکه امروز مسلم شده است که حکومت سابق دولت مشروطه به معنای اصولی مشروطه نبوده بلکه یک نوع حکومت خودمختاری در این اواخر بوده است که نه به شاه و نه به مجلس احترام می‌گذاشت خود رئیس آن دولت کراراً در نطقهای خود بخصوص در شبی که بر اثر واقعه نهم اسفند با آن وضع عجیب به مجلس آمد اظهار می‌داشت که من خود را مبعوث از طرف مجلس و شاه نمی‌دانم و عملاً هم ثابت کرد که برای دستخط همایونی احترامی بیش از عنوان کودتا قائل نبوده است و لذا مخالفت با چنین دولتی مخالفت با دولت مشروطه تلقی نمی‌شد بلکه بعکس موافقت با آن بشمار می‌رفت.

اساساً اقدام به ربودن و سپس کشتن افشار طوس به فرض صحت اقدام عملی بر ضد دولت مشروطه تلقی نمی‌گردد خصوصاً که اقدام اولیه به فرض صحت ادعای ربودن افشار طوس بوده نه کشتن او - از طرف دیگر چنانچه دیدیم و تمام مردم شاهدند کشتن افشار طوس نه تنها آسایش عمومی را مختل نکرد بلکه چنانچه در مقدمه عرض کردم عده‌ای در بعضی از ولایات شمال از این واقعه خوشحال شده شادیاها کردند، در خود تهران هم هر قدر که دولت خواست به وسائل مختلفه و با تبلیغات گوناگون موجبات اضطراب افکاری فراهم سازد توفیق پیدا نکرد و شاید در تاریخ ۲۸ ماهه حکومت سابق تنها به آن دو سه ماه اخیر بعد از کشتن افشار طوس بود که وقایع خونین و صحنه‌های ننگین اتفاق می‌افتاد.

من چون یقین دارم که با پیش آمد اوضاع ۲۸ مرداد و رفراندم واقعی که در آن روز از ملت ایران شد مردم و افکار عمومی بخوبی نشان دادند که حکومت سابق را چگونه حکومتی می‌شناختند و عملاً ثابت شد که آسایش عمومی فقط و فقط به دست آن حکومت متزلزل شده بود و با مشاهده این اوضاع دیگر آقای دادستان اصراری به استناد این ادعا نخواهند داشت از تجزیه و تحلیل بیشتری در اطراف اینماده خودداری می‌کنم و به انتظار بیانات دادستان محترم تا فرصت دومین دفاع می‌مانم.

سومین ماده که از لحاظ اهمیت موضوع قابل ذکر است و مربوط به عموم موکلین من به استثنای آقای امیرعلائی است ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی با رعایت ماده ۲۸ است و البته با ذکر کلمات تبانی و تحریک مراد دادستان شق ۱ و ۲ ماده ۲۸ می باشد. بنده همانطور که عرض شد اصرار دارم با قبول پرونده به کیفیتی که تنظیم شده و با ملاحظه نحوه استدلال دادستان بر دادگاه ثابت نمایم که عمل موکلینم نمی تواند منطبق با این ماده بشود و لذا اگر در آخر کلامم گاهی رجعتی به گفته های سابق می کنم معذرت می خواهم.

گفته شده است که افشار طوس را به منظور تضعیف و سقوط دولت ربودند و قصدشان از این ربودن بدست آوردن اسراری از آن مرحوم بر علیه دولت بود (لابد قصه دیکتافون منزل آقای خطیبی را فراموش نفرموده اید) پس دادستان قدر مسلم معتقد بوده که هنگام طرح و اجرای نقشه ربودن افشار طوس نه صحبتی از کشتن او بوده و نه نظری به این امر داشته اند.

در نتیجه هر مذاکره یا اقدام یا عملی که در این جلسه و جلسات ادعائی تمرینی سابق شده باشد می تواند بعنوان تبانی یا تحریک به قتل مورد استناد دادستان واقع شود سپس گفتند صبح روز چهارشنبه بعد از ربودن تیمسارها در منزل آقای دکتر بقائی ابتدا با آقای خطیبی و سپس با خود دکتر ملاقات کردند و خطیبی ضمن صحبت گفته بود که دکتر معتقد است که اگر افشار طوس خواست فرار کند او را بزنند.

ذکر این جمله از طرف خطیبی آنچه مسلم است تبانی نیست و لذا در مورد خطیبی باقی می ماند عنوان شق ۱ ماده ۲۸ یعنی تحریک - حالا من از آقایان وجداناً سؤال می کنم اگر این اقراریر راست باشد این صحبت را هم خطیبی راست یا دروغ از قول دکتر بقائی گفته باشد این جمله همین یک جمله ناقل خطیبی مستمع چهار نفر تیمساران ارتش سرتیپ های چندین ساله این کشور به عقل راست می آید که تحریک تلقی شود و آیا انصافاً می شود فرضاً که بر اثر همین جمله تحت تأثیر این جمله هم قتل بوسیله همین آقایان اتفاق می افتاد خطیبی را محرک متعمد مؤثر در قتل افشار طوس شناخت.

در مورد آقایان سرتیپ ها بعکس نظر دادستان به تبانی بوده نه تحریک و استنادش قهراً به قسمت ۲ ماده ۲۸ است منتها دادستان قطعاً این فرض را کرده که بر اثر گفتار دکتر بقائی و خطیبی این آقایان تحریک شده اند بعد رفته اند و دور هم نشسته اند و

تبانى کرده‌اند و قرار گذاشته‌اند که افشار طوس را بکشند خوب، حالا ببینیم این ادعا تا چه حدّ راست است.

اولاً این شما و این پرونده خواهش می‌کنم با دقت مطالعه بفرمائید ببینیم از این ۴ نفر بایندر - منزّه - زاهدی - مزینى اقراری راجع به این تبانى دیده می‌شود - تا آنجا که من دیده‌ام فقط اجتماع آقایان افسران عصر چهارشنبه در پرونده قید شده است - مذاکرات این جلسه چه بوده - نه آنها گفته‌اند نه شاهدی اصولاً بوده که چیزی بگوید.

به افسانه شبیه تر است تا به حقیقت

شب مدعى هستند مزینى تنها به محل رفته و دستور قتل را به بلوچ داده است - مزینى که در هیچ جای پرونده این مطلب را اقرار نکرده است - شهود هم که آمدند در محکمه صریحاً شهادت دادند که مزینى آن شب در کافه ریتس بود. روحیه‌اش هم عادى بوده پیدا بود که قطع نظر از عدم تطبیق ساعت از دستور ارتکاب قتل هم برنمی‌گشته - افشار و احمد هم که می‌گویند ما حرف مزینى را نشنیدیم او با بلوچ صحبت کرد فرض کنیم آن هم فرض غیر واقع که بلوچ گفته باشد مزینى آمد به من دستور قتل داد - من هم کشتم معذرت می‌خواهم آقای بلوچ اگر چنین نسبتی را به شما می‌دهم - خوب قابل تصور نیست که بلوچ دروغ گفته باشد - چطور این بلوچ را که به شما آدمکش معرفی کرده‌اند گفتارش را اینقدر صادقانه تلقی می‌کنید - با آنکه سراپای پرونده ساختگی شما عکس این موضوع را می‌رساند - مزینى به قول شما شب پیش قول داده بود جای امن راحت‌تر و بهتری برای افشار طوس تهیه کند - آن شب برای تعیین جا بنا بود به تلو برگردد - مزینى هر روز خوراکی و دوا و سیگار برای افشار طوس می‌آورده. مزینى در تمام مدت خدمتش یک سرباز از دست او سیلی نخورده و یک چنین آدمی روی گفته آقای خطیبى آمد و بلوچ را صدا کرد و گفت بکش و آن هم کشت و با خیال راحت برگشته شهر و هر یک به سمتى رفتند - واقعاً به افسانه شبیه تر است تا به حقیقت.

به تصدیق پزشک قانونی توجه شود

در مورد قتل یک نکته دقیق دیگری هم است که آخرین عرض من و قابل توجه است و آن گواهی پزشک قانونی است. در اینجا ذکر این موضوع را لازم می‌دانم تا توجه

داشته باشید که مراد دولت وقت از آن همه تبلیغات تنها این نبود که افکار عمومی را بر علیه این آقایان مستقیماً و من غیرمستقیم بر علیه دیگران تحریک کند بلکه علاوه از این منظور اساسی با آن تبلیغات یکنوع دیپلماسی قضائی هم اعمال می‌کرد، به این معنی که مطلبی را می‌گفت و صبر می‌کرد عکس‌العمل را بفهمد چیست اگر مطابق میل در نمی‌آمد تحریف می‌کرد، تغییر می‌داد تا عامه‌پسند بشود - روزنامه‌های آنوقت را بخوانید، ابتدا نوشتند سندیق طبیب گفته است دو روز است افشار طوس کشته شده بعد متوجه شدند با تطبیق این دو تاریخ یعنی تاریخ معاینه و تاریخ توقیف مزینی مطلب درست در نمی‌آید این دفعه در روزنامه‌ها نوشتند چهار پنج روز است افکار عامه ایراد کرد که نعش پنج روز می‌کندد - بالاخره گفتند سه یا چهار روز است.

بهرحال من چون رئیس طبیب قانونی را یکی از مفاخر ایران و مرد بسیار محترمی می‌دانم به امضایش احترام می‌گذارم و همان ۳ یا چهار روز مندرج در تصدیق صادره روزهای اردیبهشت را ملاک می‌گیرم و با توجه به این که بایستی این تصدیق را مثل هر دلیل دیگر به نفع متهم طبق اصول تعبیر و تفسیر بکنم عرض می‌کنم که در فرض سه روز اگر طبیب متمایز (مطمئن) بود می‌گفت ۳ روز آنوقت بعد از نصف شب ۴ شنبه تا هنگام معاینه ۲ روز می‌شد ولی این طبیب شرافتمند در ۳ روز منجز نمود و گفته است ۳ یا چهار روز، پس حتماً باید ۳ روز بیشتر و از چهار روز کمتر باشد و حال آنکه با این فرض تمام مقدمات ادعائی دادستان متزلزل می‌شود و از قصد رفتن به منزل دکتر بقائی و مقدمه تحریک خطیبی و اجتماع عصر و تبانی افسران تا رفتن شب مزینی و دستور قتل همانطور که حقیقت است، خلاف درمی‌آید.

حکمی بدهید که پرچم ایران سر بلند باشد

من معذرت می‌خواهم که از صبر و متانت دادگاه محترم سوءاستفاده نمودم و با مدافعات نسبتاً مفصل خود وقت آقایان را ضایع کردم ولی تصدیق می‌فرمائید که پای حیثیت و شرافت ملتّی که جمعی افراد شریفش پشت میز اتهام نشسته‌اند در بین بوده است، من هم مثل آقای دادستان از شما آقایان مستشاران جز اجرای حق و عدالت چیزی نمی‌خواهم چون در دادگاه نظامی هستیم و بالای سر آقایان پرچم شیر و خورشید ایران نصب است و من می‌دانم که شما افسران شرافتمند تا چه پایه مقید به حفظ این پرچم می‌باشید به شما عرض می‌کنم که شیر این پرچم از نظر قضائی سنبل

شجاعت قاضی، شمشیر علامت برندگی و قاطع بودن نظریه قضات و خورشید آن نشانه راستی و پاکی رأی دادگاه است - استدعا دارم رایی صادر فرمائید که پرچم ایران سر بلند بماند.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۰ - پنج شنبه ۲۳ مهر ماه ۳۲

امروز جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس تشکیل یافت

در پایان جلسه دسته گل بزرگی از طرف افسران بازنشسته به دکتر ملکی داده شد و از طرف تماشاچیان نسبت به وی ابراز احساسات بعمل آمد

ساعت ده و ربع صبح امروز هشتمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل گردید. قبل از تشکیل جلسه آقای دکتر منزله از واقعه جلسه گذشته معذرت خواست و ضمناً گفت چیزی که مسلم می باشد این است که آقای زمانی در حزب زحمتکشان بوده است و در جلسه گذشته وی با بیانات خود به مرحوم افشار طوس چوب میزد و این کار صحیح نیست.

بعد آقای دکتر ملکی نیز قبل از شروع به دفاع خود از واقعه جلسه گذشته اظهار تأسف نمود و اضافه کرد که این تأسف من بیشتر از این جهت بود که آقای زمانی نتوانست اظهارات خود را بیان کند و امیدوارم که وی در موقع خود بتواند مطالب خود را بخوبی اظهار دارند و بعد در مورد سوء تفاهمی که در جلسات گذشته نسبت به سرگرد قانع و یک نفر دیگر که گفته شده بود آنها خواسته اند مدارکی را از پرونده متهمین قتل افشار طوس برابند بیان نمود و در این مورد توضیح داد که این کار واقع نشده بلکه دادستان ارتش از لحاظ وظیفه ای که داشته پرونده را خواسته است. پس از آن آقای دکتر ملکی در دنباله بیانات خود در این جلسه شروع به صحبت کرد.

مقارن ساعت یازده و ربع دفاع آقای دکتر ملکی خاتمه یافت و از طرف ریاست دادگاه ده دقیقه تنفس اعلام شد.

(متن مدافعات آقای دکتر ملکی قسمتی در صفحه هفتم این شماره چاپ شده و بقیه بطور جداگانه در شماره های بعد منتشر خواهد شد).

در این موقع یک افسر بازنشسته دسته گل بزرگی از طرف افسران بازنشسته به آقای دکتر ملکی به نمایندگی از طرف وکلای مدافع داده شد و از طرف افسران و سایر تماشاچیان که در دادگاه حضور داشتند نسبت به دکتر ملکی ابراز احساسات

شد.

در ساعت یازده و نیم جلسه دادگاه مجدداً رسمیت یافت و آقای امامی یکی دیگر از وکلای مدافع مختصری صحبت کرد که دنباله آن به جلسه بعد موکول شد. جلسه دادگاه در این ساعت ختم شد و جلسه آینده برای روز شنبه ۲۵ مهرماه ساعت ۹ صبح معین گردید.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۶ - پنج شنبه ۳۰ مهرماه ۳۲
در جلسه دیروز محاکمه متهمین قتل افشار طوس آقای طباطبائی^(۱) وکیل مدافع از موکل خود دفاع کرد

بعد از تنفس جلسه دادرسی به علت عدم حضور خطیبی تعطیل شد و رئیس دادگاه دستور داد چنانچه متهم غائب عذر موجه برای غیبت خود نداشته باشد او را توقیف و زندانی نمایند

ساعت ۱۰ صبح دیروز جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل گردید و آقای طباطبائی یکی از وکلای مدافع در تعقیب دفاعیات سابق خود مطالبی درباره نقشی که ارتش برای امنیت کشور به عهده دارد اظهار داشت و بعد درباره وقایع ۹ اسفند صحبت کرد و گفت:

موکلین من که امروز به نام متهم در این دادگاه حضور دارند فقط در اثر این است که در واقعه ۹ اسفند شرکت داشته‌اند.

در خاتمه درباره مقررات و مسئولیت اولیای شهربانی سخن گفت و نتیجه گرفت که رسیدگی و مسئولیت انتظامات هر بخش به عهده شهربانی و کلانتری مربوطه است و مسئولیت مفقود شدن رئیس شهربانی در بخش ۲ به عهده رئیس کلانتری آن حدود می‌باشد و بایستی رئیس کلانتری مربوطه بداند که رئیس شهربانی که به خیابان خانقاه رفته چگونه ناپدید گردیده است.

ساعت یازده جلسه به عنوان تنفس تعطیل گردید و پس از یک ربع ساعت مجدداً جلسه رسمیت یافت و آقای سرهنگ قهرمانی رئیس دادگاه پس از اشاره به ماده ۱۹۱ قانون دادرسی ارتش گفت: آقای خطیبی یکی از متهمین به علت کسالت در دادگاه

۱ - از مرحوم طباطبائی و نظرات او در این قتل که مذاکراتی داشته‌ام به موقع مطالبی خواهد آمد.

حاضر نشده و از طرف دادگاه به پزشک قانونی دستور داده شد از وی عیادت نماید و در صورتی که مریض باشد دستور استراحت به او بدهد و چنانچه عذر موجهی برای غیبت نداشته باشد به دادگاه اطلاع بدهد تا برای توقیف متهم غائب اقدام بعمل آید و محاکمه جریان عادی خود را طی نماید.

آقای شریعت‌زاده یکی از وکلای مدافع به این دستور رئیس دادگاه اعتراض کرد و گفت این ماده در موقعی باید اجرا شود که متهم منحصر بفرد باشد ولی در مورد این پرونده که متهمین آن متعدد است صدق نمی‌کند.

آقای سرهنگ قهرمانی رئیس دادگاه در جواب آقای شریعت‌زاده اظهار داشت: نظر آقای شریعت‌زاده در مواردی صدق می‌کند که پرونده از هم مجزا باشد ولی در این پرونده اینکار نشده و در حکم یک پرونده واحد ماده فوق‌الذکر قابل اجرا می‌باشد. بعلاوه مواد دیگری نیز هست که حضور متهم را لازم دانسته است. آقای شریعت‌زاده از این توضیح رئیس دادگاه قانع شد.

در این موقع جلسه پایان یافت.

بطوری که یک مقام مطلع اظهار می‌داشت از شهودی که درباره زجر و شکنجه متهمین اطلاعاتی دارند و قریب ۱۸ نفر هستند دعوت شده است روز شنبه در دادگاه حاضر شوند و احتمال می‌رود توضیحات شهود در یک جلسه خاتمه یابد و از روز یکشنبه وکلا به دفاع بپردازند.

به قراری که یکی از وکلای مدافع متهمین اظهار می‌داشت رئیس دادگاه از مجلس شورای ملی درخواست نموده است که پرونده کمیسیون دادگستری مجلس و اسنادی را که آقای دکتر بقائی در مجلس امانت گذارده است برای رسیدگی و روشن شدن حقایق به دادگاه ارسال دارند.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۷ - شنبه دوّم آبان ماه ۳۲

محاکمه متهمین قتل افشار طوس

امروز دو نفر از وکلای مدافع از موکلین خود دفاع نمودند

دادستان حسین خطیبی را برای معاینه به پزشک قانونی فرستاد

ساعت ده و ربع بامداد امروز جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس در سالن

دادگاه نظامی به ریاست سرهنگ شریف الدین قهرمانی تشکیل گردید و آقای کاوسی

یکی از وکلای مدافع در دنباله دفاعیات جلسه گذشته خود چنین اظهار داشت : همانطور که قبلاً گفتم عصر روز ۳۱ فروردین مرحوم افشار طوس به اتفاق سرهنگ نادری از خانه شخصی خارج می شود و دیگر مراجعت نمی کند فردای آنروز بطوری که همه دیدیم دستگاه کشف جرم با وضع مضحکی برای یافتن افشار طوس اقدام نمود.

سپس ناطق اشاره به قضیه پیدا شدن جسد افشار طوس و معاینه آن در پزشکی قانونی کرد و گفت هنگامی که جسد افشار طوس معاینه گردید خون تازه مشاهده شد و چون دکتر معرفت حاضر نشد ذیل ورقه را امضاء کند او را منتظر خدمت کردند.

بعد آقای کاوسی در مورد زجر و شکنجه متهمین صحبت نمود و گفت: کلیه اقراریر با زجر و شرایط قرون وسطائی تهیه شده و از نظر قضائی ارزشی ندارد. وی اضافه کرد در ممالک متمدنی هنگامی که شب فرامی رسد بازپرسی و بازجوئی خاتمه می یابد و محاکمه را به روز بعد موکول می کنند و حال اینکه این پرونده تماماً در شب تهیه شده و این خود می رساند که بانیان این پرونده می خواستند اعمال خود را در تاریکی شب پنهان نمایند. این تناقضات و اشتباهاتی که در پرونده موجود است خوشبختانه راهی است که می تواند قضات محترم را برای کشف جرم هدایت کند.

ساعت یازده و ربع جلسه بعنوان تنفس خاتمه یافت. مجدداً در ساعت یازده و نیم تشکیل گردید و آقای کاوسی قسمتهائی از اذعانامه را قرائت و کارهای خلاف قانون مأمورین وقت را یادآور شد و دلایلی بر بی اساس بودن مواد استناد دادستان بیان کرد و در آخر براءت موکلین خود و سایر متهمین را از دادگاه تقاضا کرد.

بعد آقای نصیری وکیل نصیر خطیبی شروع به صحبت نمود و گفت : موکل من را مانند دیگران بدون جهت در این پرونده دخالت دادند.

پس از دو ماه و نیم بعد از دستگیری آقای حسین خطیبی به سراغ برادر وی آمده و او را دستگیر و زندانی نموده اند تا به آتش برادر خود بسوزد، در هر حال این شخص اصلاً از سیاست اطلاع نداشته و ندارد.

ناطق سپس گفت : افشار طوس را اوّل به دزآشیب برده اند و بعد از آنجا دیگر معلوم نیست چگونه به تلو برده شده است و در این مورد دلایلی نیز ایراد کرد.

جلسه دادگاه یک ساعت بعد از ظهر خاتمه یافت و در این موقع آقای حسین خطیبی به زندان انتقال داده شد.

وی معتقد است که کسالت دارد و باید پزشک قانونی از او معاینه بعمل آورد و

اجازه دهد استراحت کند.

با مذاکراتی که با نماینده دادستان در این مورد بعمل آمد دادستان دستور داد مشارالیه را به اداره پزشکی قانونی هدایت نمایند تا مورد معاینه قرار گیرد و چنانچه واقعاً احتیاج به استراحت دارد دستور آن صادر شود.

جلسه آینده به ساعت ۹ صبح فردا موکول شد.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۱۸ - یک شنبه سوم آبان ماه ۳۲

در جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس

دکتر حسین عبده آخرین وکیل مدافع از موکل خود دفاع کرد

در جلسه آینده دادستان صحبت خواهد نمود

ساعت ده و ربع صبح امروز جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس تشکیل گردید و آقای نصیری یکی از وکلای مدافع در دنباله مدافعات جلسه گذشته بیاناتی نمود و ضمناً گفت مهمترین دلیل مبنی بر غرض ورزی در این پرونده دخالت اداره کارآگاهی است چون تاکنون سابقه نداشته است که اداره کارآگاهی در قتل های سیاسی دخالت نموده باشد و این می رساند که این پرونده را از جریان عادی خارج کرده و روی اغراض سیاسی قتل را به این شکل درآورده اند، ناطق صورت مجلس را که هنگام پیدا شدن جسد نوشته شده بود قرائت کرد و گفت با وجود این که سرهنگ سر رشته و نادری در تلو حضور نداشته اند ذیل صورت مجلس را امضاء کرده اند و این هم دلیل دیگری است که این پرونده مجعول است.

وی درباره موکل خود اظهار داشت: چون موکل من برای افشار طوس جای آورده است دستگیر و زندانی و بعداً او را در پرونده دخالت داده اند بدین مناسبت من از دادگاه تقاضا می کنم حکم برائت وی را صادر نمایند.

در این هنگام تنفس داده شد و پس از نیم ساعت جلسه مجدداً در ساعت یک و ربع بعد از ظهر رسمیت یافت و آقای دکتر حسین عبده وکیل آقای زمانی شروع به صحبت نمود و اظهار داشت:

این پرونده در تاریخ ایران بدون سابقه بوده و باید دقیقاً به آن رسیدگی شود و من که از مصونیت وکالت برخوردار هستم بدون هیچگونه شبهه‌ئی اسرار این پرونده را روشن مینمایم و ایادی دولت سابق را که در این پرونده دخالت داشته اند معرفی می کنم. وکیل مدافع به سخنان خود ادامه داد و گفت: موکل من ناصر زمانی یکی از خرده

مالکین کردستان است که برای ادامه تحصیلات خود به تهران آمده و بعداً در احزاب سیاسی وارد شد و در سال ۱۶ وارد خدمت پلیس گردید و چون افشار طوس رئیس شهربانی شد به موکل من مأموریت داده که به عضویت حزب زحمتکشان درآید و اخبار لازم را از آن حزب برای او بیاورد و حقوق خود را نیز شخصاً دریافت می نمود.

بعد از چند مرتبه که زمانی از مأموریت خود گزارش لازم را رسانید به علت هائی افشار طوس دستور می دهد که او گزارش ندهد این واقعه در اوایل فروردین رویداد و زمانی برای امتحانات خود دو ماه مرخصی گرفته از شهربانی بیرون آمد.

در این موقع که جریان نفت حل نشده بود عده ای از مردم ناراضی شده بودند و کابینه هم ضعیف شده بود، دکتر مصدق پیش خود فکر می کند که چنانچه روی افشار طوس با رفقای ارتشی خود همکاری کند بتواند او را بزودی از بین ببرد و در این مورد با سرتیپ ریاحی وارد مذاکره می شود.

بعد ناطق در طی بیاناتی اظهار داشت: کُشتن افشار طوس به دستور رئیس و به دست سرهنگ نادری و سرگرد سر رشته عملی شد و باید سرهنگ نادری و این آقایان بالای چوبه دار بروند، وی اضافه نمود: من یقین دارم این کار بدست سرهنگ سر رشته و سرهنگ نادری انجام شده و علیه آنها اعلام جرم می کنم.

در این موقع آقای دکتر حسین عبده آخرین وکیل متهمین قتل افشار طوس به اظهارات خود خاتمه داد و تماشاچیان بر له او ابراز احساسات و جلسه مقارن ساعت یک بعد از ظهر خاتمه یافت و جلسه آینده برای ایراد اظهار دادستان به روز شنبه آینده موکول گردید. بطوری که یک مقام مطلع اظهار می داشت روز گذشته پزشک قانونی آقای خطیبی را معاینه نمود و تشخیص داد وی هیچگونه کسالتی ندارد و در طی مذاکراتی در مورد استخلاص وی با دادستان بعمل آمد و قرار است چنانچه خطیبی قول بدهد همه روزه در وقت مقرر در دادگاه حضور بهم رساند دستور آزادی او صادر شود.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۲۲ - یک شنبه ۱۰ آبان ماه ۳۲

در جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس

نماینده دادستان ضمن دفاع از پرونده گفت: به هیچ وجه شکنجه و آزاری نسبت به متهمین بعمل نیامده، وی ساختگی بودن پرونده را مورد تکذیب قرار داد و گواهی گواهان را غیر قانونی تلقی کرد

ساعت ۱۰ صبح دیروز شانزدهمین جلسه دادگاه جنائی نظامی برای رسیدگی به

پرونده متهمین قتل افشار طوس به ریاست آقای سرهنگ شریف‌الدین قهرمانی تشکیل شد. پس از اعلام رسمیت دادگاه آقای سرگرد بهمنش نماینده دادستان شروع به صحبت نمود، وی ابتدا شمه‌ای در پیرامون اجرای عدالت و تشریح وظایف دادستان در موقع دادخواهی و حفظ حقوق عامه اظهار داشت و پس از آن از پرونده به شرح زیر دفاع کرد: چون دفاعیات وکلای محترم اکثراً روی ساختگی بودن پرونده دور می‌زد و گفته شد دادستان راهی را انتخاب کرده و سپس با شکنجه و زور و زجر از اشخاص معین اعتراف گرفته است.

بنده این موضوعات را رد می‌کنم و اعلام می‌دارم که اولاً پرونده ساختگی نیست و بازپرس هرگز نمی‌تواند پرونده بسازد، دوم اینکه اصلاً شکنجه‌ای در میان نبوده است اما در مورد شکنجه وکلای مدافع محترم به دو نکته اشاره کردند یکی گواهی گواهان و دیگر اظهارات متهمین، در مورد گواهی گواهان باید گفته شود که آزادی عمل در بازپرسی و دادگاه باید برحسب قانون مطابق اختیاراتی که قانون برای بازپرس و دادگاه معین کرده است بایستی موجود باشد و از طرفی چون قانون مقرر داشته گواهانی که به دادگاه معرفی می‌شوند حتماً باید در مراحل بازپرسی اولیه متهم به آنها اشاره کرده و شهادت آنان را دلیل گرفته باشد تا بتوان آنها را به دادگاه احضار کرد و گواهانی که وکلای مدافع محترم به دادگاه معرفی کردند در مرحله بازپرسی مورد توجه هیچیک از متهمین نبوده و به آنها اشاره‌ای نشده و گذشته از این گواهان مذکور بصورت مدعی خصوصی شاکی شده بودند.

بنابراین دادگاه نمی‌تواند به شهادت آنان استناد کند پس کلیه گواهانی که وکلای مدافع بعنوان ادای گواهی به دادگاه خواسته بودند علاوه بر اینکه شهادتشان از روی حقیقت نبود به شرایط شهادت هم توجه نداشتند و لذا شهادت ایشان به هیچ وجه ارزش قضائی ندارد.

(در این موقع آقای دکتر ملکی اعتراض کرد و گفت پرونده را نشان بدهید) آقای سرگرد بهمنش به صحبت خود ادامه داد و گفت بازپرس روی وظیفه قانونی ناچار شده است که بعضی سئوالات مختصر از متهمین بنماید و متهمین نیز پاسخ داده‌اند که این سؤال و جواب از پرونده یک به پرونده چهار منتقل شده است مثلاً آقای افشار قاسملو به خط خودش نوشته است اظهارات من مربوط به خودم است و تمام آن را عیناً تایید می‌کنم.

از بازپرسی اولیه مدتی می‌گذرد و بازپرسی ثانوی آغاز می‌شود در این بازپرسی متهمین سکوت می‌کنند و جواب نمی‌دهند و بعد موضوع شکنجه عنوان می‌شود ولی باز در مرحله دیگر پس از مواجهه دادن متهمین منکر شکنجه می‌شوند و در جریان آخرین دفاع مجدداً صحبت از شکنجه به میان می‌آید ولی در تمام این احوال بعضی از متهمین مثلاً آقای امیرعلائی ابدأً صحبتی راجع به شکنجه نکرده‌اند (عده‌ای از وکلای مدافع و متهمین اعتراض کرده گفتند اینطور نیست سه دندان ایشان را شکسته‌اند) با اینحال وقتی به پرونده مراجعه می‌شود ملاحظه می‌گردد اطلاعاتی به اداره آگاهی رسیده مبنی بر اینکه به آقای حسین خطیبی دستور رسیده قضایا را کتمان کنند ولی این دستور بعد از آن است که صدای وی در نوار ضبط صوت ثبت شده است.

همچنین آقایان افشار قاسلمو، بلوچ، عباسعلی نخلی، حسین خطیبی، احمد آشپز و آقای امیرعلائی ضمن اظهاراتی که کرده‌اند کمال آزادی عمل را در مرحله بازپرسی اقرار کرده و حتی تیمسار مزینی و تیمسار زاهدی شرح مبسوطی دایره به بیطرفی و توجه بازپرس به وضع متهمین و همچنین رعایت قانون مرقوم داشته‌اند، ناطق در این وقت قسمتی از برگهای پرونده را که طی آن مراتب بی‌طرفی بازپرس و عدم اعمال شکنجه از زبان متهمین تایید شده بود قرائت کرد و مقارن نیم ساعت به ظهر یک ربع ساعتی تنفس اعلام گردید.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۲۵ - چهارشنبه سیزدهم آبان ماه ۳۲

در جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس

دکتر ملکی به اظهارات نماینده دادستان پاسخ داد

وی به گواهی طبیب قانونی استناد کرد و گفت: افشار طوس را به دار آویخته‌اند.

ساعت ده صبح دیروز نوزدهمین جلسه محاکمه متهمین قتل افشار طوس تشکیل شد.

پس از اعلام رسمیت دادگاه آقای دکتر ملکی وکیل مدافع متهمین شروع به صحبت کرد و خطاب به نماینده دادستان گفت:

شما سه روز صحبت کردید و فقط به بیان یک ادعای نامحتمل پرداختید، درباره شهادت شهود اظهار داشتند که گواهی آنها ارزش قضائی ندارد این شهود برای یک نفر نیامده بودند و برای اشخاص مختلف گواهی دادند با این وصف دیگر امکان

تبانی وجود نداشت.

راجع به شکنجه اظهار داشتند متهمین چیزی نگفته‌اند و حال آنکه اوراق پرونده شهادت می‌دهد که متهمین از همان روزهای اول تظلم کرده‌اند، اعتراض کرده‌اند و حتی اعلام جرم هم داده‌اند.

در این موقع تنفس اعلام شد و پس از تشکیل مجدد دادگاه آقای دکتر ملکی در دنبال صحبت‌های خود بیاناتی درخصوص انحراف بازپرس از مدار تحقیقات و نقائص بازپرسی اظهار داشت و گفت:

شما که می‌گوئید افسر ارتش پرونده سازی می‌کند چطور مدعی هستید که چند افسر ارتش با تحصیلات بیشتر و درجات بالاتر آدم کشته‌اند؟ ناطق سپس اشاره به پرونده کرد و گفت:

آیا قابل قبول هست که ساعت ۹ شب در خیابان خانقاه که کانون افسران بازنشسته و حزب سومکا چند مرکز مهم دیگر در آن واقع است و اکثراً تحت کنترل مأمورین شهربانی و کارآگاهی است با این هیاهو افشار طوس را ببرایند و او را در اتومبیل بگذارند و حتی یک نفر هم متوجه نشود و انگهی آیا می‌توان باور داشت که ۱۷ نفر نظامی و غیرنظامی به اضافه ۲ اسب دست بکار شوند، پهلوان استخدام کنند و خیابان خلوت نمایند یکنفر افشار طوس را هر قدر هم قوی و زورمند باشد ببندند و ببرند با شهادت صریحی که آقای سرتیپ امینی و مستخدم هتل در دادگاه اظهار کردند دیگر جای شک برای کسی باقی نمی‌گذارد که افشار طوس را کس دیگری ربوده و کس دیگری کشته.

آقای دکتر ملکی آنگاه به گواهی پزشک قانونی استناد کرد و گفت: طبق این سند افشار طوس خفه نشده بلکه او را به دار آویخته‌اند.

یک ساعت بعد از ظهر جلسه ختم و جلسه آینده به صبح امروز موکول شد.

پس از تشکیل مجدد جلسه آقای سرگرد بهمنش شروع به صحبت کرد و اظهار داشت:

معرفی شهود به دادگاه از نظر قانون به هیچ وجه صحیح نبوده و اظهارات آنان نیز جنبه شخصی داشت نه جنبه قضائی. شرایط شهود و رعایت مواد قانونی نیز در دادگاه رعایت نشده است. موضوع دوم راجع به شکنجه بود که خود متهمین در مراحل بدوی

بازپرسی ابداً اسمی از زجر و شکنجه نبرده‌اند و فقط در مرحله آخرین دفاع صحبت‌هایی شده و اکثر متهمین نیز از بازپرس به کرات در مورد رعایت اصول و آزادی بیان تشکر کرده‌اند.

در مراحل دیگر هم دلایلی می‌بینیم بر رد شکنجه مثلاً عباسعلی نخلی اظهار می‌دارد که به من تکلیف کرده‌اند مطالب را حاشا کنم و احمد نوکر سرگرد بلوچ می‌گوید من گناهی ندارم و این بلا را اربابم به سر من آورده است، یکی از وکلای مدافع محترم از دادگاه خواسته بود که احمد لخت شود تا آثار شکنجه در بدنش دیده شود و می‌خواستند دادگاه را تحریک کنند در صورتی که احمد اظهار می‌دارد پهلوی مرا سه سال قبل در بیمارستان شکافته‌اند و هنوز هم از جای آن چرک می‌آید، من اعلام می‌کنم در صورتی که قضیه شکنجه صحیح باشد باید عاملین مجازات شوند برای این عصر ننگ است که چنین قضیه‌ای در کشوری اتفاق بیافتد ولی از آقایان وکلای محترم که در برابر قرآن و قانون سوگند یاد کرده‌اند بعید به نظر می‌رسد که از حقیقت منحرف شده کاسه گرمتر از آتش بشوند موضوع شکنجه ابداً وجود خارجی نداشته و هرگز چنین اعمالی از ناحیه دستگاه انتظامی و قضائی ما صورت نگرفته است و بازپرس به قول وکلای مدافع موضوعات پرونده را انتخاب نکرده بلکه پرونده را مطالعه کرده است و حقیقت این است که جرمی واقع و کشف شده است. آنچه مسلم است اینکه تیمسار فقید افشار طوس رئیس کمیسیون رسیدگی به پرونده افسران بازنشسته بوده است و بعضی از این افسران تصور کرده‌اند که این افسر نظر خاصی در بازنشسته کردن بعضی افسران داشته است.

این افسران مصادف می‌شوند با آقای حسین خطیبی که خودش را محاط بر امور سیاست معرفی می‌کند و ضمناً دوست یکی از نمایندگان محترم مجلس آقای دکتر بقائی نیز هست، این افسران روحاً عصبانی و ناراحت می‌باشند و خود را محق در تقاضاهای خود می‌دانند از این احساسات تند آقای حسین خطیبی سوءاستفاده می‌کند آنها را در خانه خود جمع و با آقای دکتر بقائی ملاقات می‌دهد و همگی آنها اعتراضات خود را بوسیله آقای دکتر بقائی در مجلس منعکس می‌کنند و این را خودشان اعتراف دارند. این همکاری پس از مدتی از این حدود خارج و منجر می‌شود به یک همکاری سیاسی. در این وقت آقای حسین خطیبی اظهار عقیده می‌کند که برای تضعیف دولت خوبست که ما عده‌ای از اشخاص مؤثر را گرفته چند روزی محبوس نگاه داریم و بعد از تحصیل نتیجه

آزاد کنیم، افسران مزبور نیز قبول می‌کنند اما برای مخفی کردن و پنهان کردن آن هم مدت خیلی.

اول مرتبه قرعه به نام افشار طوس می‌افتد، دلائلی هست در پرونده که تیمسار مرحوم با آقای خطیبی تماس داشته‌اند، روزی که تیمسار مرحوم به منزل مادرش می‌رود وی به منزل تیمسار منزه رفته و انمود می‌کند که من می‌توانم افشار طوس را به دام بکشم و شما باید عرضه داشته باشید او را پنهان کنید، از من به دام انداختن و از شما پنهان کردن. به این صورت طرح ربودن افشار طوس ریخته می‌شود البته وقتی طرح ریخته شد رضایت سایرین نیز جلب می‌شود و این طرح سه شب قبل از واقعه می‌بایست بصورت عمل درآید ولی چون افشار طوس نمی‌تواند آن شب در منزل خطیبی حاضر شود آن شب به تمرین اختصاص می‌یابد، پس در نتیجه این طرح ریخته می‌شود و افشار طوس را به محل می‌کشانند.

در این وقت از طرف ریاست دادگاه ختم جلسه اعلام و جلسه بعد به ساعت ۹ صبح امروز موکول شد، در ضمن جلسه دیروز آقای ناصر زمانی وکیل مدافع خود آقای دکتر حسین عبده را بعنوان اینکه تحت تاثیر بعضی عوامل از دفاع منحرف شده است عزل نمود و سپس چند نفر دیگر از آقایان متهمین من جمله تیمسار مزینی، تیمسار منزه، تیمسار بایندر و آقایان امیرعلائی و سرگرد بلوچ را به وکالت خود منصوب و معرفی کردند.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۲۷ - شنبه ۱۵ آبان ماه ۳۲

در جلسه محاکمه متهمین به قتل افشار طوس

آقای امامی خوئی به اظهارات نماینده دادستان پاسخ داد

ساعت ده صبح امروز بیست و یکمین جلسه متهمین قتل افشار طوس تشکیل شد و آقای امامی خوئی یکی از وکلای مدافع متهمین در پاسخ بیانات نماینده دادستان صحبت کرد.

آقای امامی به اظهارات نماینده دادستان در مورد دفاع از پرونده اشاره کرد و گفت: آقای دادستان بجای آنکه از پرونده دفاع کند از پرونده سازان دفاع نمود و در ضمن اداء یک جمله ظاهر فریب اظهار داشت که «افسر پرونده نمی‌سازد» این صحیح است که افسر پرونده ساز نمی‌شود ولی چه بسا ممکن است که پرونده سازی به لباس افسر ملبس گردد.

وی اضافه کرد: اما اینکه گفته شد علت مبارزه این آقایان با حکومت سابق بازنشسته کردن آنها بوده صحیح نیست و حقیقت این است که این آقایان در مقابل تلاش حکومت سابق برای متلاشی کردن ارتش به مبارزه برخاستند، زیرا عواملی که در صدد تضعیف ارتش بودند می دانستند که تا یک افسر شریف و میهن دوست در ارتش هست نیل به چنین مقصدی غیرممکن است و بدین جهت آن کمیسوین های گزائی تصفیه و بازنشستگی را ظاهراً به اسم اصلاح و در واقع برای تخریب ارتش ایجاد کردند. ناطق سپس اضافه کرد: من نیز به اظهار آقای نماینده دادستان مبنی بر اینکه سیاست و قضاوت نباید با هم توأم گردد موافقم ولی صریحاً اعلام می کنم که این پرونده را دست سیاست ساخته است نه دست قضاوت. در این موقع از طرف رئیس دادگاه تنفس اعلام شد.

پس از ختم تنفس دفاع آقای نصیری وکیل مدافع نصیر خطیبی آغاز شد

نصیری - قبلاً باید از هیئت محترم دادگاه تشکر کنم که با دقت و بردباری به مدافعات اساتید و همکاران معظم بنده توجه فرموده اند و امیدوارم با اینکه مدت دادرسی به طول انجامیده به اظهارات بنده نیز بذل توجه فرمایند. از همکاران محترم نیز که با مدافعات مستدل و متین خود بار وظیفه بنده را سبک کرده و در حقیقت نقطه ابهامی در پرونده باقی نگذاشته اند و بیگناهی تمام متهمین را ثابت کرده اند تشکر می کنم.

قبل از شروع به دفاع باید عرض کنم که تعریف و توصیف عدالت از شدت وضوح و ثبوت مورد ندارد همین قدر عرض می کنم عدالت واقعی موقعی مصداق دارد که اغراض سیاسی با شخصی، مؤثر در نظر قضات نباشد و در محضر دادگاه جز ادله و براهین موجود در پرونده به هیچ نظر دیگری توجه نشود.

ملتی سعادتمند است که به حکومت مطلقه قانون گردن نهند و جز اطاعت از قوانین عمومی و متابعت از قواعد کلی تکلیف و وظیفه نداشته باشد، باید محیط دادگاه از نظریات سیاسی و مقتضیات اختصاصی و تعصبات فردی یا اجتماعی مبری و منزه باشد تا حکومت مطلقه قانون تحقق یابد.

متأسفانه باید گفت این پرونده به علل و جهات سیاسی و با نظر و غرض شخصی تنظیم - و به این صورت درآمده است بنده وکیل آقای نصیر خطیبی هستم موکل من مانند

خود من شم سیاسی ندارد و در هیچ حزب و دسته دخالت و شرکت نداشته و با کسی غرض سیاسی و خصومت شخصی ندارد.

آقای نصیر خطیبی به تمام معنی مرد مفیدی است او خلق شده برای اینکه به هر کسی بتواند به قدر مقدور خدمت کند در مواقعی که یکی از افراد فامیل یا یکنفر از دوستان او گرفتار یا مریض باشد بدون اینکه از هیچگونه خطر و زحمتی بهراسد به کمک او خواهد شتافت - در گرفتاری برادرش آقای حسین خطیبی هم نهایت فداکاری را کرده و در آن محیط رعب و وحشت که کسی جرئت نداشته اسم حسین خطیبی را ببرد این برادر لباس و غذای او را تأمین و به زندان می برده و با نهایت فداکاری و صمیمیت در انجام کارهای خانواده برادرش اقدام کرده است.

از طرفی وقتی پرونده اتهام آقای حسین خطیبی و دیگران ساخته و پرداخته شده و مقرر بوده است که تمام آنها به شدیدترین مجازات ممکنه محکوم شوند به اتهام تبلیغات و انتشاراتی که برای اثبات اتهامات انتسابی بعمل آمده بود معذک عده افراد متفرس و دقیق این استنادات را با نظر تردید نگاه می کردند و حتی در آن موقع هم حاضر نبودند همه حرفهای پرونده سازان را بپذیرند از این جهت دستگاهی که متصدی این کار بود در صدد برآمد برای موجه جلوه دادن حکمی که می بایست قهراً درباره متهمین صادر شود دست به اقدام جدیدی بزند - به همین علت هفتاد و پنج روز بعد از دستگیری و بازداشت آقای حسین خطیبی یعنی روز ۳۲/۴/۱۷ آقای نصیر خطیبی را بازداشت کردند و منظورشان این بود که در دادگاه با اعلام برائت او حکم محکومیت دیگران را عادلانه و قانونی جلوه دهند بنابراین بنده یقین دارم اگر در زمان حکومت سابق هم این دادرسی انجام می شد نتیجه ای جز برائت موکل بنده نداشت و بنده با اطمینان به صدور حکم برائت وکالت آقای نصیر خطیبی را قبل از روز ۲۸ مرداد ۳۲ پذیرفتم.

بنابراین برائت موکل بنده که بر علیه او کوچکترین دلیلی در پرونده وجود ندارد قطعی و مسلم است و فقط بنده بر حسب وظیفه و تکلیفی که دارم در نهایت اختصار از موکل بر طبق پرونده دفاع می کنم و اطمینان می دهم محتویات پرونده به هیچ مطلب و موضوع دیگری که خارج از پرونده باشد استناد نکنم و وارد بحث دیگری جز پرونده موجود نخواهم شد و دفاع بنده مبری از هرگونه شائبه سیاسی یا غرض شخصی است. اگر در ضمن دفاع از افرادی نامبرده می شود به استناد پرونده است و بنده هیچ

کدام را نمی‌شناسم و با هیچ یک غرض و نظری ندارم و از اینکه ضمن دفاع ناچارم از آنها اسم ببرم معذرت می‌خواهم من نه قصد تهمت و افترا دارم و نه کسی را به نام متهم معرفی می‌کنم این پرونده است که از عده‌ای اسم برده و باید نسبت به هر کس بر طبق محتویات پرونده و ادله موجود رسیدگی شود بنده هم جز اینکه پرونده را تشریح کنم و نظر دادگاه را به جزئیات پرونده جلب نمایم تکلیفی ندارم.

برای کشف حقیقت و حصول اطمینان در موضوع قتل مرحوم سرتیپ افشار طوس باید دید. آن مرحوم در روز ۳۲/۱/۳۱ کجا بوده و به کجا رفته است؟
روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۲۸ - یک شنبه ۱۷ آبان ماه ۳۲

دادرسی متهمین افشار طوس

دفاع آقای نصیری وکیل مدافع نصیر خطیبی

سرتیپ افشار طوس به کجا رفته است؟

۱ - در صفحه ۳۱۰ پرونده شماره ۴ در تاریخ ۳۲/۳/۱۹ آقای سرگرد علی تراب ترکی در جواب پرسش آقای بازپرس اظهار داشته:

«ساعت ۱۲ روز قبل از مفقود شدن آن مرحوم تلفونی به من اطلاع داد که چون»
«سرهنک مصور رحمانی چند روز دیگر عازم بغداد است برای خداحافظی منزل ما»
«برای شام دعوت کرده‌ام خواهش می‌کنم تو هم بیا جواب قبول دادم و ساعت ۸ به»
«منزل ایشان رفتم تا ساعت ۱۰ شب و ما هم آنجا بودیم».

و چون اولین روز مفقود شدن مرحوم افشار طوس روز اول اردیبهشت ۳۳۲ بوده است بنابراین طبق گواهی سرگرد تراب ترکی در شب ۳۲/۲/۱ مرحوم افشار طوس مهمان داشته.

۲ - آقای سرهنک نادری در صفحه ۳۵۲ پرونده شماره ۴ در تاریخ ۳۲/۳/۷ در جواب پرسش آقای بازپرس گفته است:

«روز دوشنبه ۳۲/۱/۳۱ عصر اینجانب و عده دیگر از جمله سرهنک مصور»
«رحمانی سرگرد تراب ترکی و سرهنک رستگار و یکی دو نفر دیگر که درست خاطرم»
«نیست در منزل تیمسار فقید بودیم و حضور این جانب به دو دلیل بود یکی برای»
«خداحافظی از سرهنک مصور رحمانی که عازم عراق بودند و دیگر چون اینجانب را به»
«سمت رئیس کارآگاهی انتخاب کرده بودند دستوراتی برای حسن پیشرفت کار»
«می‌دادند».

آقای سرهنگ نادری مهمانی و شام را که آقای سرگرد تراب ترکی گفته است تا ساعت ۱۰ شب طول کشیده بنام عصرانه معرفی کرده است و نوکر مرحوم سرتیپ افشار طوس هم مهمانی را به صورت عصرانه معرفی کرده است و در صفحه ۲۵۰ پرونده شماره ۴ در تاریخ ۳۲/۳/۲ می‌گوید عصر دوشنبه سرهنگ نادری و چند نفر افسر دیگر مهمان بودند و در حدود ساعت ۶ تا ۶/۵ رفتند و سرهنگ نادری با تیمسار سوار شد رفت.

صرف نظر از آنکه بازپرس وظیفه داشته با احضار سایر مهمانان ساعت دقیق خاتمه مهمانی را تعیین کند این وظیفه را انجام نداده و موضوع را مسکوت گذارده است. بر فرض آنکه مهمانی در ساعت ۶/۵ خاتمه یافته باشد قدر مسلم آن است که مرحوم افشار طوس با آقای سرهنگ نادری متفقاً از منزل خارج شده و این قسمت مورد تأیید آقای سرهنگ نادری هم قرار گرفته و حتی گفته است مرحوم افشار طوس برای گرفتن اوراقی به منزل او رفته است.

۳- آقای ستوان محمدتقی طباطبائی افسر شهربانی در صفحه ۱۰ - ۱۱۳/۳۰ پرونده شماره ۴ در تاریخ ۳۲/۲/۲ اظهار داشته که در ساعت ۲۰/۴۵ روز ۳۲/۱/۳۱ تیمسار افشار طوس را در مقابل تلگرافخانه دانشگاه در ابتدای خیابان فروردین که به طرف منزل خود می‌رفته دیده است. و هر چه مأمورین تحقیق سعی کرده‌اند که مشارالیه را در تشخیص تیمسار دچار تردید نمایند و اظهار او را ناشی از اشتباه جلوه دهند او را به اشتباه در شخص تیمسار و یا اشتباه در ساعت تخطئه کرده‌اند افسر نامبرده جداً مدعی شده که مکرر تیمسار افشار طوس را دیده و می‌شناخته و در شب مزبور هم در ساعت ۲۰/۴۵ او را دیده است و برای اثبات صحبت ادعای خود در ساعت دقیق استناد به گواهی سروان کلالی نموده که ساعت مزبور در منزل مشارالیه بوده است و آقای سروان کلالی هم مراتب را تأیید کرده است.

گواهی آقای ستوان طباطبائی مؤید صحت گواهی آقای سرگرد تراب ترکی است که گفته است مهمانی برای شام و تا ساعت ۱۰ شب ادامه داشت.

۴- آقای خسرو اخوین در صفحه ۶ - ۱۲، ۱۳۰ پرونده شماره ۲ در تاریخ ۳۲/۲/۱ اظهار داشته که:

«دیشب ساعت ۹/۳۰ برای ملاقات عمومی از خیابان شاهرضا به طرف مجلس»
«می‌آمدم البته از خیابان صفی علی‌شاء در وسط خیابان جلو یک ساختمان آجر بهمنی که»

«درب بزرگ سفیدی دارد یک آقائی با لباس ارتشی ایستاده بود راننده تاکسی با دست»
 «آن آقا را نشان داد و گفت این آقا رئیس شهربانی هستند بنده هم نگاهی کردم و به»
 «طرف مجلس آمدم و چون ساعت مجلس را نگاه کردم دیدم ساعت ۹/۳۰ است.»
 مأموری برای تشخیص منزل و تعیین صاحب آن اعزام شده و گزارش داده است
 که :

«آقای اخوین درخیابان صفی علیشاه منزلی را که دارای درب کرم و ساختمانش»
 «آجر بهمنی داشت و از طرف خیابان شاهرضا به میدان بهارستان پائین تر از خانقاه بود»
 «نشان دادند... طبق اظهار رئیس کلانتری ۲ منزل مورد بحث متعلق به سروان....»
 «می باشد» ۳۲/۲/۱

در ذیل این گزارش نوشته شده :

«آقای رئیس دایره اول مراتب در ساعت ۱۱ عصر دیشب به عرض تیمسار
 معاونت کل رسید فوراً آقای سرهنگ نادری ریاست اداره اطلاعات احضار و جریان را
 به اطلاع ایشان رسانده قرار شد فردا صبح به وسایل خود آقای سرهنگ نادری در
 اطراف افسر فوق الذکر تحقیقات و بررسی کرده نتیجه را اطلاع دهند. ۳۲/۲/۲ امضاء
 رئیس آگاهی.»

بنده هر چه فکر کردم که چرا منزل این آقای سروان بازرسی نشد و حتی در مقام
 پرسش از او برنیامده اند که آقای رئیس شهربانی شب ۳۲/۲/۱ به منزل نامبرده رفته
 است یا خیر علت را نتوانستم بفهمم - آقایان قضات محترم شما فکر کنید ببینید چه شده
 که شخصی گواهی داده است که رئیس شهربانی را برای العین دیده و خانه که وارد شده
 نشان داده لکن بجای تفتیش خانه و تحقیق در اطراف موضوع و بررسی در اطراف
 شخص افسر صاحب خانه را به آقای سرهنگ نادری محول کرده اند آیا جای تأمل
 هست؟ آیا این نکته باعث سوءظن می شود؟ آیا این طرز تحقیق صحیح است؟ آیا به این
 ترتیب شما هم به غیر عادی بودن تحقیقات معتقد خواهید شد؟

۵- آقای حسین رادفر یا دادفر در صفحه ۱۴ - ۱۰۰/۴۳ گزارش داده که :

«... شب سه شنبه ساعت ۱۱/۲۵ دقیقه که به طرف منزل می رفتم در مقابل پمپ
 بنزین واقع در مقابل چاپخانه مجلس که از طرف خیابان ژاله به طرف سرچشمه با تاکسی
 در حرکت بودم تیمسار سرتیپ افشار طوس را در حالی که سه نفر یک نفر کمی لاغر
 اندام دو نفر متناسب اندام همراه ایشان بودند از خیابان کمال الملک به طرف چاپخانه

مجلس وارد و در اتومبیلی که سرش به طرف دروازه شمیران بود سوار و اتومبیل حرکت کرد و چون تیمسار را با آن سه نفر مشاهده نمودم در آن وقت ساعت حس کنجکاویم تحریک شد و تا کسی به مسجد سپهسالار رسید پشت سر خود را مشاهده می کردم که دیدم ماشین رو به طرف بالا حرکت نمود».

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۲۹ - دوشنبه ۱۸ آبان ماه ۳۲

دادرسی متهمین قتل افشار طوس

دفاع آقای نصیری وکیل مدافع نصیر خطیبی

در حاشیه این گزارش از طرف آقای رئیس آگاهی نوشته شده است که آقای وزیر کشور فرمودند بدو لازم است از متصدیان پمپ بنزین... تحقیقات شود بنده در این قسمت هم هر چه دقت کردم نفهمیدم اولاً آقای وزیر کشور چه صلاحیتی داشته اند که در این موضوع دخالت کنند زیرا صرف نظر از عدم صلاحیت اداری اصولاً ایشان حتی صلاحیت علمی هم برای هدایت مأمورین کشف جرم نداشته اند.

ثانیاً متصدیان پمپ بنزین که مأمور کنترل و مراقبت افراد نبوده اند و جز فروش بنزین تکلیفی نداشته اند کسی هم که نگفته است ماشین مرحوم افشار طوس بنزین می گرفته تا از متصدیان پمپ بنزین تحقیق شود که آیا او را دم پمپ دیده یا ندیده اند بنابراین دستور آقای وزیر کشور جز معطل کردن کار و گم کردن مأمورین در راه غیرطبیعی به چیز دیگر حمل نمی شود.

و چون بر حسب حکایت پرونده از مأمورین پمپ بنزین هم شفاهاً تحقیق شده و گفته اند که تیمسار افشار طوس را ندیده اند گواهی صریح و منجز آقای دادفر هم در طاق نسیان مانده و کسی به این اظهار و شهادت اعتنا نکرده است و حال آنکه به نظر بنده و به دلیل عقلانی نبودن موضوع بیهوشی و غیره که در جای خود اثبات می شود اگر بر فرض محال همین متهمین را هم قاتل فرض کنیم بطور قطع و یقین افشار طوس با پای خود سوار ماشین شده و هر کس او را فریب داده و به خانه برده به همان ترتیب هم او را به نام شمیران یا جای دیگر از شهر به خارج برده است و گرنه ادعای بیهوش کردن با کیفیتی که ادعا شده برخلاف عقل و غیرممکن است.

۶- طبق برگ ۱ پرونده شماره ۱ (پرونده اداره کارآگاهی) آقای رئیس شهربانی در تاریخ ۳۲/۲/۲ به فرمانداری نظامی نوشته است که تیمسار افشار طوس در شب ۳۲/۲/۱ ساعت ۱۱ جلوی پمپ بنزین مجلس دیده شده اند که به طرف شمال می رفته

دستور فرمائید رسیدگی کنند مأمورین فرمانداری او را دیده‌اند؟

بنابراین مأمورین کشف جرم تا روز ۳۲/۲/۳ نه به کسی بدگمان بوده و نه در صحت گواهی آقای دادفر تردید داشته‌اند و اوراقی که مورخ به تاریخ ۳۲/۲/۱ است و حکایت از سوء ظن نسبت به آقای حسین خطیبی دارد از حیث تاریخ مورد تردید است و باید نسبت به آنها با کمال احتیاط رسیدگی شود در این قسمت باز هم در جای خود توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

۷- در پرونده شماره ۲ در ردیف ۱۹- ۸۵/۵۸ برگ جالب توجهی است که مورخ به تاریخ ۳۲/۲/۲ می‌باشد و به شرح ذیل است که عیناً خوانده می‌شود:

«۳۲/۲/۲ محرمانه فوری است - آقای رئیس دایره اول الساعه تیمسار معاونت کل اینجانب را احضار و با حضور آقای بهرامی و رفعت فرمودند جناب آقای دکتر ملک اسمعیلی بوسیله تلفن فرمودند یک خانمی که حاضر نیست خود را معرفی نماید مراجعه و اظهار می‌دارد تیمسار افشار طوس بدست ستوان ش... افسر پلیس با مقدماتی که چیده‌اند ربوده شد و تیمسار از منزل تامارا که رفیقہ ستوان ش... است به منزل بانوف خواهر امیرحسین... که مادر خانم ستوان ش... است به منزل بانوف... در شمیران برده مخفی کرده‌اند و چنانچه منزل بانوف بازرسی شود ایشان بدست خواهند آمد مراتب با حضور جناب آقای وزیر کشور به عرض تیمسار ریاست کل رسید پس از مذاکرات لازم در اطراف موضوع برای اینکه ممکن است اطلاع دهنده سوء نظر و قصدی داشته... امر و مقرر فرمودند بدو در اطراف ستوان ش و اینکه آیا نامبرده با تامارا ارتباط دارد و نسبت مشارالیه با بانوف بررسی کرده نتیجه را گزارش دهید تا دستور داده شود علیهذا یک نفر از آقایان دفتری فهمیده و مورد اعتماد را مأمور کنید که بررسی دقیق در اطراف ستوان نامبرده بعمل آورده نتیجه را گزارش دهد تا به عرض برسد...».

نکته که از نظر دادگاه محترم مخفی نیست و در پرونده به صراحت قید شده هویت افرادی است که از آنها نامبرده شده لکن دیگران باید توجه فرمایند که بانوف غیر از دوشیزه فروغ خطیبی و آقای امیرحسین هم شخص مجرم دیگری است که نباید با آقای حسین خطیبی اشتباه شود.

البته دادگاه محترم توجه خواهند فرمود که اگر قصد و غرض در بین نبوده و مأمورین مربوطه عقب بهانه نبودند حق این بود که از آقای دکتر ملک اسمعیلی در اطراف سوء نظر و قصد خانم گزارش دهنده تحقیقات کنند نه اینکه تحقیقی در اطراف

اصل مطلب را، فدای بررسی در اطراف ارتباط ستوان نامبرده کنند. بهر صورت در اطراف ستوان نامبرده تحقیقات شده ارتباط او با تامارا و انتساب او با بانوف ثابت شده و در برگ ۱۹ - ۸۳/۵۸ پرونده شماره ۲ انعکاس دارد که افسر نامبرده در کلاتری تجریش مشغول و در دز آشوب ساکن بوده است ولی پرونده حکایت و دلالتی ندارد که خانه ستوان بازرسی شده باشد و تعقیب موضوع در همین نقطه متوقف مانده است.

۸- در برگ ۷ - ۱۲۷/۵ پرونده شماره ۲ آقای نیک اعتقاد گزارش داده و در تحقیقاتی که در برگ شماره ۷ - ۱۲۰/۲۲ از نامبرده بعمل آمده گفته است که آقای علی معماریان با حضور آقای سرهنگ شهریار به من گفت شما بروید ساعت ۱۲ یا ۱۲/۳۰ تیمسار به اداره تشریف می آورند منزل یک شخص محترمی هستند و بعد از اینکه از او جدا شدیم نامبرده به سمت شمال خیابان خانقاه به طرف منزل بختیارها رفته به فاصله قریب صد قدم به اتفاق آقای سرهنگ شهریار نامبرده را تعقیب کردیم، گفت چرا مرا تعقیب می کنید. بالاخره به ایشان گوشزد شد اگر آدرس شخص محترم را می دانید اطلاع دهید و یا به اتفاق برویم اداره شهربانی جریان روشن شود. اول امتناع از آمدن به شهربانی کرد و بعداً به هر طریق بود به اتفاق آمده و خدمت سرتیپ بدر رسیده و جریان را عرض کردیم.

در قبال این گزارش و توضیحات آقای نیک اعتقاد در برگ ۷/۱۸/۱۲۴ پرونده شماره ۲ از آقای علی معماریان بازجوئی شده نامبرده جواب داد که خیر اشتباه کرده اند بنده در جواب آقای نیک اعتقاد که پرسیدند اینجا اشخاص حسابی کیه می نشینند من گفتم امیر جنگ بختیاری شخص محترمی است اینها خیال کرده اند که من گفته ام منزل اول می باشند.

اگر به تحقیقات دیگری که از آقای علی معماریان شده توجه فرمایند ملاحظه خواهند فرمود که نامبرده کارآگاه بوده و بنا به محتویات پرونده آخرین شخصی است که پاکتی بدست تیمسار افشار طوس داده و برحسب گزارش آقای نیک اعتقاد که مورد تعقیب قرار گرفته و متهم بوده است که بوسیله پاکت مرحوم افشار طوس را به جانی فرستاده که هنوز هم برنگشته و بقدری موضوع کارآگاه و دخالت او در قضیه افشار طوس علنی و مشهود شده که بعداً برای جبران این قسمت آقای ناصر زمانی فدا شده و برخلاف واقع به نام کارآگاه مخصوص رئیس شهربانی تحت تعقیب قرار گرفته است.



« آقای دکتر عزیز الله ملک اسمعیلی معاون سیاسی و پارلمانی نخست وزیر وقت »

« و رئیس کمیسیون عالی بررسی و کشف قتل افشار طوس »

نکته قابل توجهی که در اظهارات آقای معماریان کارآگاه وجود دارد که به نظر بنده بی نهایت جالب توجه می باشد این موضوع است که مشارالیه ضمن تحقیقات آگاهی گفته است که صبح روز اول اردیبهشت به شمیران رفته و ساعت ۸/۵ در بنگاه آبیاری بوده است و این مطلب قابل توجه است که چه وقت مشارالیه به شمیران رفته و برای چه رفته که ساعت ۸/۵ در بنگاه آبیاری بوده است.

اگر توجه فرمائید که یادداشت آقای دکتر ملک اسمعیلی حکایت از اخفاء رئیس شهربانی در دزآشیب دارد و افسری هم که مأمور کلاتری تجریش و ساکن دزآشیب است متهم شده و آقای معماریان هم سحرخیزی کرده و صبح زود به شمیران رفته اند البته مطالبی کشف خواهد شد و بیشتر جالب توجه است که تمام این اطلاعات و دلایل با وضع و صورت عجیبی بلا تعقیب و مسکوت گذارده شده است و معلوم نیست به چه علت و دلیل بالاخره کارآگاه مورد بحث آزاد شده و بر حسب اطلاعی که دارم ولی صحت و سقم آن را تضمین نمی کنم افسر شهربانی مورد نظر آقای دکتر ملک اسمعیلی هم از تهران منتقل شده و به خارج رفته است.

از بین دلائل و قرائن و اماراتی که برای اتهام دیگران در پرونده وجود دارد با آنچه که به نام دلیل برای اثبات ادعای دادستان در خصوص رفتن تیمسار افشار طوس به منزل آقای خطیبی اقامه شده مقایسه شود ثابت خواهد شد دلایلی که بر علیه دیگران در پرونده موجود است و گواهان با رؤیت و مشاهده مرحوم افشار طوس اداء گواهی نموده اند و شخصاً او را دیده اند و قرائن و اماراتی که در تایید گواهی آنها وجود دارد صد برابر بیشتر از امارات و قرائن ضعیفی است که بر علیه متهمین حاضر اقامه شده است.

آقای دکتر ملک اسمعیلی معاون نخست وزیر وقت دکتر در حقوق و در امور جزائی دارای اطلاعات عمیق است و مرد دانشمندی است و از هر حیث بر آقای دکتر صدیقی وزیر کشور وقت که دکتر در فلسفه می باشد هم از حیث تخصص و هم از حیث شغل ترجیح داشته و با آنکه اصلح و انسب برای هدایت و راهنمایی مأمورین کشف جرم بوده معذک به یادداشت و تذکر او اعتنا نکرده و آقای وزیر کشور که به هیچ وجه صلاحیت برای مداخله در این امر را نداشته مأمورین را از راهی که هدایت می شده اند منحرف کرده و به طرف مقصودی که در بین بوده است سوق داده اند و تنها این قسمت از پرونده برای اثبات انحراف مأمورین کفایت می کند.

چگونه از مفقود شدن افشار طوس مستحضر شده‌اند؟
 ۱- آقای سرهنگ نادری در صفحه ۳۵۱ پرونده شماره ۴ در پاسخ بازپرس اظهار داشته که:

«صبح سه شنبه ۳۲/۲/۱ در حدود ساعت ۷/۵ صبح از شهربانی مأموری درب منزل من آمد و اظهار کرد:

تیمسار شما را احضار کرده، بنده تصور کردم تیمسار افشار طوس است بعد که به اداره رسیدم معلوم شد تیمسار همایون فر بوده‌اند... در کریدورهای حوزه ریاست همه صحبت از مفقود شدن افشار طوس می‌کردند...».

بنده نمی‌دانم آقای سرتیپ افشار طوس آنقدر منظم و مرتب بوده که اگر یک شب به منزل نمی‌رفته جلب توجه می‌کرده و خانواده او را ناراحت می‌کرده است یا برعکس از غیبت آن مرحوم چندان تعجبی نداشته‌اند.

بهر صورت فرض می‌کنیم که غیبت آن مرحوم در همان ساعت اولیه باعث ناراحتی خانواده او در مقام تجسس و تحقیق برآمده و صبح زود موضوع در اداره شهربانی منعکس شده باشد و البته اظهار آقای سرهنگ نادری تا اینجا مهم نیست ولی طرز اطلاع مادر مرحوم افشار طوس موجب جلب نظر و لزوم دقت بیشتری می‌شود.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۳۰ - سه شنبه ۱۹ آبان ماه ۳۲

محاکمه متهمین به قتل افشار طوس

بیست و چهارمین جلسه دادرسی متهمین قتل افشار طوس در ساعت یک و ربع صبح دیروز به ریاست آقای سرتیپ قهرمانی تشکیل شد.

ابتدا آقای نصیری یکی از وکلای مدافع بیاناتی ایراد داشت و ضمناً اظهار کرد که در مدافعات سابق خود موارد قانونی را مورد بحث قرار نداده‌ام و درباره آقایان سرگرد رحیمی و سروان قانع نیز نظر بدی نداشتم در قضاوت عجله کرده بودم.

وی سپس گفت: عدم صدور قرار مجرمیت از طرف سروان قانع دلیل مقاومت وی بوده ولی بعد که تحت فشار واقع شده قرار را صادر کرده است. آقای نصیری ضمناً اظهار داشت: به فرض محال چنانچه آقایان ناصر زمانی و نصیر خطیبی در آن شب در را به روی افشار طوس باز کرده‌اند آیا عادلانه است که محکوم به اعدام بشوند. ناطق به

سخنان خود ادامه داد و گفت :

در احضاریه‌ای که برای نصیر خطیبی یکی از متهمین فرستاده شد نوشته‌اند نصیر خطیبی حسابدار روزنامه شاهد در صورتی که وی حسابدار کارخانه شماره ۵ ونک بوده و منظورشان این بود که ارتباطی بین او و روزنامه شاهد و آقای حسین خطیبی که از دوستان آقای دکتر بقائی بود بوجود آورند.

سپس وکیل مدافع در مورد چگونگی قتل مرحوم افشار طوس صحبت کرد و گفت اینکه ادعا می‌شد پس از ۲۴ ساعت مأمورین انتظامی به رموز قتل پی برده‌اند صحیح نیست. در صورتی که تا ۵ روز رادیو اعلان می‌کرد اگر کسی خبری در این مورد بدهد ۵۰ هزار تومان جایزه خواهد گرفت. مقارن ظهر جلسه پایان یافت.

روزنامه اطلاعات - شماره ۸۲۴۹ - شنبه ۳۰ آبان ماه ۳۲

دو ساعت بعد از ظهر امروز دادگاه جنائی نظامی پس از چهار ساعت مشاوره کلیه متهمین قتل افشار طوس را از اتهام منتسبه تبرئه کرد
در رأی دادگاه تصریح شده که پرونده برای کشف قاتلین حقیقی و عاملین زجر و شکنجه مفتوح خواهد بود

دادستان فرمانداری نظامی در فاصله نسبت به رأی دادگاه تقاضای فرجام کرد
مقارن ساعت ده صبح امروز هیئت قضات دادگاه مأمور رسیدگی به وضع نوزده نفر متهمین قتل افشار طوس پس از سی و یک جلسه دادرسی و استماع آخرین دفاع متهمین و وکلای آنها و بیانات دادستان وارد شور گردید تا رأی نهائی خود را نسبت به متهمین اعلام دارد.

اینک قسمتی از آخرین مدافعات متهمینی که در جلسات قبل بیان داشته‌اند از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد :

سرتیپ منزه

علت دستگیری من مخالفت با حکومت سابق بود.
سرهنک نادری به خود من اطلاع داد که شما را دستگیر خواهند نمود. پس به وضع خدمت خود اشاره کرد و گفت : من زیر بار زور نمی‌رفتم و همین عمل باعث

بعضی نارضایتی‌ها از من شده بود. وی ضمناً اظهار داشت سرگرد پدرام افسر زندان دژبان به من گفت شخص دکتر مصدق دستور داده که سرتیپ منزه و حسین خطیبی را بیش از دیگران شکنجه دهند. و در مورد قتل افشار طوس گفت: در موقعی که ما زندانی شدیم نمی‌دانستیم که اصولاً افشار طوس کشته شده است.

حسین خطیبی

آقای حسین خطیبی یکی از متهمین آخرین دفاع خود را بیان نمود. وی دستگیری افشار طوس و ربودن وی را با آن وضع در منزل خود غیرممکن قلمداد کرد و بکلی مراتب را تکذیب نمود بعد اشاره به ملاقات خود با آقای دکتر صدیقی وزیر کشور سابق نمود و گفت سرهنگ نادری در زندان به من اظهاراتی نمود و گفت با دکتر مصدق کنار بیا دیگر کار تمام است، من گفتم اگر شما راست می‌گوئید بروید دستخطی برای من بیاورید و من شخصاً با ایشان تماس نمی‌گیرم. سپس راجع به شکنجه و موضوع شلاق زدن و توقیف فرزند خردسال خود مطالبی اظهار داشت و بعد درباره اسناد بایگانی شده در مجلس صحبت کرد و گفت: آقای دکتر مصدق برای من دو نامه در آن وقت نوشته است یکی از آنها مربوط به ملاقاتم با آقای دکتر صدیقی وزیر کشور می‌باشد و دومی شامل تصویب لایحه قانونی یک ماده‌ای است که آقای دکتر مصدق به موجب آن مرا از تعقیب و مجازات در امر قتل افشار طوس معاف ساخته است.

یکی از آن نامه‌ها در زندان از بین رفت ولی دومی را بوسیله سرباز شرافتمندی به آقای دکتر بقائی رسانیدم و این نامه جزو مدارکی است که آقای دکتر بقائی در مجلس شورای ملی به امانت گذاشت و من از دادگاه تقاضا کرده‌ام برای رسیدگی آن اسناد را از مجلس شورای ملی بخواهند.

سپس درباره روابط خود با آقای دکتر بقائی و رئیس سابق ستاد ارتش مطالبی اظهار کرد و در پایان گفت من از دادگاه تقاضای صدور رأی را دارم که با قانون و وجدان منطبق باشد و حق از کسی سلب نشود.

سرتیپ مزینی

آقای سرتیپ مزینی در دفاع خود چنین گفت:

من سرباز هستم به ارتش ایران بسیار علاقمند می‌باشم و همیشه خود را از ارتش می‌دانم. آقای شریپ مزینی در این موقع گفت من به احترام روح تیمسار افشار طوس چند ثانیه سکوت می‌کنم و آنگاه درباره طرز رفتار مرحوم افشار طوس مدارکی تسلیم دادگاه نمود و گفت من برای آن مرحوم طلب مغفرت می‌نمایم دیگر در این باره اظهاری نمی‌نمایم و ضمناً اظهار کرد: این دو کیفرخواستی که یکی برای ما و یکی برای دکتر مصدق تنظیم شده باید اعلام شود کدام یک درست است. آیا ما علیه مصالح مملکت قیام کرده‌ایم یا دکتر مصدق؟

ما از مرگ باکی نداریم و از روزی که لباس افسری به تن کرده‌ایم خدا - شاه - میهن شعار ما بوده - ما مرگ شرافتمندانه را استقبال می‌کنیم.

امیرعلائی

آقای امیرعلائی در آخرین دفاع خود بیان داشت: باید پرسید من چه نفعی از قتل افشار طوس می‌بردم؟ به هیچوجه من در این جریان دست نداشته‌ام. منظور دکتر مصدق از تمام این کارها پرونده‌سازی بوده و روی همین اصل مرا هم متهم کرده است. من از آوردن اسب در آن شب خبری ندارم و با این پرونده مجعول حیثیت ما دستخوش اغراض مأمورین دولت سابق شده است باید حقیقت قضیه دنبال شود، من علیه پرونده‌سازان اعلام جرم می‌کنم.

سرهنگ هاشم زاده

آقای سرهنگ هاشم زاده ضمن دفاع خود گفت: این اتوموبیلی که مدعی شده‌اند افشار طوس را حمل کرده به هیچ وجه با مشخصات اتوموبیل من وفق نمی‌دهد و اتوموبیل من در آن تاریخ در تعمیر بوده است. بازپرس به من گفت سی هزار تومان بده تا کار تمام شود. بنابراین سوء نیت بازپرس در این پرونده بخوبی محسوس می‌شود و تمام این اعمال بمنظور پرونده‌سازی بوده است.

افشار قاسملو

آقای افشار قاسملو اظهار داشت:

من در تمام عمر خود پشتیبان مقام سلطنت بوده و در این راه جانفشانی کرده‌ام. در مورد دکتر مصدق هم اظهار داشت وی وکیل انتقاد کننده خوبی بود ولی نخست وزیر خوبی نبود. آنگاه به وقایع نهم اسفند اشاره کرده گفت من در آن روز در اجتماع جلو کاخ همایونی شرکت داشتم.

امیر رستمی

آقای امیر رستمی در دفاع خود گفت: من چون در تظاهرات جلو کاخ همایونی شرکت داشته و کفن پوشیده بودم مرا به این جرم دستگیر کردند در مورد بازجویی خود اظهار داشت هر چه بازپرسان نوشته و می‌گفتند امضاء کن من هم انگشت می‌زدم.

ناصر زمانی

آقای ناصر زمانی ضمن آخرین دفاع خود اظهار کرد: من در حزب زحمتکشان به دستور تیمسار افشار طوس نظارت می‌کردم و با دکتر بقائی نیز همکاری نداشته‌ام اینکه دادستان ادعا کرده در این پرونده هم من و هم دکتر بقائی دست داشته‌ایم جمع ضدین است.

احمد آشبز

احمد آشبز ضمن آخرین دفاع گفت:

من در این جریان هیچ دخالتی نداشته و در مورد اقرار خود گفت: اگر خود آقای دادستان را ۱۰ دقیقه شکنجه دهند به اجبار می‌گویند من افشار طوس را کشته‌ام.

دو ساعت بعد از ظهر امروز دادگاه جنائی نظامی مأمور رسیدگی به پرونده قتل افشار طوس که از ساعت ۱۰ صبح به منظور اعلام رأی نهائی وارد شور شده بود رأی دادگاه را مبنی بر برائت کلیه متهمین از اتهامات متسبه اعلام داشت.

رأی دادگاه به نام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی صادر و پس از ذکر مشخصات متهمین و گردش کار و خلاصه کیفرخواست با توجه به موارد زیر:

۱- اظهارات متهمین.

۲- اظهارات منسوب به گواهان.

۳- صورت جلسه کشف جنازه.

۴- صورت مجلس معاینه پزشکی.

۵- اوضاع و احوال موجود در پرونده.

۶- اتهام مربوط به حمل اسلحه قاچاق.

دادستان دادگاه نظر خود را نسبت به براءت کلیه متهمین از اتهامات متسببه اعلام و ضمناً پرونده را برای کشف قاتل یا قاتلین حقیقی قتل تیمسار افشار طوس و عاملین زجر و شکنجه که نسبت به آنان اعلام شده است مفتوح می داند. این رأی تا مدت ده روز برای متهمین و دادستان قابل فرجام می باشد. پس از اعلام رأی دادگاه تظاهراتی بر له رأی دادگاه از طرف تماشاچیان ابراز شد و بلافاصله آقای سرهنگ قربانی دادستان دادرسی نظامی نسبت به رأی صادره تقاضای تجدیدنظر نمود.

بخش پنجم

«۱» اظهار نظریکی از متخصصین

صاحب نظر در مورد شهادت

«۲» طریق انتخاب هیأت منصفه

در غرب از زبان یک شاهد

بقلم یکی از صاحب‌نظران جنائی کشور

بنام خدا

مطالبی در مورد شهادت

اگر چه شهادت در محاکم شایع می‌باشد، ولی نتیجه آن همیشه صحیح و درست نیست، چون شهادت عمل پیچیده و مشکلی است که در آن دو مرحله دارد:

اول: مرحله ضبط و ثبت که در آن انسان تصویر یا عملی را در مغز خود ثبت می‌کند ثبت و ضبط عملی یا تصویری بستگی به سلامت کامل عضو حسی که آن را درک می‌کند داشته و یا زمان ضبط و شرایط خارجی احساس از قبیل چگونگی دید و غیره مربوط می‌باشد.

دوم: مرحله یادآوری و تجدید خاطره که آنچه انسان در مغز خود ثبت کرده دوباره به خاطر آورده و بیان می‌کند یادآوری و تجدید خاطره وابستگی به قدرت تثبیت مغز و نیروی حافظه داشته و با سلامت کامل مغز و بی‌طرفی و بی‌غرضی روانی شخص پیوسته می‌باشد، بدین ترتیب مشاهده می‌شود که حتی در مواردی که صداقت و راستگویی شاهد مورد تأیید بوده و سلامت روانی وی کاملاً محرز باشد، باز امکان ضعف و خطا وجود دارد.

برای اثبات این موضوع دانشمندان تجارب فراوانی کرده‌اند و از جمله Claraned از دانشگاه ژنو روزی دستور داد که مردی به سرعت در کلاس درس وارد شده و خارج گردد، سپس از ۲۲ نفر دانشجوی حاضر در کلاس خواست تا مشخصات شخص مزبور را که دیده‌اند برای او توصیف نمایند، از این عده فقط چهار نفر جواب صحیح داده، ۸ نفر مردود بوده و ۱۰ نفر جواب کاملاً نادرست و غلط داده‌اند.

برونده‌های دادگستری‌های جهان مملو از شهادتهای خطاست که از اشخاص سالم و بی‌غرض از روی کمال صداقت و پاکدامنی داده‌اند، از جمله مثلاً در اثر شهادت

آقائی و دخترش در سال ۱۹۴۴، شخصی که متهم به دزدی منزل نامبردگان بوده به ده سال زندان محکوم شده، در حالی که ۶ سال بعد در سال ۱۹۵۰ دزد واقعی به یک علت دیگر به زندان افتاد و به دزدیدن منزل نامبردگان اقرار کرد.

با شرحی که از شهادت اشخاص سالم و پاکدامن گذشت پر واضح است که شهادت اشخاص پست و دروغگو و رذل و مغرض که ممکن است عالماً و عامداً شهادت دروغ بدهند هیچگونه ارزش نخواهد داشت، بعلاوه ممکن است که در بین شهود عده‌ای بیمار روانی نیز وجود داشته باشد که بدون اینکه بیماری آنان معلوم و شناخته شده باشد در جامعه مثل اشخاص سالم زندگی کرده و در عداد آنان به شمار بیایند و شهادتهای ناروا که از تظاهرات پاتولوژیک نزد آنان می‌باشد ابا ننمایند.

هم‌چنین شهادت اطفال غالباً بی ارزش است، و اطفال ممکن است بعلت جهالت و نقص استدلال و تلقین پذیری یا ترس و تربیت غلط یا بالاخره احساسات دیگر شهادت خطا بدهند، یکی از نمونه‌های معروف این نوع شهادتها که در کتابها ذکر شده است شهادت طفلی به نام رنه می‌باشد که در فرانسه بر علیه دایه خود و شوهر دایه‌اش شهادت داد، ۸ روز بعد از محکومیت و حبس نامبردگان مقصر واقعی که شخص دیگری بود شناخته شد.

در مورد شهادت Comac محقق فرانسوی بعد از مطالعات زیاد نتایج زیر را بدست آورده است:

- ۱- شهادت کاملاً درست استثنائی است.
- ۲- اطلاعات غلط و نادرست را شهود با همان ایمان و اطمینانی بیان می‌کنند که اطلاعات درست و صحیح را اظهار می‌دارند.
- ۳- شهود همیشه سعی دارند که آنچه را دیده‌اند با آنچه که به نظر آنها امکان دارد تطبیق بدهند و فقط به بیان آنچه دیده‌اند بدون دخالت نظریات خودشان اکتفا نمی‌کنند.
- ۴- بعقل فوق نباید انتظار داشت که شهادت چند نفر مطابق هم باشد.
- ۵- شهادت غلط به ویژه در موارد تعیین رنگ، تعیین زمان، ذکر حرکات و ارقام و اعداد و شکل صورت فوق العاده زیاد است.
- ۶- بنا بر این تنها به صرف شهادت نمی‌توان شخصی را محکوم و مجازات و در برخی موارد حتی متهم نمود.

امضاء محفوظ

دوست خوبم و پسر عمه عزیزم جناب سیف زاده^(۱):

همانطوری که به شما قول داده بودم می خواهم جریان انتخاب من به عنوان هیئت منصفه در شهر Bockville را برایتان در این نامه توضیح بدهم. کسانی که به عنوان هیئت منصفه انتخاب می شوند معمولاً اسامی آنها از میان رأی دهندگان ریاست جمهوری آمریکا که در انتخابات شرکت کرده اند بدست می آورند و چون مخلص تا به حال دو بار در این انتخابات شرکت کرده ام اسم ما هم بالطبع برای شرکت در تشکیل هیئت منصفه انتخاب شد. البته فلسفه انتخاب هیئت منصفه از میان رأی دهندگان ریاست جمهوری آمریکا این است که هر کس خودش را مسئول و موظف به وظیفه اجتماعی و سیاسی می داند. و در سرنوشت سیاسی یک مملکت با دادن رأی در انتخاب رئیس جمهور شرکت می کند بدون اینکه اجبار و فشاری او را تهدید کند. طبیعتاً این شخص شایسته شرکت در هیئت منصفه است و به قضاوت او در دادگاه به عنوان یک انسان مسئول احترام می گذارند.

معمولاً کسانی که به این وظیفه اجتماعی انتخاب می شوند از طرف قاضی شهر یا دادگاه نامه ای دریافت می کنند و قاضی تاریخ حضور در دادگاه و محاکمه را به اطلاع شخص مورد نظر می رساند. قاضی ضمناً صریحاً توضیح می دهد که هیچگونه بهانه و عذری برای عدم شرکت در دادگاه پذیرفته نمی شود و عدم شرکت در دادگاه با جریمه و یا حتی به دستگیری شخص انتخاب شونده منجر خواهد شد. مگر اینکه شخص شرکت کننده به بیماری سختی دچار شده، یا مرگ یکی از نزدیکان حضور انتخاب شونده را در دادگاه غیر ممکن سازد.

ضمناً قاضی تصریح می کند اگر چنانچه کارفرما از فرستادن کارکنان انتخاب شونده به دادگاه امتناع می ورزد بایستی فوراً به قاضی اطلاع داده شود تا ترتیبات قانونی با کارفرما داده شود.

به هر حال مخلص روز چهارشنبه ۱۲ ژوئن، ساعت ۸ صبح، خودمان را به دادگاه معرفی کردیم.

هر شرکت کننده بعنوان هیئت منصفه یک شماره دارد که آن را در بدو ورود به دادگاه به سینه اشخاص می زنند، شماره بنده ۵۳ بود.

۱- این عنوان مربوط به زمان تحریر نامه بوده است.

قبل از هر چیز منشی دادگاه از حضور شرکت کنندگان در دادگاه و از اینکه به وظیفه اجتماعی خودشان عمل کرده‌اند تشکر می‌کند و سپس از طریق فیلم و اسلاید آموزش مختصری راجع به تشکیل هیئت منصفه و فلسفه این که چرا هیئت منصفه لازم است می‌دهد.

همانطوری که می‌دانید تعداد هیئت منصفه برای هر محاکمه ۱۲ نفر است که ۶ نفر آن را دادستان و ۶ نفر بقیه را وکیل مدافع انتخاب و تعیین می‌کنند، دادستان و وکیل مدافع این حق را دارند که انتخاب همدیگر را به هر علتی رد کنند و باید آنقدر از میان حضار در دادگاه که برای شرکت در هیئت منصفه آمده‌اند به دادگاه و قاضی معرفی کنند تا بالاخره این تعداد ۱۲ نفر مورد قبول هر دو طرف وکیل مدافع و دادستان باشند.

ضمناً منشی دادگاه توضیح می‌دهد که هیچ هیئت منصفه حق ندارد که تحقیقات جداگانه و خارج از دادگاه انجام دهد و صرفاً قضاوت او باید بر مبنای شواهد ارائه شده در دادگاه باشد و همه ۱۲ نفر هیئت منصفه باید بعد از شنیدن توضیحات متهم و شواهدی که ارائه می‌شوند، و همچنین توضیحات وکیل مدافع و دادستان در یک اطاق جداگانه وارد شور می‌شوند و با یک رأی مساوی گناهکار و یا بی‌گناه بعد از شور و بررسی کافی نظر خودشان را به قاضی دادگاه اطلاع می‌دهند.

اگر از این ۱۲ نفر، ۱۱ نفر رأی به گناهکار بودن شخص متهم بدهند و شخص دوازدهم به بی‌گناهی او رأی بدهد این اختلاف نظر در هیئت منصفه از نظر دادگاه قابل قبول نیست و قاضی از هیئت منصفه می‌خواهد که همگی باید با یک نظر مساوی و متفق القول در مورد شخص متهم به نتیجه برسند.

اگر چنانچه هیئت منصفه نتواند با یک نظر مساوی به نتیجه برسد محاکمه شخص متهم به تعویق می‌افتد و یک هیئت منصفه دیگری در یک محاکمه دیگر که در آینده تعیین می‌شود به داوری این قضیه می‌پردازد.

تعداد شرکت برای انتخاب هیئت منصفه ۱۷۳ نفر در روز ۱۲ ژوئن بود و چون بعداً معلوم شد که بیشتر از یک محاکمه وجود ندارد منشی دادگاه اعلام کرد که از شماره ۱ تا ۱۴۰ در دادگاه بمانند و بقیه می‌توانند مرخص بشوند و چون مخلص شماره ۵۳ بود باجبار مجبور به ماندن شدم.

همگی ما را به اطاق شماره ۱۰ که قرار بود محاکمه برگزار شود راهنمایی کردند، قاضی بعد از معرفی خودش و تشکر از حضار برای شرکت در این محاکمه اعلام کرد که

این محاکمه یک محاکمه جنائی است و ممکن است تا روز جمعه ادامه پیدا کند و از کسانی که نمی‌توانند تا روز جمعه برای هیئت منصفه انتخاب شوند خواهش کرد که از صندلی خود بلند شوند. چند نفری بلند شدند و قاضی با عرض تشکر آنها را مرخص کرد. ضمناً این را هم اضافه کنم که در همین حال متهم که در گوشه دادگاه نشسته بود و از قضا جناب متهم ایرانی از آب در آمد، حاج واج به گفتگوی قاضی و حضار در دادگاه نگاه می‌کرد و یک خانم ایرانی تمام گفتگوهای دادگاه را برای متهم ترجمه می‌کرد.

قاضی دوباره ادامه داد که: این محاکمه راجع به کتک زدن یک طفل خانواده است، و اگر کسانی قبلاً در خانواده ایشان چنین موردی پیش آمده که به دادگاه کشیده شده و یا حتی به دادگاه کشیده نشده از صندلی خود بلند شوند. چند نفری بلند شدند، قاضی با عرض تشکر آنها را هم مرخص کرد.

قاضی ادامه داد که: شاهد کتک خوردن این طفل خانواده یک پلیس است که الان در دادگاه حضور دارد، اگر کسانی در این دادگاه هستند که اقوام درجه اول آنها پلیس است، یا اینکه اصولاً دوست ندارند یک پلیس به عنوان شاهد در دادگاه حضور یابد از صندلی خود بلند شوند. چند نفری به عنوان اینکه اقوام درجه اول آنها پلیس بود بلند شدند، قاضی آنان را هم مرخص کرد.

قاضی ادامه داد: کسانی که با اداره پلیس تجارت می‌دهند وسایل و ابزار از هر نوعی به اداره پلیس می‌فروشند از صندلی خود بلند شوند. باز چند نفر بلند شدند و قاضی مرخص‌شان کرد.

بعد قاضی از متهم (آقای کریمی) خواست که بایستد و اشاره به حضار که هر کس آقای کریمی را می‌شناسد یا از طرز لباس پوشیدن و سر و وضع آقای کریمی خوشش نمی‌آید یا اینکه ایشان قادر به صحبت کردن به انگلیسی نیست و یک خارجی است، هر کس به هر یک از این موارد اشکالی دارد از صندلی خود بلند شود. خوشبختانه هیچکس بلند نشد! بعد قاضی از حضار پرسید: چه کسی در این دادگاه زبان فارسی می‌داند و کسی که می‌داند از صندلی خود بلند شود، و جناب مخلص مثل شیر زبان از صندلی بلند شدم. قاضی اول اسم مرا پرسید، و سوال نمود که آیا آقای کریمی را می‌شناسم؟ گفتم: خیر. بعد از وکیل مدافع خواست که آیا سؤالی از آقای وکیل دارید؟ وکیل مدافع گفت: بله، و از من سؤال شد که آیا می‌توانم به عنوان مترجم در این دادگاه شرکت کنم، نه به عنوان هیئت منصفه، که من هم گفتم اشکالی ندارد و

قبول می‌کنم و از من خواسته شد همچنان در دادگاه بمانم . قاضی همچنان به سؤالات خودش از حضار شرکت کننده در دادگاه ادامه داد و گفت : آقای کریمی می‌گوید من بی‌گناهم و این وظیفه دادستان است که ثابت کند که کریمی گناهکار است ، اگر کسی در این مورد اشکالی دارد از صندلی بلند شود. در اینجا هیچ کس از صندلی بلند نشد.

در اینجا بود که قاضی با سؤال بعدی خودش میزان هوش و استعداد و تحصیلات حضار شرکت کننده در دادگاه را به آزمایش گذاشت ، ایشان سؤال کرد :

دادستان کراراً می‌گوید که آقای کریمی گناهکار است و این وظیفه آقای کریمی است که ثابت کند که بی‌گناه است . اگر کسی به این مورد اختلافی دارد از صندلی بلند شود ، باز دوباره در دادگاه سکوت بود و هیچ کس اعتراضی نکرد ، من با وجود اینکه می‌دانستم نحوه ارائه سوال صحیح نیست و همه متهمین بی‌گناهند تا اینکه قانون ثابت کند که گناهکارند با این وجود اعتراضی نکردم .

و بعد بلافاصله قاضی سؤال کرد : در این شرکت کنندگان چند نفر وکیل و حقوقدان وجود دارد . دوباره هیچکس عکس العملی نشان نداد.

بعد قاضی با کمال تعجب ادامه داد که : این اولین بار است که حقوقدان و یا وکیل در بین جمعیت نیست . او گفت : وقتی این سؤال را می‌کند معمولاً نصف جمعیت بلند می‌شوند .

خلاصه قاضی بعد از تصفیه حضار شرکت کننده اشاره به وکیل مدافع و دادستان کرد و گفت : حالا می‌توانند ۱۲ نفر اشخاص مورد نظرشان را از بین ۵۰ نفری که از ۱۴۰ نفر باقی مانده بود انتخاب کنند .

وکیل مدافع اسامی ۶ نفر را خواند ، که این ۶ نفر در صندلی‌های مخصوص هیئت منصفه رفتند و نشستند و بعد دادستان اسامی ۶ نفر را خواند و آنها هم در صندلی‌های مخصوص جای گرفتند .

بعد وکیل مدافع به انتخاب هیئت منصفه از طریق دادستان بدون ذکر علت ایراد گرفت و از قاضی دادگاه خواست که آقای « و » و خانم « گ » از هیئت منصفه معذور کنند و قاضی هم آنها را مرخص کرد .

همچنین دادستان به انتخاب وکیل مدافع ایراد گرفت و از قاضی خواست که چند نفر را که وکیل مدافع انتخاب کرده است از دادگاه مرخص کنند و در انتخاب‌های دوم و

سوم هم یا وکیل مدافع و یا دادستان ایراد می‌گرفت و قاضی هم با عرض تشکر از منتخبین آنها را مرخص می‌کرد تا اینکه ۱۲ نفر اصلی با توافق دادستان و وکیل مدافع بالاخره تعیین شد. و بقیه حضار که بیشتر از ۱۰ نفر نبود منجمله خود من از طرف قاضی مرخص گردید.

خلاصه اینکه جناب سیف زاده، وقتی به کل جریان و نحوه انتخاب هیئت منصفه حالا نگاه می‌کنم چند مورد وجود دارد که توجه مرا به اهمیت هیئت منصفه و نحوه اجرای آن جلب می‌کند: اول اینکه قاضی، وکیل مدافع و هم دادستان سعی دارند کسانی را برای هیئت منصفه انتخاب کنند که هیچگونه قضاوت و پیش‌داوری از محاکمه‌ای که قرار است برگزار شود ندارند. امیدوارم که ایران هم روزی بتواند چنین بی‌طرفانه و بدون دخالت دادن امیال شخصی، مذهبی، سیاسی، بیطرفانه کسانی را که در صندلی محاکمه قرار می‌گیرند به دست عدالت بسپارد.

دوم اینکه مردم و انسانهای معمولی را بوظیفه اجتماعی خودشان با شرکت در دادگاه آشنا می‌سازند و حس احترام به قانون و تابعیت از قانون را در آنها بالا می‌برند. سوم اینکه منشی دادگاه از تمام حضار قبل از شروع این قضایا خواست که با دقت به تمام امور نگاه کنند. و اگر چنانچه نقص و ایرادی در سیستم و برگزاری هیئت منصفه پیدا می‌کنند در ورقه‌ای که برای شرکت‌کننده تهیه شده بود پر کرده و برای دادگاه ارسال کنند تا بعداً رفع نواقص شود. و خلاصه کار مردم را به خود مردم واگذار می‌کنند. ضمناً دادگاه به خاطر شرکت حضار در دادگاه به هر نفر مبلغ ۱۵ دلار بابت ناهار پرداخت کرد و این کل ماجرای هیئت منصفه بود که در ماه ژوئن رخ داد، امیدوارم حس کنجکاوی شما را در این مورد برطرف کرده باشم، برای شما و خانواده آرزوی سلامتی و طول عمر می‌کنم. قربان تو - حسین

۹/۵/۹۱

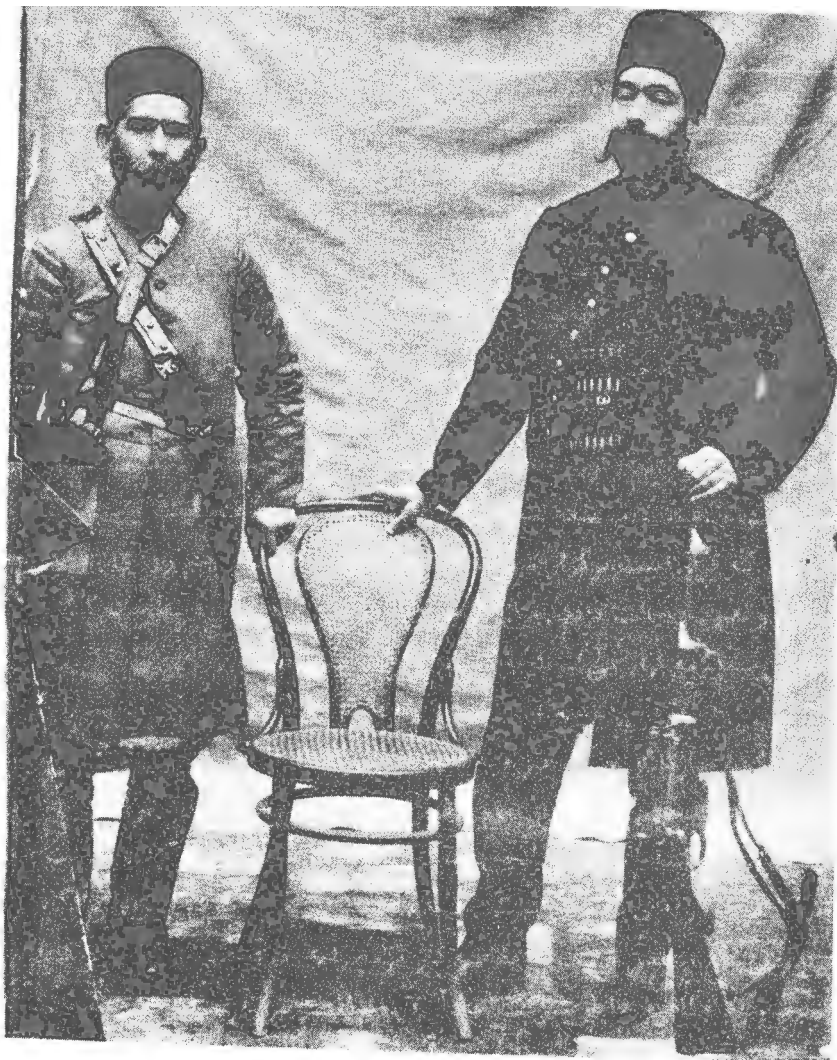
جالب بودن این نامه در آن است که در روزگار مورد نظر ما شیوه امور دادگستری بر محور کشورهای غربی بوده است. ح - س

پایان جلد اول

جلد دوم: در مورد مباحث این قتل سیاسی از دیدگاه مختلف تحت عنوان: « آنچه در مطبوعات و پارلمان و محافل رسمی گفتگو شد » مطالبی خواهید خواند.

« تصاویر مربوط به افشارطوس و خاندان او »







بسمه تعالی

ضمن پوزش از خوانندگان محترم، خواهشمند است قبل از مطالعه کتاب به اصلاح غلطهای چاپی اقدام فرمایند.

صفحه ۲۰ - نفر اینستاده خلیل آدابی پیشکار امین و وفادار او			
صفحه	سطر	غلط	درست
۳۵	۱۲	فهم	فهمم
۳۷	۲	فهم	فهمم
۱۲۱	۱۲	حال	حالی که
۱۲۲	۴	گذا	گذا
۱۵۳	۹	آشپز	آشپز خطیبی،
۱۵۷	۱۵	امضاء	امضاء من
۱۵۸	۱۰	کنده	کننده
۱۹۶	۲۱	خطیبی	خطیبی
۱۹۸	۱۱	برای	برابر
۱۹۸	۲۱	به دست	سر دسته
۲۰۹	۱۰	تهران	کرمان
۲۰۹	۱۰	تهران	کرمان
۲۲۴	۵	مأموری	مأمورین
۲۲۸	۲۵	کته	که
۲۳۲	۶	ار	از
۲۳۵	۲۰	رشته	سر رشته
۲۳۶	۲	دکتر حسین	حسین
۲۴۴	۲۱	سپیس	سپس
۲۵۵	۱۴	قاضی	فاطمی
۲۵۵	۱۷	می بیند	می بینید
۲۸۰	۶	صدیق	تصدیق
۲۸۹	۸	می کند	نمی کند
۳۱۴	۱۱	سوال	سؤال
۳۱۴	۱۳	این	بین
۳۱۵	۹	امیدوارم	امیدوارم «۱»

«۱» در محاکم مطبوعاتی ایران وجود هیأت منصفه الزامی است»